
Persian books

مسئلۀ ملی در بلوچستان ایران

محمد حسن حسین‌بُر

تهران، ۱۳۸۳


Persian books

فهرست

خلاصه

مسئله‌ی ملیت‌های قومی که به واسطه‌ی مرزهای بین‌المللی از هم جدا افتاده‌اند یکی از مخاطره آمیزترین مسائلی است که دولت‌های در حال توسعه‌ی چند ملیتی با آن روبرویند. این مسئله متشکل از دو نیروی‌سیاسی است که در جهات مخالف سیر می‌کنند. از سویی هر دولت چندقومی بر آن است که ملیت‌های مختلف خود را در درون ساختار دولتی خویش متحد و یکپارچه سازد و از سوی دیگر انگیزه‌ی ناسیونالیستی ملیت‌های جدا از هم در پی خودگردانی در محدوده‌ی سرزمین‌های قومی خویش است. در ایران، همه‌ی ملیت‌های غیرپارسی ــ بلوچ‌ها، کردها، ترک‌ها، ترکمن‌ها و اعراب ــ به مقوله‌ی ملیت‌های جدا افتاده به واسطه‌ی مرزهای دولت‌ها تعلق دارند. بلوچ‌ها که سرزمین مادری‌شان بلوچستان ۲۴۰.۰۰۰ مایل مربع را شامل می‌شود بین ایران، پاکستان و افغانستان تقسیم شده‌اند. این پژوهش جنبش ملی بلوچ را برای خودگردانی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در بلوچستان غربی از زمان الحاقش به ایران در ۱۹۲۸ بررسی می‌کند.

این پژوهش که براساس مواد و مطالب تاریخی موجود به زبان‌های انگلیسی، فارسی، بلوچی، عربی و اردو نگاشته شده است، سه مجموعه از عوامل به هم پیوسته را تحلیل می‌کند. نخستین مجموعه مربوط است به تکامل و پویایی ناسیونالیسمِ بلوچ، مبانی کلّی آن، ساختار اجتماعی- اقتصادی و طبقاتی‌اش، سیاست و سازمان‌های سیاسی‌اش و چهره‌هایش. مجموعه‌ی دوم به الگوی ارتباط بین ملیت بلوچ و دولت ایرانِ تحت سلطه‌ی پارسیان می‌پردازد.

سومین مجموعه مرتبط با الزامات منطقه‌ای و بین‌المللی ناسیونالیسم بلوچ است.

یافته‌های این پژوهش حاکی است که ناسیونالیسم بلوچ و دیگر ملیت‌های تابع در ایران آنتی‌تزی است به ناسیونالیسمِ از نظر سیاسی و اقتصادی حاکم و بهره‌کشِ ملیت حاکم، الگویی شبیه ظهور ناسیونالیسم اولیه‌ی مردمان جهان سوم به مثابه‌ی پاسخی به ناسیونالیسم اروپایی. این تزِ کلّی، امّا، اصلاً مبتنی بر موارد ملیت‌های خاورمیانه است که در پیوند با این پژوهش موردی از آنها بحث می‌شود. با اینحال، هرگونه کاربرد وسیع‌ترِ این نتیجه باید نتایج دیگر پژوهش‌های موردیِ ملیت‌های قومی در سایر مناطق جغرافیایی جهان سوم را نیز لحاظ کند.

پیشگفتار

اغلب مطالب و مواد این پژوهش نخستین‌بار ضمن سفری به بلوچستان ایران در تابستان ۱۹۷۹ و سپس در ضمن دیداری جداگانه از لندن، انگلستان، در تابستان ۱۹۸۳ گردآوری شد. سفر به ایران خصوصاً سودمند بود، زیرا این امکان را به من داد که نه‌تنها برخی مواد لازم برای این تحقیق را گرد آورم بلکه مستقیماً شاهد عینی افزایشِ بی‌سابقه‌ی فعالیت‌های ناسیونالیستی در بین ملیت‌های مختلف ایران از جمله بلوچ‌ها باشم که به دنبال فضای آزاد سیاسی ناشی از پیروزی انقلاب اسلامی پدید آمده بود. دیدارم از لندن نیز برای بررسی و بازبینی بایگانی‌های انگلستان و مجموعه‌های بزرگ آنان از اسناد تاریخی در این خصوص ضروری بود. از این‌رو برخی منابع اساسی که در این دو فرصت گرد آمد برای نخستین بار در این تحقیق به کار می‌رود.

یاری بسیاری از دوستان در شکل‌گرفتن این کتاب به همان اندازه مهم بوده است، بنا براین باید پیش از همه از پروفسور عبدالعزیز سعید دوست عزیزم و مرحوم پروفسور آلن تیلور، و محقق و متخصص برجسته‌ی جنوب غرب آسیا سلیگ هریسون به خاطر صرف وقت گرانبهای خود برای خواندن اثر و اظهارنظر درباره‌ی آن سپاسگزاری کنم. در واقع همواره مدیون آنان خواهم بود چرا که یاری پُرارزششان تنها راهنمای من در سرتاسر این پروژه‌ی پژوهشیِ طولانی بود. هم‌چنین علاقه‌مندم مراتب سپاسگزاری‌ام را از مرحوم پروفسور

چارلز هایم‌ست اعلام دارم که یاری‌اش در تهیه‌ی پیشنهاد اولیه‌ی این تحقیق اهمیت اساسی داشت.

در پایان مراتب قدردانی و تشکر صمیمانه‌ام را باید از برادر و دوستم ناصربن حمد ابراز دارم که از افتخار و سعادت همکاری با او برخوردار بودم. در واقع منبع الهام و تشویق من در سراسر این پژوهش بود و به همین سبب بسی بیش از آن که بتوانم جبران کنم مدیون اویم. هم‌چنین از آقای غلامرضا حسین‌بُر، پری دلاوری، دکتر ملک م. طوقی و دین‌محمد حسین‌بُر که مشاوره و توصیه‌هاشان در جریان این تحقیق بسیار یاری‌دهنده بود بسیار سپاسگزارم. این پژوهش هم‌چنین بسی مدیون اشرف آل‌حسین است که محبت، همراهی، بردباری و تشویق‌هایش به من کمک کرد تا دوران طولانی و تنهایی این تحقیق را تاب آورم.

مقدمه

مسئله‌ی ملت‌های قومی که به واسطه‌ی مرزهای بین‌المللیِ استعماری از هم جدا افتاده‌اند یکی از مخاطره آمیزترین مسایلی است که دولت‌های در حال توسعه‌ی چند ملیتی با آن روبرویند. این مسئله از دو نیروی سیاسی تشکیل می‌شود که در جهات مخالف سیر می‌کنند. از سویی ناسیونالیسم دولتی هست که انگیزه‌ی هر دولتِ چندقومی است برای یکپارچه ساختن ملیت‌های قومی مختلف‌اش در ساختار دولتی خود. از سوی دیگر، انگیزه‌ی ناسیونالیستیِ ملت‌های قومی هست برای حفظ هویت فرهنگی‌شان با مطالبه‌ی خودگردانی / خودمختاری در سرزمین ملی خود. بدین‌سان، مسئله با برخورد دولت‌ها و ملت‌ها یا برخورد ناسیونالیسم دولتی، که در مورد دولت‌های ناهمگن عموماً تظاهر ناسیونالیسم ملیت حاکم است، و ناسیونالیسم ملیت‌های تابع، ملازمه دارد. برای تأکید گذاردن بر اهمیت مسئله‌ی ملیت‌ها در اینجا کافی است اشاره کنیم که از ۱۳۲ دولتی که درباره‌شان تحقیق شده است فقط ۱۲ دولت یا ۹/۱ درصد همگن بوده‌اند، در حالی که ۱۲۰ دولت باقیمانده یا ۹۰/۹ درصد ناهمگن بوده و از دو یا چند گروه قومی تشکیل می‌شده‌اند.[1]

---

1. Abdul Aziz Said & Luiz R. Simon (eds.), ***Ethnicity in an International Context***, (New Brunswick, 1976), p. 10.

برای مشخصات کامل منابع نگاه کنید به «کتابشناسی» در پایان کتاب.

در خاورمیانه، ایران نمونه‌ی خوبی از یک چنین دولت چند ملیتی است. ایران با مساحتی بالغ بر ۶۲۷۰۰۰ مایل مربع و واقع بر چهارراه استراتـژیک بین خاورمیانه‌ی عربی در جنوب غرب آسیا و اتحاد شوروی سابق، کشور در حال توسعه‌ی ناهمگنی متشکل از شش ملیت متمایز، شامل فارس‌ها، کردها، اعراب، ترک‌ها، ترکمن‌ها و بلوچ‌ها و هم‌چنین سایر گروهه‌های زبانی و قومی همچون لرها، گیلک‌ها، قشقایی‌ها و غیره است. اگرچه داده‌های صحیحی در خصوص جمعیت گروه‌های مختلف قومی ایران وجود ندارد، ادبیات تحقیقی اخیر، حاکی است که فارس‌ها اقلیت اندکی‌اند که حدود ۴۵ درصد جـمعیت ایرانِ ۶۰ میلیون نفری را تشکیل می‌دهند. با وجود این، بزرگترین گروه ملی‌اند وبدین‌سان ملیتِ مسلط یا اقلیت مسلط هستند، در حالی که پنج گروه ملی دیگر ــ ترک‌ها (۱۲ تا ۱۶ میلیون نفر)، کردها (۶ـ۸ میلیون نفر)، عرب‌ها (۲ تا ۳ میلیون نفر)،[2] ترکمن‌ها (۱ـ۲ میلیون نفر) و بلوچ‌ها (۳ـ۴ میلیون نفر)[3] ــ ملیت‌ها یا اقلیت‌های ملی تابع را تشکیل می‌دهند. این پنج ملیت در یک ویژگی مـهم دیگر نیز مشترکند: در کناره‌ی مرزهای بین‌المللی کشـور زنـدگی مـی‌کنند کـه سرزمین‌های مادریِ زبانی-قومیِ آنان را تقسیم وبدین‌ترتیب آنان را به دو یا سه دولت مختلف تبدیل می‌کنند. بنابراین آنان را می‌توان بـه‌عنوان مـلیت‌های تقسیم شده نیز طبقه‌بندی کرد. (بنگرید به نقشه‌ی ۱)

این پژوهش با تأکید بر اهمیت مسئله‌ی ملیت‌ها در ایران کوششی است برای بررسی مورد ناسیونالیسم بلوچ ــ یعنی جنبش ملی بلوچ برای خودگردانیِ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در بلوچستان غربی از زمان الحاق آن به ایران در ۱۹۲۸. بلوچستان که بین ایران، پاکستان و افغانستان تقسیم شده است.

---

2. Nikki R. Keddie, "The Minorities Question in Iran," in: S. Tahir-kheli & Shaheen Ayyubi (eds.), ***The Iran-Iraq War***, pp. 91-92.

۳. برای تحلیل جمعیت مردم بلوچ ر. ک. فصل سوم.

نقشه ۱

با مساحتی بیش از ۲۴۰٫۰۰۰ مایل مربع که تقریباً پنج برابر انگلستان است، به واسطه‌ی مجاورتش با تقریباً یک هزار مایل کناره‌ی دریای عمان از جمله ساحل شرقیِ تنگه‌ی هرمز، واقع شدن‌اش در مسیر راه‌های ارتباطیِ زمینی و دریایی بین خاورمیانه و جنوب غرب آسیا، مجاورتش با مرزهای آسیای مرکزی، و توانمندهای سرشارش از لحاظ منابع کانی دارای اهمیت ارضی - استراتژیکی است.

این پژوهش چندین هدف دارد، نخست این‌که خلأ موجود در خصوص ناسیونالیسم بلوچ در ایران را پر می‌کند به این معنی که جامع‌ترین ونظام‌دارترین پژوهشی است که تاکنون صورت گرفته است و با نیل به چنین مقصودی، اطلاعات و درک ما را در مورد یکی از نقاط عمده و بالقوه‌ی برخورد در جنوب غرب آسیا نیز افزایش می‌دهد. به علاوه، مطالعه درباره‌ی ملیت‌های تابع در ایران اهمیت دارد زیرا آنها با هم اکثریت جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهند. از این نظر مسئله‌ی ناسیونالیسم بلوچ هم‌چنین به روشن شدن نکاتی در خصوص ناسیونالیسم دیگر ملیت‌های تابع ایران نیز کمک می‌کند. علاوه بر این، از آنجایی که مسئله‌ی ناسیونالیسم بلوچ در ایران را چه نظری و چه عملی نمی‌توان از ناسیونالیسم بلوچ در پاکستان و افغانستان جدا کرد، مطالعه در آن، هرچند به لحاظ قیاسی، به درک بهتر جنبش‌های ملیِ دیگر ملیت‌های تابع در آن دو کشور نیز کمک می‌کند. این تحقیق هم‌چنین امیدوارست تبیین کند که ناسیونالیسم درکشورهایی کثیرالملّه چون ایران چگونه عمل می‌کند.

هدف وسیع‌تر این تحقیق آن است که یک عرصه‌ی پژوهشی درباره‌ی ناسیونالیسم مرتبط با مقوله‌ی ملیت‌های تابع و تقسیم شده‌ی جهان سوم پدید

آورد. تاکنون مطالعهٔ ناسیونالیسم قومی یا تحت‌الشعاع مسایل مربوط با ملیت‌های قومی در اتحاد شوروی سابق و یا در غرب همچون باسک‌ها، کبک فرانسه و امثال آن بوده است ولو این‌که همه‌ی این‌ها روی هم در مقایسه با موارد مشابه‌شان در جهان سوم بسیار معدود و ناچیزند. از این‌رو پژوهش مورديِ ملت‌های قومی جهان سوم گامی اساسی برای پدیدآوردن یک تئوری جامع ناسیونالیسم است. بنابراین، پژوهش موردی حاضر گام کوچکی در این مسیر محسوب می‌شود و امید می‌رود همراه با دیگر پژوهش‌های موردی پرتوی بر پدیده‌ی ناسیونالیسم معاصر بیفکند.

رویکرد این پژوهش تاریخی است و بنیادها، تکامل، پویش و الزامات ناسیونالیسم بلوچ را تشریح و تحلیل می‌کند. با توجّه عمده بر موارد سیاسی تاریخی، هم‌چنین مسایل و حوادث را به ترتیب زمانی و با استفاده از منابع اصلی و فرعی، اعم از چاپ شده و چاپ نشده، بررسی می‌کند. از این‌رو می‌توان آن را تاریخچه‌ی سیاسی ناسیونالیسم بلوچ دانست. هر دیدگاهی که در این خصوص اتخاذ گردد، نگاه اساسی من به ناسیونالیسم بلوچ همراه با بررسی سیستماتیک حداقل سه مجموعه عوامل به هم پیوسته خواهد بود. نخستین مجموعه مربوط به خود مبانی به هم پیوسته‌ی آن ــ یعنی تاریخ، زبان و غیره ــ ساختار اجتماعی ـ اقتصادی و طبقاتی‌اش، سازمان‌های سیاسی و اقتصادی آن و از این قبیل است. دومین مجموعه‌ی عوامل مربوط به مناسبات بین آن ملیت و دولت کثیرالملّه‌ی تحت حاکمیت فارس است که این ملیت جزئی از آن است. اینجا نشان می‌دهیم که چگونه الگوی ارتباط میان دو طرف بر مسئله‌ی ناسیونالیسم بلوچ اثر می‌گذارد. مجموعه عوامل سوم به الزامات منطقه‌ای بین‌المللی مسئله مربوط می‌شود.

پژوهش در ده فصل تنظیم شده است که پیش از مقدمه‌ی حاضر ذکر شد. سرآغازِ سخن توضیح مبانی یا بنیادهای ناسیونالیسم بلوچ در فصل اول است. در

اینجا تأملی هست بر عناصر پیوسته‌ای که توجیه کننده‌ی ناسیونالیسم است و به همین سبب با تاریخچه، سرزمین، فرهنگ و دین، زبان و منشأ قومی آن در ارتباط است. از این نظر مبنای تاریخی ناسیونالیسم بلوچ موضوع بررسی وسیع‌تری بوده است تا مسئله در زمینه‌ی تاریخی‌اش نیز بررسی شود. فصل دوم موضوع بحث را به دوران چیرگی استعماری بریتانیا در بلوچستان و تقسیم آن در ۱۸۷۲، مناسبات انگلیس ـ ایران ـ بلوچ؛ و حوادث منتهی به الحاق بلوچستان غربی به ایران در تاریخ ۱۹۲۸ توسط رضاشاه پهلوی می‌کشاند.

فصل سوم به‌سیاست‌هایی می‌پردازد که حکومت مرکزی در مورد بلوچ و بلوچستان در زمان حکومت سلسله‌ی پهلوی در پیش گرفت. این فصل می‌خواهد پرتوی بر تأثیر آن سیاست‌ها بر بلوچ‌ها بیفکند و نشان دهد که تا چه حد توانست به استراتژی‌های کشورسازی حکومت برای ادغام بلوچ‌ها در ساختار کشوری ایران کمک کند. فصل چهارم تحلیل ساختار اجتماعی، اقتصادی و طبقاتی ناسیونالیسم بلوچ است، در حالی که فصل‌های پنجم و ششم به ترتیب، به جنبش ملی بلوچ، سازماندهی و چهره‌های سیاسی‌اش به ترتیب در زمان حکومت‌های سلطنتی و اسلامی می‌پردازد. این دو فصل تعامل بین حکومت مرکزی و بلوچ را مشخّص می‌کند.

این پژوهش در فصل هفتم جنبش ملی بلوچ را در ایران در مناسبت‌اش با جنبش قومی‌تر و ریشه‌ای‌تر بلوچ در پاکستان بررسی می‌کند. الزامات منطقه‌ای و بین‌المللی مسئله به ترتیب در فصل‌های هشتم و نهم بیان خواهد شد. در فصل ۸ تأثیر دولت‌های منطقه شامل پاکستان، افغانستان، دولت‌های عربی خلیج فارس و هند بر مسئله‌ی مورد بررسی تحلیل می‌شود؛ در حالی که رقابت ابرقدرتها در منطقه و الزاماتش بر مسئله موضوع فصل بعدی است. سرانجام این‌که در فصل آخر ملاحظات نهایی این پژوهش موردی و الزامات احتمالیِ نظری‌اش بیان می‌شود.

ناسیونالیسم و مطالعه‌ی آن

ناسیونالیسم نه تعریف پذیرفته شده‌ی جهانی دارد و نه توافقی بر سر تاریخ ظهور آن در صحنه‌ی جهانی هست. اگرچه بعضی پژوهشگران، بخصوص مورخان، به شواهد آگاهی ملی حتی پیش از انقلاب فرانسه اشاره می‌کنند، اغلب صاحبنظران آن انقلاب را آغاز پیدایش ناسیونالیسم دانسته‌اند و از این‌رو آن را پدیده‌ای معاصر می‌دانند. چنان‌که پروفسور ریچارد کاتم، پژوهشگر ناسیونالیسم در ایران، اشاره کرده است گروه اخیر ناسیونالیسم را «پدیده‌ی سیاست توده‌ای در عصر دولت ملی»[۴] تعریف می‌کنند که موضوع این پژوهش نیز هست. همین‌طور مکتب فکری مارکسیستی ظهور پدیده را مصادف با عصر سرمایه‌داری تلقی می‌کند که بورژوازی شروع به یکپارچه کردن بازارهای فئودالی در یک واحد وسیع ملی می‌کند و به این سبب راه را برای رشد بیشتر سرمایه هموار می‌سازد. این نگرش رویکردی جبرانگار به ناسیونالیسم دارد و به گسترش آن همراه با رشد سرمایه‌داری در جوامع غیراروپایی نیز معتقد است. در این زمینه ناسیونالیسم لزوماً پدیده‌ای غربی نیست ولو این‌که نخستین بار از آنجا سرچشمه گرفت.

درشناسایی مبانی یا بنیادهای پیوسته‌ی ناسیونالیسم اختلاف‌نظر کمتری هست. صاحبنظران با مشرب‌های فکری گوناگون ــ ایده‌آلیست‌های لیبرال، مدافعان سیاست قدرت، مارکسیست‌های آرمانی ــ در ملاحظه‌ی یک تاریخ، زبان، فرهنگ و سرزمین مشترک به‌عنوان اجزا یا بنیان ضروری ناسیونالیسم توافق کلی دارند. با اینحال، در خصوص گنجاندن یا کنار نهادن سایر اجزا مانند اقتصاد مشترک، منشأ قومی و دین اختلاف زیادی با هم دارند. مارکسیست‌ها بر گنجاندن اقتصاد مشترک به‌عنوان دیگر جزء اصلی ناسیونالیسم تأکید دارند

4. Richard Cottam. ***Nationalism in Iran***, p. 5.

امّا دو جزء دیگر را نمی‌پذیرند. برعکس، محققان دیگر قومیت و دین را اجزاء مهم دیگر می‌دانند امّا به ویژگی‌های اقتصاد واحد اهمیتی نمی‌دهند.

بنابر مقاصد این تحقیق، ناسیونالیسم برحسب اعتقاد به نقش گروهی از مردم که جامعه‌ای تاریخی، با سرزمین مشترک، زبان مشترک و فرهنگ و مذهب مشترک و منشأ قومی مشترک تشکیل می‌دهند تعریف می‌شود. در نمونه‌ی ما مسئله چندان پیچیده نیست زیرا همه‌ی این اجزا در عین حال حضور دارند.

تا آنجا که به نظریه‌های کلی ناسیونالیسم و ارتباطشان با مطالعه‌ی ملیت‌های قومی جهان سوم مربوط می‌شود، نظریه‌های مورد حمایت سنت‌گرایان و رفتارگرایان دو نقصان عمده دارد. نخست این‌که نظریه‌های هر دو گروه عمدتاً بر جلوه‌های پدیده‌ی ناسیونالیسم بدان‌گونه که نخستین‌بار در غرب تجربه شد متکی است. دوم این‌که دولت ـ محورند به این معنی که غالباً با ناسیونالیسم دولتی در تباین با ناسیونالیسم ملیت‌های قومی تطبیق می‌کنند در حالی که اصولاً ناسیونالیسم خصوصیتی ملی است، امری طبیعی و نه دولتی، امری یا مفهومی حقوقی است. با وجود این، مفاهیم، مضامین و روش‌های برخاسته از این نظریه‌ها با اندکی تعدیل مفهومی در مطالعه‌ی ناسیونالیسم قومی سودمندند.

مطالعه‌ی نظری ناسیونالیسم عمدتاً تحت سیطره‌ی سنت‌گرایان است. نمونه‌های برجسته‌ی اشتراکی که این مکتب داشته است شامل مطالعات پیشگامِ تاریخی و انتقادی در ناسیونالیسم توسط هانس کوهن، کارلتن اچ. هایز و ریوپرت امرسن می‌شود. معدودی از دیگر نمونه‌های گویا در مطالعات تاریخی که می‌توانند پرتوی بر پژوهش دربارهٔ ناسیونالیسم در میان ملیت‌های تابع بیفکنند، آثارِ اینیس کلود، سی. اِی. مکارتنی، عبدالعزیز سعید و لوئیس سیمون،

و آلفرد کوبان است.[۵]

رفتارگرایان با آنکه اخیراً به مطالعه‌ی ناسیونالیسم روی آورده‌اند، از ۱۹۶۰ به این سو کارهای مهمی عرضه کرده‌اند. در میان انواع نظام‌های تئوریکی که این مکتب ارائه داده است، تئوری ارتباط به‌ویژه در ارتقای شناخت ما از فرایند ادغام در جوامع قومی سودمند است. از بین آثار برجسته‌ای که در این زمینه انجام یافته است کارهای کارل دابلیو. دویچ[۶] نمونه‌ی ممتازی است.

آن فرایافت مارکسی که ناسیونالیسم را پدیده‌ای تاریخی می‌داند که ظهورش مقارن با عصر سرمایه‌داری است باید به این مکتب‌ها افزوده شود. این مکتب ملت‌ها را به دو مقوله‌ی «ملیت‌های ستمکش» و «ملیت‌های ستمگر» تقسیم می‌کند، با این فرض که فقط با از میان رفتن سرمایه‌داری و استقرار ناسیونالیسم به جای آن تقسیم‌بندی یاد شده نیز از میان خواهد رفت. اگرچه تحلیل مارکسیستی از ملیت‌های ستمکش بدواً با نگاه به اقوام تحت استعمار تکوین یافت، هنوز هم در شناخت ملت‌های قومی تابع امروزی مفید تواند بود. دستاوردهای عمده‌ی این مکتب آثار لنین و استالین است که جامع‌ترین آثار در میان پژوهش‌های کلاسیک مارکسیستی در این زمینه را تشکیل می‌دهند.[۷]

---

5. Hans Kohn. ***Nationalism, Its Meaning and History***. (Princeton, 1950); Carlton H. Hayes, ***Nationalism, A Religion***. (New York, 1960); Rupert Emerson, ***From Empire to Nation***, (Cambridge, 1960); Inis L. Claude, ***National Minorities***. (Cambridge, 1955); C. A. Macartney, ***National States and National Minorities***. (Oxford, 1934); Alfred Cobban, ***The Nation State and National Self-Determination***. (New York, 1970).

6. Karl W. Deutsch, ***Nationalism and Social Communication***, (Cambridge, 19660.

7. V. I. Lenin, ***Three Articles on the National Question***. (Chicago, n. d.); J. Stalin, ***Marxism and the National Colonial Question***. (San Francisco, 1975).

پژوهش دربارهٔ مورد ناسیونالیسمِ بلوچ

با ذکر چند نمونه از پیکره‌ی عظیم ادبیات ناسیونالیسم، اکنون لازم است که به ادبیات موردشناسی خودمان نیز نگاهی بیفکنیم. در حالی که جنبش ملی بلوچ در پاکستان توانسته است خود را هم از نظرسیاسی و هم نظامی به‌عنوان یکی از سازمان‌یافته‌ترین جنبش‌های ملی در منطقه تثبیت کند، همتای آن در ایران از این نظر چندان توفیقی نداشته است. در نتیجه، بخش عمده‌ی ادبیات مربوط به موضوع مورد بحث ناظر بر مسئله‌ی ملی بلوچ در پاکستان نسبتاً مستثنی از ناسیونالیسم بلوچ در ایران بوده است. از این نظر، پژوهش حاضر در صدد پر کردن آن خلأ اطلاعاتی در خصوص موضوع تحت بررسی است.

بررسی ادبیات موجود مورد بحث نشان می‌دهد که اطلاعات اولیه درباره‌ی تاریخ بلوچ در آثار مورخان مسلمان قرون وسطا (در مناطق عربی و ایرانی) پراکنده است. این آثار را رشته تحقیقات مفصل پژوهشگران،کاشفان و صاحب‌منصبان دوران استعمار دنبال می‌کنند. این آثار که نخستین پژوهش‌های روشمند در نوع خودند، شامل تحقیقات تاریخی، ژئوپولتیکی، مردم‌شناختی، زبانی وباستان‌شناختی در زمینه‌ی مورد بحث هستند. عصر پس از استعمار در بلوچستان پاکستان هم‌چنین شاهد جهشی در آثار نوشته شده به زبان انگلیسی، اردو و بلوچی درباره‌ی تاریخ عمومی بلوچ و بلوچستان بوده است که بازتاب توجّه روزافزون به ناسیونالیسم بلوچ در پیامد خروج انگلستان از منطقه در سال ۱۹۴۷ بود. در این زمینه، آثار محمد س. ك. بلوچ، میرخدابخش ب. مرّی، احمدیارخان و گل‌خان نصیر چند نمونه‌اند. چندین کتاب کلّی نیز در این زمینه وجود دارد که مؤلفان ایرانی به زبان فارسی نوشته‌اند و اختصاصاً به وضعیت تاریخی و شرایط عمومیِ اجتماعی- اقتصادی بلوچ در بلوچستان غربی می‌پردازد. این آثار با اینحال مستقیماً به موضوع ناسیونالیسم بلوچ مربوط نیست و از این‌رو، در اینجا مورد بررسی قرار نمی‌گیرند. با این همه، در فصل

نخست در خصوص مبانی ناسیونالیسم بلوچ، بویژه در بخش تاریخ آن، به‌طور وسیعی به آنها رجوع خواهیم کرد.

دو اثر پیشگام دربارهٔ ناسیونالیسم بلوچ را سلیگ هریسون و عنایت الله بلوچ نوشته‌اند.[۸] کتاب هریسون جامع‌ترین و روزآمدترین تحقیق در خصوص ناسیونالیسم بلوچ، پویش درونی آن، و الزامات منطقه‌ای و بین‌المللی‌اش محسوب می‌شود. با وجود این، توجّه تحلیل در این اثر بیشتر به جنبش بلوچ در پاکستان معطوف است تا در ایران. حتی در مورد کتاب‌های عنایت الله بلوچ نیز عمدتاً چنین است. تنها پژوهش دیگر سیاسی در این خصوص به قلم آخرداد بلوچ، ازبلوچ‌های ایران است، با اینهمه این اثر فقط در تحلیل جنبش ملی بلوچ و سازمان‌های آن در بلوچستان غربی پس از انقلاب ۱۹۷۹ ایران سودمند است، در حالی که به جنبش در پیش از تاریخ یاد شده به ندرت اشاره‌ای دارد. دیگر پژوهش مهم درباره‌ی تاریخ ناسیونالیسم بلوچ چند کتاب از عنایت بلوچ است که مورخی ساکن آلمان غربی است.[۹] این‌ها و دیگر آثار تاریخی که در فصل بعدی به آنها رجوع خواهد شد، در هر مطالعه‌ای در خصوص ناسیونالیسمِ بلوچ از منظر تاریخی ضرورت دارند. دیگر فقره‌ای که خصوصاً به این مسئله می‌پردازد اثر نادر انتصار است که آن نیز عمدتاً ناظر بر ناسیونالیسم بلوچ در پاکستان و افغانستان است تا ایران.[۱۰]

---

8. Selig S. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow; Baluch Nationalism and Soviet Temptations*** (Washington, 1980).

۹. آخرداد بلوچ، سیاست در بلوچستان (نشر مولف، ۱۹۸۳).

10. Nader Entessar, "Baluch Nationalism," in ***Asian Affairs, An American Rewiew*** (November-December 1973).

فصل ۱

مبنای کلّی ناسیونالیسم بلوچ

در این فصل مبنای کلّی یا بنیان‌های عام ناسیونالیسم بلوچ، عناصری که قوم بلوچ را به همدیگر پیوند می‌دهد و حس ملیت را در آنان به‌وجود می‌آورد تشریح و تحلیل می‌شود. این عناصر، سرزمین و زبان و فرهنگ و دین و تاریخ و منشأ قومی بلوچ هستند. از این میان مبنای تاریخی ناسیونالیسم بلوچ به‌تفصیل بیشتری بررسی شده است تا مسئله را در زمینه‌ی درست تاریخی‌اش طرح کند.

بلوچستان

بلوچستان نامگذاری معاصری برای گدروسیا، سرزمین ایچتیوفاگی، و بخش‌هایی از درانگیا در تواریخ یونان باستان است و از مکران (مطابق با دو ناحیه‌ی نخست)، توران (ارتفاعات کلات در مرکز بلوچستان) و سجستان (درانگیا) سده‌های میانه تشکیل می‌شود.[۱] نام «بلوچستان»، که به معنی سرزمین

1. Arrian, ***The Campaigns of Alexander***. trans by Aubrey de Selincourt. (New York, 1971), pp. 331-40.

بلوچ است، مفهوم ضمنی دلالتگری دارد که زایـندهی حسِ مـلی است و آن سرزمین را با قوم بلوچ همهویت میسازد.[۲] گانکووسکی، پژوهشگر روس در این زمینه، پیدایش آن را به «تشکیل ملیت فئودالی بلوچ» و پراکندگی قوم بلوچ در پهنهی این سرزمین را با نامی که تا امروز دوام آورده است به دورهای بین سدههای سیزدهم و چهاردهم نسبت مـیدهد.[۳] لرد کُـرزون مـعتقد است کـه نادرشاه افشار نام فعلی این سرزمین را در نیمهی سدهی هـجدهم بـه آن داده است.[۴] مرّی بلوچ پدید آمدن این نام را مقارن با پراکندگی بلوچها در سرتاسر سرزمین در دهههای اولیهٔ سدهی پانزدهم میداند و بدینسان کمابیش فـرض نخست را میپذیرد. این و دیگر گزارشهای تاریخی بلوچ همچنین منشأ این نام را به سدهی پانزدهم میرساند که بـلوچها کـنفدراسـیون قـومی بـزرگی پـدید آوردند که همهی سرزمین بلوچ را در برمیگرفت و قبیلههای بـلوچ را تـحت حاکمیت و سلطهی رندها متحد ساخت.[۵] از آن پس، بلوچها قدرت سیاسی و نظامی مهمی گشتند و زبان و فرهنگ بلوچی در سراسر سرزمین گسترش یافت. بنابراین در بین پژوهشگران این مبحث توافق کلّی در موردشناسایی این سرزمین بهعنوان مهد هویت قومی ـ زبانیِ بلوچ وجود دارد.

این سرزمین پهناور بـالغ بـر ۲۴۰۰۰۰ مـایل مـربع وسـعت دارد بـه علاوهی یک خط ساحلیِ ۱۰۰۰ مایلی که از تنگهی هرمز تا غرب بندر کراچی

۲. در مورد دیگر نامهای مشـابه نـیز چـنین است: مـثل کـردستان (سـرزمین کـردها)، عربستان (سرزمین عربها)، ازبکستان و غیره. در این نام پسوند «ستان» به معنی سرزمین و محل، به اسم قوم ساکن در آن اضافه شده است.

3. Yu. V. Gankovsky, ***The Peoples of Pakistan, an Ethnic History*** (Lahore, 1971), pp. 147-48.

4. G. N. Curzon, ***Persia and the Persian Question***, 2 vols. (London, 1966), vol. 2, p. 255

5. Mir Khuda Bakhsh Bijarani Marri Baloch, ***Searchlights on Baloches and Balochistan*** (Karachi, 1974), p. 10.

در کنار اقیانوس هند گسترده است. مرزهای آن از شمال به دره‌ی هیرمند، از جنوب به اقیانوس هند، از غرب به استان کرمان در ایران، و از شرق به رود سند و مرز شمال غربی محدود می‌شود. در زمان حکومت بریتانیا از لحاظ سیاسی به سه بخش تقسیم شد. خط گلدزمید در ۱۸۷۱ کشیده شد و در ۱۸۹۶ علامت‌گذاری شد و بلوچستان غربی به ایران و بخش شرقی که بزرگتر بود به هند بریتانیا اختصاص یافت. خط دوراند نیز که در ۱۸۹۴ توسط بریتانیا کشیده شد بلوچستان را بین هند بریتانیا و افغانستان باز هم تقسیم کرد و بخش کوچکی از بلوچستان شمالی به افغانستان رسید. این مرزها به‌عنوان میراث استعمار بریتانیا به پاکستان، ایران و افغانستان به ارث رسید و از آن زمان به تقسیم شدن سرزمین بلوچ تداوم بخشید. امروزه، بخش شرقی شامل استان بلوچستان در پاکستان است و بالغ بر ۱۳۴۰۰۰ مایل مربع مساحت دارد و مرکز آن کویته است حال آن که بخش غربی در ایران به لحاظ اداری به سه بخش تقسیم می‌شود که بزرگترین قسمت چنان‌که در فصل ۳ خواهیم دید، استان سیستان و بلوچستان نامیده می‌شود و مرکزش زاهدان است.[۶]

بلوچستان همواره قربانی موقعیت جغرافیایی خود و هم‌چنین جغرافیای خشن و آب و هوای برّی و خشک بوده‌است. این سرزمین که از نظر جغرافیایی بین عربستان در غرب، ایران در شمال، و شبه قاره‌ی هند در شرق احاطه و

---

۶. مثلا کُرزون بلوچستان را «کشوری بین هیرمند و دریای عرب و بین کرمان و سند» (همان، جلد ۲، ص ۲۲۵) تعریف کرده است. همین تعریف را دیگر مقامات‌بریتانیاییِ قرن نوزدهم از جمله A. W. Hughes در ***The Century of Baluchistan*** (۱۹۷۷) نیز داده‌اند. بلوچستان شرقی یکی از چهار ایالت پاکستان را تشکیل می‌دهد و مساحتش بیش از ۱۳۴۰۰۰ مایل مربع یا نزدیک به نصف کل مساحت پاکستان است، چنانکه در ***White Paper on Baluchistan*** (۱۹۷۴) آمده است. بلوچستان غربی به سه بخش تقسیم می‌شود که از آن میان استان سیستان و بلوچستان از همه بزرگتر است، در حالی که دو بخش کوچکتر از نظر اداری جزو استان‌های مجاور یعنی کرمان و هرمزگان اند که در فصل ۴ در بحث از بلوچستان ایران شرح خواهیم داد.

محصور شده و از نظر استراتژیکی در مسیر راه‌های ارتباطیِ دریایی و زمینی بین خاورمیانه و جنوب آسیا قرار گرفته، همواره صحنه‌ی برخوردهای دائمی بین همسایگان قدرتمند خود بوده و توجّه فاتحان را از هر سو به خود جلب کرده است. کوشش‌های سمیرامیس و کوروش برای گذر از این سرزمین و گذر مصیبت‌بار اسکندر کبیر و سپاهیانش از گدروسیا در تواریخ باستان ثبت شده است. لشگریان اسلام و بازرگانان عرب بر سر راه‌شان به دره‌ی سند در سده‌ی هفتم از این سرزمین عبور کردند. از امواج ویرانگر یورش‌های ترکان و مغولان به خاورمیانه که از سدهٔ دهم تا پانزدهم طول کشید نیز در امان نماند.[7]

دوباره در دوران معاصر بریتانیای کبیر در میانهٔ سدهٔ نوزدهم آنجا را مستعمره کرد تا «معبر غربی» امپراتوری خود در هندوستان را از دسترس روسیه تزاری محفوظ دارد. در طی جنگ سرد تنش و رقابت دم افزون بین ایالات متحده و اتحاد شوروی در جنوب آسیا و خاورمیانه، خلیج فارس و اقیانوس هند چنان که در فصل ۹ خواهیم دید، بلوچستان را یکبار دیگر در منطقه به‌طور بالقوه به صحنه‌ی برخورد مبدل کرد.

بلوچستان به لحاظ جغرافیایی با کوه‌های خشن و عظیمی در غرب، شمال شرقی و شرق و با کویر سهمگین لوت در شمال از بقیه‌ی فلات ایران جدا و مجزا شده است. این مرزهای طبیعی همیشه موانع عمده و خطوط دفاعی قدرتمندی در برابر مهاجمان بیگانه بوده‌اند ولو این‌که نتوانسته‌اند مانع از یورش‌های بزرگ همچون حملاتی که پیش از این ذکر شد شوند. هم‌چنین باعث انزوای بلوچ و دشواری ارتباط آنان با فرهنگ‌های مجاور شده‌اند. آسان‌ترین راه ارتباطی بین بلوچستان و ایران دو راه نفوذیِ قدیم است که از کویر لوت به جنوب یا شمال می‌رود. از اینجا می‌توان چه از طریق سیستان و چه

7. ***Baluchistan through the Ages***, vol. 2. ***Geography and History.*** (Selection from Government Documents.) (Quetta, 1979), pp. 569-92.

از راه کرمان وارد بلوچستان شد و به شهر بلوچیِ بمپور رسید. چنان که سپاهیان عرب در سدهٔ هفتم رسیدند یا بالعکس آن را اسکندر کبیر هزار سال پیش از آنان پیمود. هم‌چنین از این دو راه بود که قشون ایران به دستور رضاشاه پهلوی در ۱۹۲۸ وارد غرب بلوچستان شد.[۸]

ویژگی بسیار چشمگیر این سرزمین برای هر بیننده‌ی خارجی بسیار آشنا و شناخته شده است؛ منطقهٔ رعب‌انگیزی از تضادهای شدید طبیعی که بین رشته کوه‌های عظیم بایر، دشت‌های پرسنگلاخ، بیابان‌ها و دره‌های حاصلخیز در نوسان است. سلسله کوه‌های عظیم ساحلی مکران در جنوب، کوه‌های بشاگرد در شمال غرب، کوه آتشفشانی تفتان (دفتان) و رشته کوه‌های بزمان که ادامه‌ی کوه‌های مرکزی و شمال شرقی ایران در منطقهٔ سرحد در شمال بلوچستان است، کوه‌های پوشیده از برف ارتفاعات کلات مرکزی و رشته کوه‌های عظیم سلیمان ادامه کوهستان هندوکش در شمال شرق و شرق منظره‌ای عمدتاً کوهستانی به این سرزمین بخشیده است. این کوه‌ها که گاهی یکصد مایل به طور موازی امتداد دارند، همواره موانع اصلی در برابر ارتباط آسان با این سرزمین بوده‌اند. در همان حال مخفی‌گاه‌هایی طبیعی‌اند و بلوچ‌ها را در هنگام جنگ و حمله‌ی بیگانگان پناه می‌دهند. این خصوصیات طبیعی به بهترین نحو در این ترانهٔ بلوچی ثبت شده است که می‌گوید: «این کوه‌های عظیم دوستان مایند و این تنگه‌های گذرناپذیر یاران ما.»[۹] نیز، رشته کوه‌های عظیم را بیابان‌گونه‌ها و دشت‌هایی سنگلاخ از هم جدا می‌کند که گستره‌هایی بایرند و جوامع پراکنده را در آبادی‌ها و روستاها با فواصل بعید از هم جدا می‌کنند. صحرای خاران و سیستان نیز در شمال بلوچستان قرار دارد که امتداد جنوبی کویر لوت مرکزی در

---

8. Richard N. Frye, "Remarks on Baluchi History," in ***Islamic Iran and Central Asia***, ed. R. N. Frye, (London, 1979), p. vii (44).

9. M. L. Dames, ***Popular Poetry of the Baloches*** (London, 1907), I, 45.

ایران است.

به‌طور طبیعی آب و هوای یک چنین منطقهٔ وسیعی دارای تنوع خارق‌العاده‌ای است. در ارتفاعات شمالی و داخلی دمای هوا غالباً در زمستان به ۴۰ درجهٔ فارنهایت کاهش می‌یابد در حالی که تابستان‌ها معتدل است. ناحیه ساحلی بسیار گرم است و دمای هوا در تابستان بین ۱۰۰ درجه تا ۱۲۰ درجهٔ فارنهایت در نوسان است، حال آن‌که زمستان‌ها هوا مساعدتر است. بلوچستان با آن‌که در مسیر بادهای موسمی جنوب غربی اقیانوس هند قرار دارد به خاطر ارتفاع کم رشته کوه‌های ساحلی مکران سالیانه به ندرت بیش از پنج تا دوازده اینچ باران به خود می‌بیند. در نتیجه آب‌های سطحی در آنجا نادر است و رودخانهٔ بزرگی در آنجا جریان ندارد. بیشتر رودها مسیر دائمی دارند امّا فقط به هنگام باران‌های سنگین جریان آب در آن وجود دارد. غالباً آب باران به سرعت به زیر زمین فرو می‌رود و ناپدید می‌شود و در مسافت‌های دورتری دوباره بالا می‌آید یا در بستر سنگلاخ رودخانه‌ها ذخیره می‌شود.

با این حال دره‌ها و دشت‌های حاصل‌خیز زیادی در این سرزمین هست که در طول تاریخ مرکز آبادی‌ها و روستاهایی برای کلّ جمعیت ساکن بوده‌اند. معیشت کشاورزی به‌طور سنتی در دره‌های حاصل‌خیز مکران در جنوب، جلگه‌های غنی لاسبلا و کاچی در جنوب شرق، ناحیهٔ بمپور که رود بمپور در شمال غرب آن را مشروب می‌کند. و چندین ناحیهٔ کشاورزی پراکنده در سرتاسر منطقه متمرکز است. سلیگ هریسون از صاحب‌نظران عمده در مسایل ناسیونالیسم بلوچ برآورد کرده است که از جمع کل ۸۵ میلیون جریب در بلوچستان پاکستان فقط ۳/ ۳ میلیون جریب کشت می‌شود که از آن مقدار فقط ۸۰۰۰۰۰ جریب قابل آبیاری است.[10] مهم‌ترین فرآورده‌های کشاورزی شامل خرما، غلات، لوبیا و انواع میوه و سبزی است. قطعات نسبتاً بزرگ

10. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 9.

زمین‌های زیر کشت در این نواحی را عمدتاً رودها و چشمه‌های کوهستانی آبیاری می‌کنند در حالی که قطعات کوچک‌تر به وسیلهٔ **کَهن** یا **کاریز** مشروب می‌شود که نوعی نظام آبیاری باستان براساس حفر سلسله چاه‌هایی است که از زیر زمین به هم مربوط می‌شوند و آب‌های زیرزمینی را به این ترتیب به سطح زمین می‌رسانند. این سیستم آبیاری در سراسر مکران و برخی نقاط ایران رایج است. زمین‌هایی هم هستند که **خوشاب** نامیده می‌شوند و باران‌های موسمی در آنها جمع و ذخیره می‌شود و منطقه را آبیاری می‌کند. مهم‌تر این‌که بلوچستان تا حدود زیادی از لایه‌های آتشفشانی تشکیل شده است، از این رو اگر به قدر کفایت آبیاری شود حاصل‌خیز و قابل کشت خواهد بود. این نکته را به‌ویژه اکتشافات اخیر منابع عظیم آب‌های زیرزمینی در بسیاری از نقاط منطقه تأیید می‌کنند.

از سوی دیگر در سرحد و دیگر نقاط شمال بلوچستان و ارتفاعات کلات در مرکز که ناحیه‌ی کوهستانی و جلگه‌ها برای چرامناسب‌تر از کشت‌اند، قبایل نیمه چادرنشینی منطقه را در جستجوی آب و مراتع جدید برای گله‌های گوسفند و بزشان درمی‌نوردند. به‌طور سنتی اقتصاد کشاورزی (ارضی) در جنوب بلوچستان رواج داشته که در نتیجه فئودالیسم ریشه‌داری در مکران پاگرفته است. در حالی که بخش شمالی منطقه تحت سیطره‌ی نظام قبیله‌ای و اقتصاد شبانی است. با این حال در بسیاری از نقاط اقتصاد دوگانه‌ی کشاورزیِ سکونتی و نظام شبانی در کنار هم وجود دارند و روستاییان و چادرنشینان را همچنان به خود مشغول می‌دارند. هر دو بخش به‌طور سنتی به تجارت نیز می‌پردازند و فراورده‌های دامی را با محصولات کشاورزی یا کالاهای ساخته شده در جوامع کوچک پیشه‌ور در آبادی‌ها یا با ماهی صید شده در سواحل منطقه مبادله می‌کنند. به علاوه همیشه گروهی از سوداگران در آبادی‌های کوچک و روستاها وجود داشتند که به خرید و فروش کالاهای مختلف در

نواحی این سرزمین می‌پرداختند. نوع دیگری از تجارت با سرزمین‌های مجاور بلوچستان صورت می‌گیرد و از این طریق عمدتاً خرما، فلزات و فراورده‌های دامی (پوست، پشم و مانند آن) از طریق راه‌های کاروان‌رو یا بنادر به شیخ‌نشین‌های عربی، هند و افغانستان صادر می‌شود. در برابر این صادرات، ادویه و کالاهای صنعتی برای کشاورزی و جنگ، وارد می‌شود.

جغرافیای خشن و آب و هوای نامساعد منطقه لاجرم آثار خود را در تمام جوانب جامعه‌ی بلوچی بجاگذاشته و در تاریخ آن، ساختارها و نهادهای اجتماعی ـ اقتصادی و روانشناسی سیاسی آن تأثیر کرده است. انزوای جغرافیایی باعث شده است که هویت قومی و فرهنگی بلوچ محفوظ بماند و قوت گیرد و بدین‌سان از هضم و جذب شدن‌اش در فرهنگ همسایه جلوگیری شود. به علت آب و هوای خشک و کمبود منابع آب کافی، نواحی وسیع بایر جمعیت اندکی دارد که تعداد آن ۵ تا ۷ میلیون نفر در ۲۴۰۰۰۰ مایل مربع مساحت تخمین زده می‌شود. این حاکی از تقریبا" هشت تا ده نفر تراکم جمعیتی در هر مایل مربع است. همین عوامل اکولوژیکی مسبب پراکندگی مراکز کشاورزی و مراتع نیز هست و بدین‌سان به ساختار اقتصاد سنّتی فئودالی / قبیله‌ای و نهادهای اجتماعی ـ سیاسی متناسب‌اش شکل می‌دهد.[۱۱]

---

۱۱. اختلاف زیادی بین برآوردهای‌ناسیونالیست‌های بلوچ و آمارگیری رسمی جمعیت بلوچ وجود دارد. ارقامی که‌ناسیونالیست‌های بلوچ داده‌اند از ۳۰ میلیون نفر توسط احمد یارخان، آخرین حاکم کلات در ***Inside Baluchistan*** (کراچی، ۱۹۷۹، ص ۲۰۷)، تا ۱۴ میلیون نفر توسط مرّی در ***Searchlights*** (صص ۱۵-۲۴) در نوسان است. برعکس آمار رسمی پاکستان در سال ۱۹۷۲ کل جمعیت بلوچ را ۲/ ۴۲۸ میلیون نفر در ایالت بلوچستان اعلام کرده در حالی که آمارگیری ۱۹۷۶ ایران جمعیت استان بلوچستان خود را ۶۵۹/ ۲۹۷ نفر ذکر کرده است. این ارقام شامل جمعیت غیربلوچ دو استان نیز هست اما جمعیت بلوچ خارج از بلوچستان را شامل نمی‌شود که تعدادش معادل جمعیت کل خود بلوچستان تخمین زده می‌شود و عمدتا در سند سکونت دارند. هریسون در ***In Afghanistan's Shadow*** کل جمعیت بلوچ را ۵ میلیون نفر تخمین زده است. تحلیلی از جمعیت بلوچستان

با این همه بلوچ‌ها احساس وابستگی و تعلق ریشه‌داری به سرزمین خود دارند که به نوبه خود موجب پیدایش احساس هویت و خود آگاهی ملی در آنان می‌شود. این تعلق با حس شدید تحسین و هشیاری در قبال ویژگی‌های طبیعی سرزمین پیوند نزدیکی دارد، چنان که در یک ترانه‌ی کهن بلوچی متجلی است که می‌گوید «خس و خاشاک وطن به دنیایی می‌ارزد.» این حس غالباً در آوازهای میهنی آنان که در همایش‌های ناسیونالیستی خوانده می‌شود نیز عیان است، چنان که در نمونه‌ی زیر دیده می‌شود:

وطن دیگری شاید بهتر باشد
آباد و پر جمعیت و نامدار باشد
نهرهای عسل شاید در آن جاری باشد
امّا برای نصیر [حاکم بلوچستان از ۱۷۴۱ تا ۱۸۰۵]
خاشاک وطن به همهٔ دنیا می‌ارزد.[۱۲]

سرانجام این‌که فرایند نوسازی و توسعه‌ی اقتصادی در سالهای اخیر آغاز شده است تا بخش‌های شرقی و غربی بلوچستان را تغییر دهد و دوران جدیدی را بیاغازد که مقدر است جامعه‌ی بلوچ و وطن تقسیم شده‌ی او را دگرگون سازد. تحقیقات محدودی که تاکنون در هر دو بخش صورت گرفته است نشان می‌دهد که این سرزمین از منابع کانی سرشاری از جمله نفت، گاز طبیعی، اورانیوم، زغالسنگ، کرومیت، مرمر، گوگرد، سنگ آهن و دیگر منابع

ایران در فصل ۳ ارائه خواهد شد. نگارنده جمعیت بلوچ را حدود ۱۰ میلیون نفر (۴-۳ میلیون نفر در ایران، ۷ میلیون نفر در پاکستان، ۰۰۰ /۳۰۰ نفر در افغانستان، ۰۰۰ /۴۰۰ نفر در امارات عربی خلیج فارس و ۰۰۰ /۳۰ نفر در اتحاد شوروی سابق) تخمین می‌زنند.

12. M. A. R. Barker and Mengal, Agil Khan. ***A Course in Bluchi***, 2 vols. (Montreal, 1969) II, 400.

بالقوه برخوردار است که تحقیقات بیشتری را می‌طلبد. تاکنون فقط معادن گاز طبیعی، زغالسنگ و مرمر در بخش پاکستانِ بلوچستان استخراج شده است در حالی که بخش ایرانی از این نظر بسیار عقب‌تر است. امکانات اقتصادی عظیمی برای توسعه‌ی منابع وسیع ماهیگیری و گسترش تسهیلات بندری در طول خط ساحلِ تقریباً ۱۰۰۰ مایلی وجود دارد. با توجّه به اکتشاف ذخایر عظیم آبهای زیرزمینی توانمندی‌های موجود برای گسترش کشاورزی و توسعهٔ شهرها در سالهای اخیر چند برابر شده است.[۱۳] کوتاه سخن آن‌که فرایند نوسازی چنان که در فصل ۳ خواهیم دید بر آن است که تأثیر موانع اکولوژیکی راکاهش دهد.

تاریخ

علاوه بر یک وطن مشترک، تاریخ بلوچ نیز انگیزه‌ی منسجم نیرومندی است که با یک سلسله خاطرات مشترک تاریخی بر پایهٔ تجارب مشترک تاریخی مردم، قوم بلوچ را به هم پیوند می‌دهد. ناسیونالیست‌های بلوچ احساس غرور نیرومندی نسبت به‌گذشته‌ی خود به خاطر توفیق در دفاع و حفظ هویت ملی و فرهنگی در برابر تهاجم‌های نیرومند خارجی در طول تاریخ دارند. از این رو، تاریخ بلوچ را تاریخ مبارزه‌ی مشترک دائمی با امپراتوری‌های مجاور و با بنیانگذاران امپراتوری تعبیر می‌کنند و جنبش ملی بلوچ در دوره‌ی معاصر را آخرین مرحله‌ی این مبارزه مدام تلقی می‌کنند. هنوز خاطرهٔ دوران پیش از تقسیم در بلوچستان مشهور به **دوره‌ی بلوچی** (حدود ۱۹۴۸ـ۱۴۰۰) به آنان نیرو می‌دهد، دوره‌ای که بلوچ‌ها نه‌تنها خودمختار بودند بلکه در برابر حملات بیرحمانهٔ بیگانگان به‌منظور الحاق دائم بلوچستان به امپراتوری‌های همسایه با موفقیت ایستادگی می‌کردند. جوهره‌ی تصور بلوچ‌ها از تاریخ‌شان در این

---

۱۳. برای بحثی درباره‌ی منابع کانی بلوچستان بنگرید به:
Marri, ***Searchlights***, 269- 81.

اظهارنظر سلیگ هریسون به بهترین وجه نمایان است:

> بلوچ‌ها همواره گذشته‌ی خود را درکتاب‌ها و مجلات و در ترانه‌ها زنده می‌دارند و تجدید می‌کنند و بدان اثر مثبت می‌بخشند. نبردهای قدیم خود را در برابر ایرانیان، ترکان، اعراب، هندوان و دیگر مهاجمان به تفصیل و باجزئیات آن به یاد می‌آورند و توجّه دارند که سردارانشان، چه پیروز و چه شکست خورده، چه دلاورانه در این نبردها جنگیده‌اند. به قهرمانانی اشاره می‌کنند که برای رها شدن از یوغ اطاعت ستمگران نیرومند بیگانه مبارزه کردند و نقش وطن‌فروشانی را که به آرمان بلوچ‌ها خیانت کردند کمرنگ می‌کنند. از همه بالاتر، دستاوردهای فرمانروایان موفق‌تر خودشان را بزرگتر نشان می‌دهند.[۱۴]

بنابراین، بررسی گزارش بلوچ‌ها از تاریخ‌شان حائز اهمیت است نه فقط برای آن که جنبش ملی بلوچ در دوران معاصر را در زمینهٔ تاریخی‌اش قرار دهد بلکه هم‌چنین برای درک برخی توضیحات و تفسیرهای تاریخی که ناسیونالیست‌ها برای توجیه ادعاهای ملی امروزی خود از آنها استفاده می‌کنند.

مورخان نتوانسته‌اند بقطع معلوم کنند که بلوچ‌ها اعقاب ساکنان باستان این منطقه همچون قبایل هند و آریایی‌اند که در حوالی میانه‌ی هزاره‌ی دوم پیش از میلاد به آنجا آمدند مانندگدروسیایی‌ها و سکاها، یا آن‌طور که زبانشناسان و اکثر مورخان تصور می‌کنند، اقوامی‌اند که پس از مهاجرت از کرانه‌های جنوبی دریای خزر به آن سرزمین، جایگزین آنان شدند و میراث‌شان را به ارث بردند. در دوران پیش از اسلام تنها اشاره‌ها به قوم بلوچ با این نام را می‌توان در **شاهنامه**‌ی فردوسی، حماسهٔ بزرگ ایرانیان در سده‌ی دهم، یافت. این اثر عمدتاً به اساطیر ایران در پیش از اسلام می‌پردازد امّا آخرین بخش‌های آن بازگویی رویدادها و چهره‌های دوران ساسانیان است و از این‌رو جنبهٔ

14. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 12.

تاریخی دارد. از بلوچ‌ها در هر دو بخش یاد می‌شود. گفته می‌شود که بخشی از سپاه پادشاهان اساطیری ایران، کیکاوس و کیخسرو، را در جنگ با تورانیان تشکیل می‌داده‌اند. چنان که دیمز خاطرنشان ساخته است، «این معنای دیگری ندارد جز این‌که نام آنان در کنار نام دیگران در سرودها و افسانه‌هایی که فردوسی بدانها رجوع کرده است آمده بود.»[۱۵] وصف جنگاوران بلوچ در شاهنامه قابل توجّه است:

پس از آن که گوستاسم به اشکاش آمد...سپاهش از بیابانگردان کوچ و بلوچ بود. که شوق جنگیدن داشتند. زلف‌ها بر فرق سر افراشته و کسی در جهان پشت آنان ندیده بود و از فرق سر تا نوک پا غرق سلاح بودند. هر بیرقش نقش پلنگ همی بود.[۱۶]

از نظر تاریخی اما اشاره به جنگ پارسیان و بلوچ‌ها در عهد شاهان ساسانی، اردشیر (احتمالا بنیانگذار سلسله) و خسرو انوشیروان (۵۷۸-۵۳۱ میلادی)، متناسب‌تر است. به سخن **شاهنامه** اردشیر برای مطیع ساختن بلوچ‌ها لشگر کشیده اما توفیقی نیافته بود. سپس گفته می‌شود که بلوچ‌ها یکبار دیگر در عهد خسرو انوشیروان هجوم آورده و کشور را ویران کرده‌اند. این خبر و نیز داستان ناکامیِ سلف وی، شاهنشاه را بر سر خشم آورد و سپاهیانش موفق به نابود کردن بلوچ‌ها شدند. از آنجایی که این امر بین بلوچ‌های امروز و ملی‌گرایان فارس موضوع مناقشه است، ضروری است که عین سخن **شاهنامه** را در اینجا نقل کنیم. در **شاهنامه** چنین آمده است:

---

15. M. L. Dames, ***The Baluch Race, A Historical and Ethnological Sketch.*** (London, 1904), p. 26.

۱۶. طبق منبع زیر:

Sardar Khan ***in the History of the Baluch Race and Baluchistan*** (Karachi, 1958), p. 29.

به راه اندر آگاهی آمد به شاه	که گشت از بلوچی جهانی سیاه
ز بس کشتن و غارت و تاختن	زمین را به آب اندر انداختن
ز گیلان تباهی فزونست ازین	ز نفرین پراگنده شد آفرین
دل شاه نوشین روان شد غمی	برآمیخت اندوه با خرمی
به ایرانیان گفت الانان و هند	شد از بیم شمشیر ما چون پرند
بسنده نباشیم با شهر خویش	همی شیر جوییم پیچان ز میش
بدو گفت گوینده کای شهریار	به پالیز گل نیست بی زخم خار
همان مرز تا بود با رنج بود	ز بهر پراگندن گنج بود
ز کار بلوچ ارجمند اردشیر	بکوشید با کاردانان پیر
نبد سودمندی به افسون و رنگ	نه از بند و ز رنج و پیکار و جنگ
اگر چند بد این سخن ناگزیر	بپوشید بر خویشتن اردشیر
ز گفتار دهقان برآشفت شاه	به‌سوی بلوچ اندر آمد ز راه
چو آمد به نزدیک آن مرز و کوه	بگردید گرد اندرش با گروه
بر آنگونه گرد اندر آمد سپاه	که بستند ز انبوه بر باد راه
همه دامن کوه تا روی شخ	سپه بود برسان مور و ملخ
منادی گری گرد لشکر بگشت	خروش آمد از غار و ز کوه و دشت
که از کوچگه هر که یابید خرد	وگر تیغ دارند مردان گرد
وگر انجمن باشد از اندکی	نباید که یابد رهایی یکی
چو آگاه شد لشکر از خشم شاه	سوار و پیاده ببستند راه
زایشان فراوان و اندک نماند	زن و مرد جنگی و کودک نماند
سراسر به شمشیر بگذاشتند	ستم کردن و رنج برداشتند
ببود ایمن از رنج شاه جهان	بلوچی نماند آشکار و نهان
چنان بد که بر کوه ایشان گله	بدی بی‌نگهبان و کرده یله
شبان هم نبودی پس گوسفند	به هامون و بر تیغ کوه بلند

همه رنج‌ها خوار بگذاشتند   در و کوه را خانه پنداشتند[۱۷]

ارتباط تاریخی این سطور شاهنامه هر چه باشد، همچنان محل مناقشه و تفسیرهای گوناگون بین ناسیونالیست‌های ایرانی و بلوچی خواهد بود. مرّی آن را شاهدی می‌داند بر این‌که بلوچ‌ها باید غائله‌ی سهمگینی راه انداخته باشند که پادشاه بزرگی چون انوشیروان از پیروزی خود بر آنان این چنین مسرور می‌شود و بنابراین «آن‌گونه که بعضی مورخان بدخواه ایرانی و سیاحان کم‌اطلاع غربی می‌گویند مشتی قبایل راهزن و مزاحم نبوده‌اند.»[۱۸] سردارخان بلوچ، دیگر مورخ این ابیات را اشارهٔ دیگری بر خصومت تاریخی دو طرف می‌داند و از این‌رو انوشیروان را به خاطر سرکوب شدید بلوچ‌ها تحقیر می‌کند.[۱۹]

در نتیجه بعضی پژوهشگران معتقدند که عملیات نظامی انوشیروان بر ضد بلوچ‌ها نقش عمده‌ای در حوادث بعدی داشته است که به هنگام حمله‌ی اعراب و تسخیر ایران در سده‌ی هفتم یا هشتاد و پنج سال بعد بلوچ‌ها سپاه ساسانیان را ترک کردند و به سپاه مسلمانان پیوستند. ناصر عسگری نویسنده‌ی ایرانی «قساوتی» را که انوشیروان در حق بلوچ‌ها روا داشت علت احتمالی می‌داند که باعث شد سردار مشهور بلوچ موسوم به سیاه سوار بلوچ سپاه ساسانیان را ترک کند و به قشون اعراب مهاجم بپیوندد.[۲۰] از سوی دیگر ملک‌الشعرای بهار، شاعر و مورخ دوره‌ی رضاشاه پهلوی شکست ایران در

---

17. Ibid, pp. 29-31. See, also, Firdause, ***Shahname***, trans. by Arthur G. Warner and Edmond Warner (London, n. d.), 7, 241-43.

18. Marri, ***Searchlights***, pp. 40, 45.

19. Muhammad Sardar Khan Baluch, ***The Great Baluch, Life and Times of Ameer Chakar Rind, 1454-1551 A. D.***, (Quetta, Baluchi Academy, 1965), pp. 19-20.

۲۰. ناصر عسکری، مقدمه‌ای بر شناخت استان سیستان و بلوچستان، (تهران، ۱۳۵۷)، ص ۵۹، ۱۱۷-۱۸.

جبهه‌ی شوش را به خیانت سردار بلوچ، سیاه سوار نسبت می‌دهد و او را همان سردار اسواره می‌داند که بلاذُری[۲۱] وقایع‌نویس عرب سده‌ی نهم ذکر کرده است. سردارخان بلوچ در پاسخ بهار آن سردار را «قهرمان بلوچی» می‌نامد، در حالی که مرّی عقیده‌ی بهار را نشانه‌ای از «نفرت شخصی وی از بلوچ‌ها» محسوب می‌دارد و معتقد است که شاعر ناسیونالیست «باید تحت تأثیر حوادث زمانهٔ خود بوده باشد که سرورش رضا شاه پهلوی با شور و اشتیاق مشغول سرکوب اقوام بلوچ ایران بود.»[۲۲] این دو مورد را در اینجا ذکر کردیم تا نشان دهیم که حوادث تاریخی، صرف‌نظر از اینکه بحث‌انگیزند، چگونه موضوع تفسیر ناسیونالیستی قرار گرفته‌اند که به نوبهٔ خود بر دریافت‌های ملی در هر طرفی تأثیر می‌گذارد و تا حدودی بدان شکل می‌دهد.

در دورهٔ اسلامی، قدیم‌ترین گزارش‌ها از قوم بلوچ در آثار جغرافیدانان مسلمان سدهٔ دهم پراکنده است که از آن میان مسعودی (۹۴۳ میلادی)، استخری (۹۵۱ میلادی) و ابن حوقل مشهورترند؛ در حالی که در سده‌های بعدی وقایعنامه‌های ادریسی، یاقوت حموی و بسیاری دیگر از مؤلفان سده‌های میانه بر تاریخ این قوم پرتوی می‌افکنند. در این متون بلوچ‌ها «بلوس» یا «بولوس» نامیده می‌شوند و در کنار «قُفس» مانند «قفس و بولوس» از آنان یاد می‌شود. حال آنکه منابع فارسی سده‌های میانه، چنان که در شاهنامه، آنها را «کوش و بلوچ» می‌نامند. با اینحال، این‌که این دو مترادف‌اند یا به دو قوم مختلف اشاره دارند هنوز از سوی مورخان روشن نشده است. از این منابع درمی‌یابیم که در سدهٔ دهم بلوچ‌ها در شرق کرمان، غرب مکران و در بخش‌هایی از سیستان زندگی و به زبان خود، نه زبان فارسی که زبان رایج در

۲۱. برای شرحی درباره‌ی اساویری (جمع سوار) ر. ک: بلاذری، فتوح البلدان، ترجمه‌ی آذرتاش آذرنوش (تهران، انتشارات خواجه، ۱۳٦۷)، ص ۴۱ـ۲۳۵.

22. Sardar Khan, ***The Great Baluch***, pp. 21-22; Marri, ***Searchlights***, p. 96.

کرمان بود، تکلم می‌کرده‌اند؛ قبایل بسیاری بوده‌اند و هر کدام سرکردهٔ خاص خود را داشتند؛ عمدتاً به دامپروری می‌پرداختند و هم‌چنین به غارتگری شهره بودند. با اینهمه، ادریسی و یاقوت حموی نکتهٔ اخیر را تأیید نمی‌کنند و آنان را اقوامی غنی و توانگر توصیف می‌کنند که گله‌های فراوان داشتند و به کاروان‌ها حمله نمی‌بردند.[۲۳]

آخرین فتوحات اعراب در مکران را ظاهراً سردار اموی محمد ابن قاسم صورت داده و خود نیز در ۷۰۷ میلادی (۸۹ هجری) حاکم آنجا بوده است. از آن پس این سرزمین دست‌کم تا اواخر سدهٔ دهم که حکومت مرکزی خلفای عباسی سقوط کرد تحت استیلای حکام عرب بود. اعراب در آنجا پادگان‌های بزرگ و استحکامات دریایی ساختند و به‌صورت پایگاهی برای فتوحات آتی خود در سند و آن سوتر از آن استفاده کردند. به موازات این، مراکز تجاری اعراب در مکران توسعه یافت و راه‌های تجارتی قدیم که از هند از طریق مکران به ایران می‌رسید احیا شد. هم‌چنین می‌دانیم که بسیاری از قبایل عرب به‌تدریج در این سرزمین بخصوص در نواحی ساحلی مکران سکونت اختیار کردند.[۲۴]

دوران حکومت اسلامی که مورد بحث است دوره‌ی حکومت مستقیم اعراب بر مکران است که تا پایان سدهٔ دهم طول کشید. قوم بلوچ در این دوره نه

---

23. Le Strange, ***The Lands of Eastern Caliphate*** (Cambridge, 1905) pp. 299-334.; Dames, ***The Baluch Race*** (London, 1904); Frye, "Remarks on Baluchi History," pp. 46-47; and also: ***The Golden Age of Persia*** (London, 1975), pp. 111-12.; Sykes, ***Ten Thousand Miles in Persia or Eight Years in Iran*** (London, 1902), pp. 102.

24. Fry, ***The Golden Age of Persia***, p. 83.

برای شرحی درباره اهمیت استراتژیک مکران، همچنین برای اعراب و نیز شرحی درباره شهرها و راه‌های تجارتی‌اش در آن زمان ر. ک.:

Sir Thomas Holdish, ***The Gate of India*** (Quetta, 1977), chs. 5-12, particulary chs. 8-12, pp. 284-390

تنها به تدریج اسلام آورد و زیر پرچم آن متحد شد بلکه از زیر فشار دائم سیاسی و نظامی ایران در شمال نیز رهایی یافت. علاوه بر این، با رشد تجارت و سوداگری و شکوفائی آن در شهرها و بنادر تحت استیلای اعراب به رفاه مادی نیز دست یافت و راه‌های تجاری قدیم از طریق دریا و زمین که هند را از طریق مکران به ایران و عربستان وصل می‌کرد احیا شد. این تحولات ظاهراً نقش مهمی در فراهم آوردن امکانات تشکیل اتحادیه‌های قبیله‌ای بلوچ داشته است که به حاکمیت تدریجی سیاسی و نظامی آنان در طی سده‌ی دهم تا سدهٔ سیزدهم در مناطقی انجامید که اکنون بلوچستان را تشکیل می‌دادند.

با برافتادن حکومت مرکزی خلافت اسلامی در پایان سده‌ی دهم، حکام محلی و رؤسای قبایل مجدداً قدرت و نفوذ یافتند و اعلام موجودیت کردند. دقیقاً در این زمان است که وقایع‌نویسان مسلمان، که تعدادی از آنان را نام بردیم، در اشاره به برخوردهای اقوام بلوچ با حکام محلیِ بالنده اعم از ایرانی و ترک در کرمان، خراسان و سیستان از آنان نام برده‌اند. گفته می‌شود که قوم بلوچ در کرمان از حکام دیلمی، علاءالدوله (۹۸۲-۹۴۹ میلادی) و پسر عم‌اش معزالدوله، در نیمهٔ دوم سدهٔ دهم، شکست سختی خورده است.[۲۵] آنان هم‌چنین در حوالی خابس از لشکریان سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود در آغاز سده‌ی یازدهم شکست خوردند و تار و مار شدند.[۲۶] پس از آن به دنبال یورش سلجوقیان به کرمان، بلوچ‌ها به سمت شرق سرازیر گشتند و در سده‌های یازدهم و دوازدهم در پهنهٔ سیستان و مکران پراکنده شدند. در دوران یورش مغولان و بر اثر حملات ویرانگر آنان ظاهراً به شرق مکران نیز راه

---

25. Dames, ***The Baluch Race***, p. 32; Marri, ***Searchlights***, pp. 101-8.

26. Gankovsky, ***The Peoples of Pakistan***, p. 146; Marri, ***Searchlights***, pp. 118-19; Frye, ed. ***The Cambridge History of Iran*** (London, 1968-1983), vol. 4, 173, 189.

برده‌اند و در میانهٔ سدهٔ سیزدهم وارد نواحی سند شده‌اند.[۲۷]

این حوادث ظاهراً موجب پراکندگی و تفرقهٔ سازمان طایفه‌ای و تشکیل گروه‌بندی‌های فراگیر قبیله‌ای گشته است که نه‌تنها از نظر خصومت شدید حکام شمالی که پیش‌تر ذکر شد اثر زیادی داشت بلکه موجب تراکم قدرت آن حکام در مکران در طی سده‌های یازدهم تا سیزدهم شد. دیمز و دیگر پژوهشگران فولکلور و افسانه‌های قومی بلوچ این دوره‌ی بین سده‌ی یازده و سده‌ی دوازده را همزمان با دوران حیات نیای افسانه‌ای بلوچ‌ها، میرجلال‌خان، می‌دانند که گفته می‌شود سرکردهٔ همه اقوام بلوچ بوده است که سپس آن را به‌صورت «پیکره‌ی واحد»ی با چهل و چهار قبیله یا **بلوک**، درآورد. او چهار پسر به نام‌های رند، لاشاری، هوت، کورای، و یک دختر به نام جاتو داشت که تا امروز نام‌هایشان بر روی قبایل بزرگ بلوچ بجا مانده است. گانکووسکی در تأیید آن می‌گوید «ظاهراً در این دوره است که اتحادیه‌های عمده‌ی قبایل صورت گرفت و هستهٔ ملیت فئودالی بلوچ که متعاقب آن ظهور کرد، تشکیل شد.» او می‌افزاید: «چند دولت فئودالی کوچک» نیز شامل توران که مرکزش خضدار در بلوچستان شرقی بود، کنابیل، گنداوهٔ امروزی، کیچ در مکران غربی و مانند آن، در آنجا پدید آمد.[۲۸]

شواهد حاکی است که سرزمین در سده‌های میانه پررونق‌تر از چند سده‌ی اخیر بود. صنیع الدوله، جغرافیدان ایرانی می‌گوید که در سده‌های میانه، فولاد، شکر، مس و دیگر فلزات از بلوچستان به هند، خراسان و کابل صادر می‌شد.[۲۹] سرپرسی سایکس با تکیه به منابع سده‌ی دوازدهم می‌گوید در طی سلطنت طغرل شاه سلجوقی در کرمان عواید حاصل از عوارض ابریشم در

---

27. Frye, "Remark...",pp. 46-47; Dames, ***Baluch Race***, pp. 33-34.

28. Gankovsky, ***The Peoples of Pakistan***, p. 146

۲۹. صنیع الدوله، مرآة البلدان، (تهران، بی نا. ۱۲۹۴).

مکران ۳۰۰۰۰ دینار بود در حالی که عوارض گرد آمده فقط از بندر تز نصف آن مقدار می‌شد.[۳۰] در بلوچستان غربی شهرهای بمپور، دیزک، قَصَرکند، کیچ و پنج‌گور مراکز عمده‌ی حیات فرهنگی و اقتصادی بودند. مارکو پولو نیز از این سرزمین بازدید کرده است و در ضمن سفرهایش در شرق از آن به کیچ و مکران یاد می‌کند و چنین می‌گوید:

> اینجا قلمرو پادشاهی بزرگی است با شاه و زبان خاص خود. بعضی از اهالی آن بت‌پرست‌اند امّا بیشترشان ساراسن [عرب]اند. از راه تجارت و صناعت زندگی می‌کنند. برنج و گندم فراوان دارند. غذاهای اصلی برنج، گوشت و شیر است، بازرگانان زیادی از راه دریا و خشکی به اینجا می‌آیند و انواع کالاها را با خود می‌آورند و محصولات این سرزمین را صادر می‌کنند. مطلب قابل ذکر دیگری نیست.[۳۱]

با اینحال، به دنبال حملهٔ مغول در میانهٔ قرن سیزدهم و تاخت و تازهای تیمور در سدهٔ بعدی در آن سرزمین منجر به زوال کشاورزی و تخریب سیستم‌های آبیاری شد و مهاجرت انبوه قبایل از مکران به منتهاالیه جنوب و شمال شرق و ورودشان به سند و پنجاب در سده‌های چهاردهم و پانزدهم را سبب شد.[۳۲]

دورهٔ بلوچی (۱۴۰۰-۱۹۴۸)

دوره یا زمانهٔ بلوچی مفهومی تاریخی است که مردم بلوچ در اشاره به اوضاع موجود بلوچستان پیش از تقسیم آن سرزمین توسط بریتانیا در نیمهٔ نخست

30. Sykes, ***Ten Thousand Miles in Persia***, p. 100.

31. ***The Travels of Marco Polo***, trans. Raoland Letham (New York, 1958), pp. 293-94.

32. Dames, ***Baluch Race***, p. 34; Gankovsky, ***Peoples of Pakistan***, pp. 146-47.

سده‌ی بیستم به کار می‌برند. این دوره ظاهراً با فرایند زوال اقتدار مرکزی خلافت و ظهور آتی بلوچ‌ها در بلوچستان غربی در نخستین سالهای سدهٔ یازدهم آغاز شده است. چنان که پیش‌تر گفته شد، در پایان سده‌ی چهاردهم اکثر نواحی بلوچستان امروز بتدریج وحدت یافته و تحت کنترل بلوچ درآمده بود. نیز در ضمن همین دوره است که مناسبات فئودالی و قبیله‌ای به‌عنوان صورت مسلط سازمان اجتماعی و سیاسی شکلی به خود گرفت که در بعضی نقاط بلوچستان تا امروز به جا مانده است. در نتیجه، دوره‌ی پیش از تقسیم را بلوچ‌ها دورهٔ بلوچی یا زمانهٔ بلوچی می‌نامند و حاکی از دورانی است که نهادهای سیاسی و نظامی بلوچی و هم‌چنین فرهنگ و زبان بلوچی در سراسر آن سرزمین رایج و جاری بود. در اینجا این مفهوم خصوصاً به دورانی بین سده‌ی پانزدهم و نیمهٔ نخست قرن بیستم که تقسیم کنونی صورت گرفت اطلاق می‌شود. حکومت استعماری بریتانیا (۱۸۵۴ـ۱۹۴۷) نیز جزو این دوره است زیرا جایگزین حکومت و نهادهای سیاسی بلوچ نشد بلکه چنان که بعد خواهیم دید صرفاً سیستم اداری خود را موازی با آن پدید آورد.

دورهٔ بلوچی سه ویژگی اصلی دارد. در وهلهٔ اول، در بخش اعظم این دوره بلوچستان از امپراتوری‌های همسایه‌اش استقلال یافت. نه‌تنها وقتی که به واسطهٔ نخستین اتحادیهٔ قبیله‌ای بلوچ که رندها در اوایل سده‌ی پانزدهم صورت دادند و نیز به واسطهٔ خانات کلات (۱۶۶۶ـ۱۹۴۸) به وحدت دست یافت، بلکه وقتی به چندین حکومت یا خانات مستقل فئودالی تقسیم شد نیز چنین بود. فقط پادشاهان بسیار قدرتمند ایران چون شاه عباس صفوی و نادرشاه قادر بودند اقتدار خود را تا بخش‌هایی از آن سرزمین برای مدت کوتاهی به ترتیب در اوایل سدهٔ هفدهم و ربع دوم سدهٔ هجدهم بسط دهند. به محض این‌که عملیات نظامی آنان یا خراج‌بگیران‌شان منطقه را ترک کردند، بلوچ‌ها دوباره ادعای استقلال کردند. چنان که در فصل بعدی شرح خواهیم داد در این دوره

ایران سلطهٔ اداری دائمی بر سراسر منطقه نداشت. لرد کرزون در تشریح اوضاع در بخش اعظم‌بلوچستان غربی در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم می‌گوید «در بنادر اثری از اقتدار ایران مشاهده نمی‌شد و سرکردگان گـه، بـاهو و سـرباز هـمگی مستقل بودند.»[۳۳] در سرتاسر دوره‌ی بلوچی وضع بقیهٔ نـقاط نـیز چـنین بـود. بنابراین در دورهٔ مورد بحث استقلال سیاسی بلوچ و فقدان حکومت سیاسی و اداری خارجی مشخصهٔ اصلی است.

دوم این‌که، ویژگی این دوره اسـتیلای نـهادهای اجـتماعی-سـیاسی و فرهنگی بلوچ در بلوچستان است. بلوچ‌ها از مجموعه قوانین، سنت‌ها و نهادهای اجتماعی-سیاسی خاص خود پیروی می‌کردند؛ و مـنحصراً زبـان و فـرهنگ بلوچی تکلم و رعایت می‌شد. البته، در سراسر این دوران نظام فئودالی -قبیله‌ای حاکم بود. نظام فئودالی در مکران ریشه داشت و دارد که جمعیت ساکن‌اش اکثراً به کشاورزی در شهرها و روستاهای پراکنده اشتغال داشتند. هر تیول یـا خان‌نشین را حکومت می‌نامیدند که از چندین پاره آبادی و روستا به سرکردگی یک «حاکم» یا «خان» تشکیل می‌شد. خان در قلعهٔ مرکزی مستقر بود که **کلاتِ میری** نامیده می‌شد و معمولاً در آبادی یا روستاهای بزرگتر قرار داشت.

مهم‌ترین حکومت‌ها در کج، دیزک، بمپور، پنجگور، قَصِرکند، سرباز، مگس، گِه و باهو قرار داشتند که همگی مراکز اصلی فئودالی بودند و هر یک را چندین پاره آبادی و روستای کشاورزی و هم‌چنین قلعه‌ها احاطه می‌کرد. هر دهکده با قلعهٔ خود یک حاکم کـوچک‌تر داشت کـه ده یک مـحصول را به‌عنوان مالیات وصول می‌کرد و به مصرف برقراری سیستم آبـیاری و تـنفیذ قانون و نظم می‌رساند. بخشی از مالیات نیز به حاکم بزرگ ارسال می‌شد.

در چراگاه‌های پراکنده بلوچستان شمالی نظام قبیله‌ای حاکم بود. هـر قبیله‌ای سرکرده‌ای داشت و دارد که سردار نامیده می‌شد و غـالباً از بـین اولاد

33. Curzon, ***Persia***, 2, 235.

ذکور طایفهٔ حاکم در هر قبیله انتخاب می‌شد. قبیله به طایفه‌ها و خرده‌طایفه‌ها تقسیم می‌شود که هر یک سرکرده‌ای برای خود دارند. مراتع قبیله اشتراکی بود امّا هر فرد قبیله می‌بایست یک دهم دام‌هایش را به سردار واگذار می‌کرد تا او بتواند امور داخلی و میان قبایلی قبیله را سامان دهد. قبایل و تیول‌های بلوچ از طریق داد و ستد و تجارت و مبادلهٔ محصولات کشاورزی و دامی به‌هم مربوط می‌شدند. به هنگام مواجهه با خطر خارجی مشترک با هم تعامل اجتماعی، همکاری سیاسی و اتحاد نظامی داشتند. اگرچه هر دو طرف از لحاظ اقتصاد معیشتی مستقل بودند، هرازگاهی منابع و امکانات محدود خود را یک کاسه می‌کردند و نوعی ارزش افزوده پدید می‌آوردند که برای تشکیل اتحادیه‌های بزرگ که شرح خواهیم داد ضرورت داشت. به سبب این ویژگی **دوره بلوچی** را گاهی دوران حاکمی یا سرداری نیز می‌نامند.

سوم و مهم‌تر این‌که در این دوره بلوچ‌ها دو اتحادیهٔ مستقل قبیله‌ای تشکیل دادند که قبایل بلوچ را متحد کرد و همهٔ مناطق بلوچ را تحت سلطهٔ مرکزی آنها قرار داد. نخستین اتحادیهٔ قبیله‌ای را رندها در اواخر سدهٔ پانزدهم تشکیل دادند در حالی که اتحادیهٔ دوم خانات کلات را پدید آورد که در ۱٦٦٦ میلادی استقرار یافت. این آخرین دولت مستقل بلوچ بود که با نام دولت کلات تا سال ۱۹۴۸ زمان حکومت استعماری بریتانیا دوام آورد. بنابراین، اینها کانون ادعاهای ناسیونالیستی در مورد وحدت مجدد بلوچستان است.

دوره‌ی بلوچی بیش از همه با سلطهٔ رندها و بویژه با حکومت میرچاکر رند (حدود ۱۵۱۱ـ۱۴۸۷) شناخته می‌شود. میرچاکر یکی از بزرگترین اتحادیه‌های قبیله‌ای بلوچ را پدید آورد که از کرمان در غرب تا درهٔ رود سند در شرق گسترده بود و بدینگونه برای نخستین بار بلوچستان غربی و شرقی را در اواخر سدهٔ پانزدهم متحد ساخت. این اتحادیه اساساً حول دو قبیلهٔ بسیار قدرتمند رند و لاشاری متمرکز بود که هر یک به نوبهٔ خود اتحادیهٔ وسیعی با

چند قبیلهٔ کوچکتر تشکیل داده بود. درگزارش‌های ناسیونالیست‌ها آمده است که میرچاکر قبایل انتقامجوی بلوچ را سازمان داد و از آنان نیروی جنگی سهمگینی ساخت که مکران شرقی، ارتفاعات کلات و دشت‌های حاصلخیز کاچی در جنوب بلوچستان را مورد تاخت و تاز قرار دادند. تقریباً پس از ۱۴۸۷ میلادی بود که چاکر مقرّ خود را به سیبی در شرق بلوچستان انتقال داد و مراکز سنّتی قدرت بلوچ در بمپور و کیچ در غرب بلوچستان را پشت سر گذاشت. از آن پس، قدرت بلوچ از غرب به شرق منتقل شد و از آن زمان همچنان در آن ناحیه متمرکز است. او با متحد ساختن نواحی شرقی بلوچستان در پنجاب پیش‌رفت و مولتان و مناطق جنوب پنجاب را در اوایل سدهٔ شانزدهم تخسیر کرد. این موفقیت منجر به مهاجرت کلان بلوچ‌ها به سند و پنجاب گردید که بر ویژگی‌های جمعیت‌شناختی و صحنهٔ سیاسی منطقه از آن زمان عمیقاً اثرگذاشت. هنوز نیز در سند و پنجاب همانند خود بلوچستان جمعیت بلوچ انبوهی وجود دارد.[۳۴]

امروزه،ناسیونالیست‌های‌بلوچ امیر چاکر رانخستین بنیانگذار ملت‌بلوچ می‌دانند که موجب وحدت سیاسی و ارضی بلوچستان گردید. سردارخان در **بلوچ بزرگ** حکومت چاکری را «عصر طلایی» بلوچ و بلوچستان عنوان می‌کند و از این‌رو به او لقب «بلوچ بزرگ» می‌دهد. در تصور تاریخی مردم بلوچ او تا امروز تجسم افتخارات بلوچ و مظهر شهامت و رشادت بلوچی است. چنان که دیمز می‌گوید: «او هنوز یک سردار ایده‌آل بلوچ است و قهرمانی‌هایش در افسانه‌های نوین به‌صورت اعجاز جلوه‌گر می‌شود امّا در ترانه‌ها[ی عصر خود او] آثاری از ماوراءالطبیعه وجود ندارد.»[۳۵]

---

34. Marri, ***Searchlighs***, pp. 61-62, 137-88; Harrisn, ***In Afghanistan's Shadow***, pp. 12-15; Dames, ***Baluch Race***, pp. 43-44.

35. Dames, ***Popular Poetry of Baluchistan***, I, 28.

علاوه بر این، عصر میرچاکر دوران کلاسیک حماسه‌های بلوچ یا ترانه‌ها و سرودهای قهرمانی و اشعار رومانتیک در تاریخ ادبیات بلوچ محسوب می‌شود. ظاهراً اکثر ترانه‌های بلوچی ریشه در این عصر دارند و حوادث، قهرمانی‌ها، شخصیت‌ها و نام قبایل و مکان‌هایی را شرح می‌دهند که در تاریخ بلوچ در سده‌های پانزدهم و شانزدهم هم نقش داشته‌اند.[۳۶] به موازات گسترش سلطه و نفوذ رند در منطقه، زبان بلوچی و ادبیاتِ شفاهی‌اش نیز شکوفا شد و بدین‌سان فرهنگ و نظام ارزشیِ بلوچیِ نسبتاً متجانسی در سراسر منطقه تقویت و فراگیر کرد. از این لحاظ می‌بینیم دستاوردها و خدمات چاکر از توفیق‌های سیاسی و نظامی‌اش ماندگارتر بوده است.

با اینهمه، اتحادیه قبیله‌ای چاکر را جنگ داخلیِ دیرپایی از هم گسست که مشهور به جنگ سی ساله است و بین رندها و لاشاری‌ها در سالهای نخست سدهٔ شانزدهم روی داد. این جنگ‌ها اندکی پس از آن رخ داد که بلوچ‌ها قدرت خود را در مناطق شرقی یکپارچه ساخته بودند و می‌خواستند به سند و پنجاب سرازیر گردند. جنگ همهٔ منطقهٔ سیبی، ددار و کاچی را فراگرفت؛ کلّ جامعه را به دوگروه متخاصم رندها و لاشاری تقسیم کرد که هرگروهی در صدد کمک گرفتن از قدرتهای همسایه به ترتیب از خراسان و سند بود؛ و مآلاً حکومت یگانهٔ چاکر را نابود کرد و او را واداشت که مقرش در سیبی را ترک کند و به پنجاب برود که در همانجا در حوالی ۱۵۵۱ درگذشت. او را آنجا در ساتگرا دفن کردند.

اکثر گزارش‌های ناسیونالیستی جنگ داخلی را به شکست چاکر در ایجاد ساختاری اداری نسبت می‌دهند که بتواند جایگزین نهادهای متشتت قبیله‌ای ـ فئودالی گردد که قدرت وی متکی به آنها بود. سردارخان حکومت

36. ***Ibid***., pp. xxi-xxiv; Sardar Khan, ***The Great Baluch***, p. 40; Marri, ***Searchlights***, pp. 61-62.

چاکر را حکومت «زین و شمشیر» توصیف کرده است و اعتقاد دارد که در عصر وی با منحصر کردن قدرت سیاسی به خود از دیگر قبایل بلوچ جدا شده بودند و بدین‌رو موجب جنگ داخلی شدند که «بنای اقتدار بلوچ را پیش از آن‌که شالودهٔ آن تثبیت گردد فرو ریخت و نابود کرد.[۳۷] میرگل‌خان نصیر و مرّی نیز کمابیش همین نظر را دادند ولو این‌که بسیاری از مورخان بلوچ قبایل بلوچیِ سده‌ی شانزدهم را نهادهایی دموکراتیک تلقی می‌کنند که سردارها را به مشورت در **جرگهٔ** (شورای قبیله‌ای) وامی‌داشت.[۳۸] با این حال، این نخستین اتحادیه موجب وحدت نظامی قبایل بلوچ به منظور حفظ امنیت قبایل شرقی بلوچستان گردید. با نیل به این مقصود، مسئلهٔ تقسیم قدرت بین رندها و لاشاری‌ها و توزیع غنائم حاصل از فتوحات جدید، امر تعیین کننده‌ای شد که کین توزی‌های سنّتی بین قبایل را یکبار دیگر برانگیخت که با هم منجر به جنگ داخلی شد.

سقوط اقتدار رند تمایلات مرکزگرا در میان حکام فئودال و سرداران قبایل را یکبار دیگر سست کرد و هرج و مرج و آشوبی که پس از آن درگرفت موجب تجزیهٔ بلوچستان به چند حکومت یا خانات مستقل به ترتیب در شرق و غرب بلوچستان شد. ویژگی مناسبات این تیول‌ها جنگ و خصومت دائم بود که نه‌تنها مانع وحدت سیاسی شد بلکه آنان را تضعیف کرد و در معرض حملات خارجی قرار داد. در چنین وضعی بود که شاه عباس پادشاه قدرتمند صفوی قشونی تحت فرماندهی حاکم وقت کرمان گنجعلی‌خان به منطقه گسیل داشت که در ۱۶۱۳ به بلوچستان غربی حمله کرد. در نتیجه صفار حاکم محل در

37. Sardar Khan, ***The Great Baluch***, pp. 138-39.

38. Inayatullah Baluch, "Tribal System in Baluchistan, Its Origin and Transformation into a Cruel and Reactionary System." ***Politics of Pakistan***, April 1980, pp. 6-8, 15.

بمپور شکست خورد امّا در قبال خراج سنگینی برای شاه استقلال خود را بازیافت.

قدرتمندترین حکومت فئودالی بلوچ خانات کلات بود که نامش را از مرکز خود در کلات گرفته بود و سلسلهٔ احمد زای در سال ۱٦٦٦ در ارتفاعات مرکزی بلوچستان آن را بنیان‌گذاشت. خانات کلات که در اصل اتحادیه‌ای از قبایل براهوئی ساکن در منطقهٔ کلات بوده بتدریج سلطهٔ خود را بر دیگر خان‌نشین‌های مستقل بلوچ در مکران (کیچ، دیزک، پنجگور، بمپور، مگس، قَصَرکند)، لاس بلا، قنداوه و سرکردگان سرحد، خاران و قبیله‌نشین‌های بوگتی ـ مرّی تحمیل کرد. در نتیجه، در سدهٔ هجدهم و اوایل سدهٔ نوزدهم کلات بر منطقهٔ وسیعی بیش از قلمرو امیر چاکر تسلّط داشت و در دورهٔ حکومت عبدالله‌خان (۱۷۳۴ـ۱۷۱۴) و نصیرخان اول (۱۸۰۵ـ۱۷۴۵)، به ترتیب چهارمین و ششمین خان‌های کلات، به اوج اقتدار خود رسید.

عبدالله‌خان مدعی فرمانروایی بر همهٔ سرزمین‌های بلوچ‌نشین بود که از قندهار (اکنون در افغانستان) در شمال، تا بندرعباس (اکنون در ایران) در جنوب و تا ناحیهٔ دیره قاضی‌خان در مرز غربی پنجاب در شرق را فرا می‌گرفت. او بیشتر به خاطر عملیات نظامی بیرحمانه‌اش که قبیله‌ها را یکی پس از دیگری مطیع ساخت و مرزهای قلمرو خود را چندان‌گسترش داد که ناحیه‌ای بس بزرگتر از کلّ بلوچستان امروزی را در بر می‌گرفت، شهرت دارد. امّا این اقدامات نظامی توان او را کاهش داد؛ در نتیجه نتوانست نهادهای قبیله‌ای ـ فئودالی را به ساختار اداری واحدی برای سرزمین‌های تحت حکومت نظامی خود تبدیل کند. آخرین سالهای حکومت وی هم‌چنین مقارن با آغاز یورش نادرشاه، جهانگشای ایرانی و آخرین پادشاه سنی مذهب ایران، به شبه قاره بود. این حادثه او را واداشت که برای حفظ قلمرو خود از دست‌اندازی ایرانیان به

آن پادشاه خراج دهد.[۳۹]

با اینحال ناسیونالیست‌های بلوچ نصیرخان اول (نیز مشهور به ناصرخان بلوچ یا ناصرخان نوری)، فرزند و دومین جانشین عبدالله‌خان را به خاطر دستاوردها و موفقیت‌هایش در بنیانگذاری نهادی نیمه مدرن برای دولت بلوچ مورد بیشترین تحسین و ستایش قرار می‌دهند. او در ۱۷۴۱ بر تخت کلات نشست و بیش از نیم قرن حکومت کرد. قلمروش شامل بندر کراچی در شرق، همهٔ بلوچستان تا مرزهای شرقی ایران در غرب، و مناطق پشتو زبانِ دجیل، مستونگ، و حران در شمال شرقی بود. او نخستین فرمانروای کلات بود که سازمان اداری متمرکزی را جایگزین ساختار حکومتی سنتی کرد و به این وسیله اقتدار مرکزی کلات را نهادینه ساخت.[۴۰]

نهادهای بوروکراتیک حکومت مرکزی وی شامل ۱) دربار ۲) مجالس شورای دولتی که احمد یارخان آخرین حاکم کلات آن را «پارلمان بلوچ» می‌نامید، متشکل از مجلس کهتری انتخاب شده از بین قبایل و یک مجلس مهتر با اعضای انتصابی و ۳) یک ادارهٔ کشوری متشکل از یک **وزیر** مسئول امور روزمرهٔ داخلی و خارجی، یک **وکیل** مسئول نظارت بر عواید دولت، یک **داروغه** مسئول امنیت پایتخت و **نایب**‌هائی در شهرها و آبادی‌های تابعه بود.[۴۱] این البته آن تشکیلات اداری است که در آن زمان در کشورهای همجوار

---

39. Sykes, ***Ten Thousand Miles***, p. 103.

40. Hughes, pp. 186-87.

برای شرح مختصری از تاریخ خانات کلات نیز ر. ک:

H. Pottinger, ***Travels in Belochistan and Sinde***, pp. 276-90; Nina Bailey Swidler, ***The Political Structure of Tribal Federation, The Barahui of Baluchistan*** (Ph.D. Dissertation, Coloumbia Un., 1969); Sardar Khan, ***History of The Baluch Race,*** pp. 75-127; Marri, ***Searchlights***, pp. 225-49.

41. MirAhmad YarKhan Baluch, ***Inside Baluchistan***, p. 84.

وجود داشته است. علاوه بر این، قشون ثابتی نیز پدید آورد که به چهار هنگ با قدرت تقریباً ۲۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰۰ سوار تقسیم می‌شد. چنان که سلیگ می‌گوید:

> مهم‌ترین اقدام نصیرخان ایجاد یک ارتش یکشکل بلوچی ۲۵۰۰۰ نفره و ۱۰۰۰ شتر بود که طبق‌معیارهای جنوب‌غرب آسیا در سدهٔ هجدهم نیروی مؤثری محسوب می‌شد. اکثر قبایل عمدهٔ بلوچ برای نخستین بار در تاریخ‌شان در زیر پرچم سیستم مقبولی از سازمان‌ها و سربازگیری نظامی متحد شدند.[۴۲]

از این گذشته نصیرخان زیر ساخت اقتصادی کشور را با ایجاد شبکه گسترده‌ای از راه‌ها، کاروانسراها و بنادر تقویت کرد، سیستم‌های آبیاری را توسعه داد و با تجدید سازمان سیستم گردآوری مالیات و سایر درآمدها خزانهٔ دولت را بهبود بخشید. گانکوسکی تأکید دارد که نصیرخان درآمدی سالانه بالغ بر سه میلیون روپیه داشت در حالی که سردارخان این رقم را بیش از چهار میلیون روپیه ذکر می‌کند.[۴۳] این امر به رغم این نکته است که در عصر ناصرخان بازرگانان و پیشه‌وران به‌منظور تشویق صنعت و تجارت از مالیات معاف بودند و بعضی از قبایل عمده مالیات نمی‌دادند و فقط سهمیهٔ سرباز برای ارتش او تدارک می‌دیدند. خزانه دولت عواید خود را از مالیات ده درصد (ده یک) بر درآمد افراد، عواید حاصل از خالصه‌جات وسیع پراکنده در سراسر کشور شامل بخش‌های وسیعی از سراوان، کچ ـ قنداوه و مالیات اخذ شده از قبایلی که سهمیه سرباز نداشتند تأمین می‌کرد.[۴۴]

---

42. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow,*** p. 16.

43. Gankovsky, ***The Peoples of Pakistan***, p. 151; Sardar Khan, ***History of the Baluch Race***, p. 123.

44. Hughes, ***op.cit***, pp. 185-86; Sardar Khan, ***History of the Baluch Race***, p. 123.

چنان‌که پیشتر ذکر شد با ظهور نادرشاه و حمله‌اش به هند در ۱۷۳۹، کلات شروع به دادن خراج به پادشاه ایران کرد. در نتیجه نادرشاه نصیرخان را یاری داد که در منازعه بر سر تخت حکمرانی کلات پس از مرگ پدرش عبدالله‌خان پیروز شود و به او لقب بیگلربیگی بلوچستان داد. با کشته شدن نادرشاه در ۱۷۴۷ و آشوبی که بعداً در قلمروش درگرفت نصیرخان اعلام استقلال کرد امّا احمدشاه دُرّانی به رقابت با او برخاست و او نیز همزمان در افغانستان اعلام استقلال کرد وبدین‌ترتیب مجبور شد خودمختاری افغان را بپذیرد. ناصرخان استقلال خود را در ۱۷۵۸ متعاقب چند نبرد بی‌نتیجه بین افغان و بلوچ بازیافت امّا با احمدشاه اتحاد نظامی بست که ناسیونالیست‌های بلوچ و افغان آن را به‌عنوان مبنای همکاری مداوم خود تا امروز قرار داده و ستوده‌اند. اتحاد افغان ـ بلوچ با توجّه به اعتقاد هر دو طرف به تسنن، ظاهراً پاسخی بود به تهدید مشترکی که از سوی سلطنت نسبتاً قدرتمند و شیعه مذهب ایران متوجه کشورهای آنان بود و از لحاظی مقابله‌ای با قدرت رو به افزایش سیک‌ها در پنجاب که در آن زمان استقلال داشت محسوب می‌شد. در نتیجه ناصرخان در اقدام نظامی‌اش در مشهد بر ضد ایران در ۱۷۵۹ وعملیاتش بر ضد سیک‌ها در ۱۷٦۱ به پادشاه افغان پیوست.

بر اثر این اقدامات است که در وقایعنامه‌های تاریخ بلوچ به او لقب نصیرخان «کبیر» می‌دهند و نامش در شعارهای ملی و ترانه‌های میهنی بلوچ ستوده می‌شود.[۴۵] امروزناسیونالیست‌های بلوچ به توفیق او در ایجاد یک دولت بلوچ با حاکمیت سیاسی یکپارچه به‌عنوان سابقه‌ای تاریخی برای ادعاهای خود در خصوص اتحاد مجدد بلوچستان با حسرت می‌نگرند. عبارات زیر به قلم سر هنری پاتینجر که در ۱۸۱۰ از بلوچستان دیدن کرد، در توصیف شخصیت و اقدامات نصیرخان قابل توجّه است:

45. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow,*** p. 18.

اگر در شخصیت نصیرخان، چه به‌عنوان یک سرباز و چه سیاستمدار و فرمانروا، تأمل کنیم و مردمانی را به یاد آوریم که وی در میان آنان می‌زیست، در او ترکیب خارق‌العاده‌ای از همهٔ فضیلت‌هایی را خواهیم یافت که لازمهٔ آن منزلت‌ها و وظایف است... او به‌عنوان سیاستمدار در عرض چند ماه قلمرو پهناوری را تحت استیلای خود درآورد که از فرمانروای بیرحمی به او رسیده بود. شاهد شایستگی‌اش آن‌که فرمان‌هایش را در دورترین نقاط همانقدر دقیق و سریع اطاعت می‌کردند که در نقاط نزدیک و دم دست. در اجرای وظایفش به‌عنوان فرمانروا چنان به عدالت و مساوات رفتار می‌کرد که نامش در میان اطرافیانش و همهٔ طبقات مردم تا منتهاالیه غرب به‌صورت ضرب‌المثل درآمد و هنوز نیز چنین است. به عبارت کوتاه، نصیرخان به ملت هوشیاری حکومت کرد، ملتی که اروپایی‌ها بعدها با آن آشنا شدند. او در طول زندگیش پدیده‌ای در میان فرمانروایان آسیا محسوب می‌شد.[۴۶]

اقتدار مرکزی کلات پس از مرگ نصیرخان در ۱۸۰۵ رو به سستی نهاد هرچند که استقلال خود را تا آمدن بریتانیای کبیر به صحنه در نیمه قرن نوزدهم حفظ کرد. گانکوسکی زوال حکومت کلات رابه قصد حاکمان مناطق دیگر به بالا بردن سهم خود از کل عایدات اربابی باکاستن از سهمی که باید به خانِ کلات به‌عنوان سرکرده‌ی دولت می‌پرداختند نسبت می‌دهد[۴۷] او مثال می‌زند که محمودخان (۱۸۱٦ـ۱۷۹۵) پسر و جانشین نصیرخان، فقط ۳۵۰۰۰۰ روپیه عایدات داشت در مقایسه با بیش از سه میلیون روپیه که پدرش گردآوری می‌کرد. برعکس، نینا سویدلر، مردم‌شناس، می‌نویسد که خانات کلات نتوانست نظام مالیاتی یکسانی بر تجارت کاروانی و قبایلی اعمال می‌کند و به جای آن

46. Pottinger, ***Travels***, p. 285.

47. Gankovsky, ***Peoples of Pakistan***, p. 151.

بیش از حد بر عواید حاصل از خالصه‌جات قابل آبیاری اتکا کرد.[۴۸] امّا چنان که آخرین خان کلات اشاره کرده است، نظام رایج اخذ مالیات در آن زمان مبتنی بر نظام سنتی مالیاتی اسلام (ده درصد یا عشریه = ده یک) بود که در دولت‌های اسلامی همجوار مانند ایران و افغانستان نیز مرسوم بود.[۴۹] علاوه بر این، تقسیم کار در بلوچستان در آن عصر چنان بود که خدمات نظامی را برعهده‌ی قبیله‌ها قرار می‌داد که در بین فرمانروایان دودمانی و قشون شبه جزیره عربستان، ایران و افغانستان در قرن نوزدهم نیز عناصر اصلی بودند.

به لحاظ تاریخی سربرکشیدن کلات در ١٦٦٦ ــ هم‌چنین ظهور دولت‌های مستقل افغانستان، سند و پنجاب در قرن هجدهم ــ با انحطاط و تجزیه‌ی امپراتوری‌های صفویه، مغول و ازبک و ظهور همزمان اقتدار استعماری بریتانیا در جنوب غرب آسیا مصادف است. از لحاظ داخلی، بلوچ‌ها استقلال خود را با یک سلسله اتحادهای ناپایدار با قدرتهای همسایه حفظ کردند. بلوچ‌ها که ظاهراً با ضعیف شدن صفویه تشجیع شده بودند با ۴۰۰۰ سوار در ۱۷۰۱ به بندر عباس حمله بردند. سپس به نیروی افغان‌های غیانزائی پیوستند. این نیروها تحت فرمان محمود به ایران تاختند. اصفهان پایتخت کشور را تصرف کردند و شاه صفوی را برانداختند (۱۷۲۲) امّا جانشین او اشرف را چون از نادرشاه شکست خورد کشتند. نادر به تلافی این خدمت کلات را از تعرض مصون داشت هرچند که کلات تا او بر تخت بود به ایران خراج می‌پرداخت. کلات مجبور بود به پادشاه افغان احمدشاه دُرّانی نیز مدت یازده سال از ۱۷۴۷ تا ۱۷۵۸ غرامت بپردازد. از آن پس استقلال خود را بازیافت و

48. N. Swidler, ***The Political Structure of a Tribal Federation; The Brahui of Baluchistan*** (Ph.D. dissertation, Columbia University of Chicago, 1972.

49. Mir Ahmad Yar Khan Baluch, ***Inside Baluchistan***, p. 85.

ضمن پیمانی نظامی به افغانستان پیوست.[۵۰] این حوادث امّا چندان اثر دیرپایی بر اوضاع اجتماعی ـ سیاسی داخلی در بلوچستان نداشت.

مهم‌ترین حادثه‌ای که در طی دوره‌ی بلوچی رخ داد ظهور سلطهٔ استعماری بریتانیا در بلوچستان در نیمهٔ سدهٔ نوزدهم بود. بلوچستان توجّه بریتانیا را از سال ۱۸۰۷ که ناپلئون هیأتی به ایران فرستاد تا امکان حمله‌ای زمینی به هند از خاک ایران و بلوچستان را بسنجد به خود جلب کرده بود. توسعه‌ی دم‌افزون روسیه در آسیای مرکزی در نیمهٔ سده‌ی نوزدهم بریتانیا را نگران ساخت و وادارش کرد که سلطهٔ استعماری‌اش را بر بلوچستان اِعمال کند تا امپراتوری خود را در هند مصون دارد و موضعش را در صحنهٔ سیاسی «بازی بزرگ» در آسیای مرکزی، افغانستان و ایران که در آن زمان قدرت‌های اروپایی در آن درگیر بودند تقویت کند. هدف اصلی بریتانیا این بود که با امن ساختن افغانستان و ایران به‌عنوان کشورهای حائل که هند را از روسیهٔ تزاری جدا می‌کردند جلوی پیشرفت روسیه را به‌سوی هند و آبهای گرم خلیج‌فارس و اقیانوس هند بگیرد. در نتیجه بریتانیا «سیاست به پیش» را اتخاذ کرد که بلوچستان را به زیر حاکمیت راج درآورد و امپراتوری را با ایران و افغانستان هم‌مرز ساخت.[۵۱] در این زمینه بلوچستان اهمیت استراتژیک دوگانه‌ای داشت. در وهلهٔ اول، به‌صورت پایگاه نظامی بریتانیا برای امنیت دولت‌های حائل افغانستان و ایران در برابر روسیه درآمد. در ثانی، حلقهٔ باارزشی در زنجیره‌ی

---

50. Sykes, ***Ten Thousand Miles in Persia***, pp. 103-4.

۵۱. برای شرح شکل‌گیری «بازی بزرگ» و گسترش آتی مرزهای راجه‌ی بریتانیائی به ماورای سند و پنجاب ر. ک. :

Edward Ingra, ***The Beginning of the Great Game in Asia, 1828-1834*** (Oxford, 1979); Richard Isaac Bruce, ***The Forward Policy and Its Resaults*** (London, 1990); Thomas Henry Thornton, ***Colonel Sir Robert Sanderman, His Life and Work on Our Indian Frontier*** (Quetta, 1977).

ارتباطی شرق ـ غرب بریتانیا گردید که هند را به پایگاه‌های بریتانیا در خاورمیانه و اروپا پیوند می‌داد.

در نتیجه، وقتی خان کلات نخواست معبر امنی برای نیروهای بریتانیا در طی نخستین جنگ انگلیس و افغان در سال ۱۸۳۸ فراهم سازد، بریتانیا به کلات حمله کرد، خان ضد انگلیسی، مهران‌خان، را کشت و در ۱۸۳۹ مدت کوتاهی پایتختش را اشغال کرد. در ۱۸۷٦ بریتانیا به تدریج قدرت‌اش را در بلوچستان شرقی با چند جنگ و یک رشته تماس‌های دیپلماتیک مستحکم کرده بود. یک رشته توافق‌ها و عهدنامه‌ها که در این دوره بر کلات تحمیل شد بر مناسبات بین کلات و بریتانیا حاکم بود. این عهدنامه‌ها به بریتانیا در ۱۸۳۹ حق عبور از کلات، در ۱۸۵۴ حق استقرار نیرو، در ۱۸٦۳ حق توسعهٔ خط تلگراف هند ـ اروپا از طریق مکران ساحلی و حقوق دیگری داد که امتیازات اقتصادی و ارضی عمده‌ای به بریتانیا بخشید. ماده‌ی ۳ عهدنامه‌ای که بین دو طرف در ۱۸۵۴ امضا شد کلات را ملزم ساخت که «... بدون رضایت بریتانیا با دولت‌های دیگر وارد مذاکره نشود و روابط معمول دوستانه با همسایگان چون گذشته ادامه یابد.»[52] این پیش‌بینی در آخرین معاهده‌ای که طرفین در ۱۸۷٦ امضا کردند مورد تایید مجدد قرار گرفت و حکومت بریتانیا متعهد شد «... استقلال کلات را محترم شمارد و در صورت نیاز به تأمین اقتدار موجه و حفظ قلمرو خان در برابر حملهٔ خارجی کمک کند.»[53] این معاهده با محدود کردن یا منحصر کردن مسئولیت دفاع از کلات و امور خارجی به بریتانیا در حالی که حاکمیت آن را در امور داخلی ـــ دست‌کم در نظر ـــ محترم می‌داشت، کلات را به دولتی نیمه مستقل یا تحت‌الحمایه تبدیل کرد.

---

52. Mir Ahmad Yar Khan Baluch, ***Inside Baluchistan,*** p. 225.

۵۳. همان، ص ۲۳۱. برای متن معاهده‌های دیگری که بین کلات و حکومت بریتانیا منعقد شده ر. ک. ضمائم همان اثر.

حکومت استعماری بریتانیا فرایندی را برانگیخت که به تجزیهٔ تدریجی اقتدار مرکزی کلات، تقسیم بلوچستان بین ایران، افغانستان و هند بریتانیا، و سقوط آتی دولت کلات به‌عنوان مظهر استقلال سیاسی بلوچ متعاقب خروج بریتانیا از شبه قاره در ۱۹۴۷ انجامید. در وهله اول، بلوچستان در دوران استیلای بریتانیا به‌صورت چند واحدسیاسی و اداری درآمد که کلات را با آغاز قرن [بیستم] به ارتفاعات مرکزی و مکران شرقی تقلیل داد. ناحیهٔ شمالی هم‌مرز با افغانستان مستقیماً به اشغال و تحت نظارت بریتانیا درآمد و چنان شد که بعداً «بلوچستان بریتانیا» نام‌گرفت. این ناحیه مرکز پایگاه‌های نظامی بریتانیا گردید که راه‌های تردد به افغانستان را کنترل می‌کرد. خان‌نشین‌های خاران و لاس‌بلا از کلات اعلام استقلال کردند و بریتانیا آنان را به رسمیت شناخت. نواحی به اصطلاح کارگزاری، همچون منطقهٔ نوشکی و نصیرآباد نیز وجود داشتند که به‌صورت اجاره در دست خان کلات بودند. امّا کلات انتظار داشت که با متزلزل شدن اقتدار بریتانیا بر هند تسلط خود بر این نواحی را از دست بدهد.

با اینهمه، نگران‌کننده‌تر از همه برای کلات و بلوچستان تقسیم بین‌المللی بلوچستان بود. چنان که در فصل آتی به تفصیل خواهیم دید. خط گلدزمید که در ۱۸۷۱ توسط ژنرال انگلیسی به همان نام کشیده و ۱۸۹۶ به‌عنوان مرز رسمی تعیین شد، بلوچستان غربی را به ایران واگذار کرد هرچند که تا دههٔ ۱۹۲۰ زیر نفوذ بریتانیا باقی ماند. علاوه بر این، خط دوراند که در ۱۸۹۴ کشیده شد بخش کوچکی از بلوچستان شمالی را به افغانستان داد. از آنجایی که بلوچستان غربی را در فصل‌های بعدی بررسی خواهیم کرد، در اینجا لازم است به اوضاع کلات در زمان استیلای استعماری بریتانیا توجّه کنیم که تا ۱۹۴۷، زمان انقضای دورهٔ بلوچی، طول کشید.

در وهلهٔ دوم، قدرت مرکزی خان‌های کلات به واسطهٔ سیستم حکومت موازی بریتانیا که به نام پدیدآورنده‌اش، سندمن، کارگزار سیاسی بریتانیا در

بلوچستان، به سیستم حکومتی سندمن شهرت داشت، تضعیف شد. تحت این سیستم بریتانیا رسماً موظف شد در اختلافات بین خان و سردارانش و هم‌چنین بین خود سردارها، داوری کند. نقشی که پیش از ورود انگلیسی‌ها، در طول تاریخ به خان اختصاص داشت. در مرکز این حکومت اداری کارگزار مقیم بریتانیا در دربار خان که وظیفه‌اش راهنماییِ خان در ادارهٔ امور کشورش بود، کارگزار فرماندار کل هندوستان که بلوچستان بریتانیا را اداره می‌کرد، و کارگزاران سیاسی در سطح مناطق قرار داشتند.

اگرچه سردارها به‌طور سنتی با توجّه به قلمرو و رعایای‌شان از خودمختاری زیادی برخوردار بودند و در **جرگه** (شورای قبیله‌ای) به ریاست خان یا نمایندگانش حضور داشتند، با وجود این بخشی از سلسله مراتب دقیقی بودند که زنجیرهٔ فرماندهی و ارتباط متمرکز بر گرد خان کلات را تشکیل می‌دادد. آنان تا زمانی که تحت حمایت اقتدار نظامی و نظارت عالیهٔ اداری بریتانیا بودند و از کمک‌های بریتانیا اطمینان داشتند اگر می‌خواستند می‌توانستند در برابر خان و حکومتش بایستند. این سیستم موازی موضع قدرت را از خان به کارگزاران انگلیسی انتقال داد، نهادهای سنتیِ جریانِ روبه بالا ـ روبه پایینِ اطلاعات را تضعیف کرد و سردارها را بر جان و مال رعایای‌شان مسلط ساخت. به‌صورت ابزار قدرتمندی در دست بریتانیا برای کنترل قبایل و نواحی طاغی و به جان هم انداختن قبیله‌های مختلف درآمد.[۵۴]

---

۵۴. برای شرحی کلی دربارهٔ خط مشی بریتانیا در برابر خانات کلات ر. ک. :
Terence Greaghcorn, ***The Indian Political Indirect Rule*** (London, 1971) pp. 151-61; W. A. Wilcoy, ***Pakistan, The Consolidation of a Nation*** (New York, 1963) pp. 144-47; A. T. Embree, ed., ***Pakistan's Western Borderlands, The Transformation of a Political Order*** (Durham, 1977), pp. 1-23, 24-41; Conrad Coffield, ***The Princely India I Know: From Reading to Mountbatten*** (Kerachi, 1975), pp. 37-46, 115-18; Feroz Ahmad, ***Focus on Baluchistan and Pashtoon Question*** (Lahore, 1975).

در وهلهٔ سوم، از آنجایی که منافع بریتانیا در بلوچستان غالباً از ملاحظات استراتژیک ناشی می‌شد تا ملاحظات اقتصادی، هیچ کمکی به توسعه کلی اجتماعی ـ اقتصادی و سیاسی کشور نکرد. حدود توسعه‌ی بخش‌های اقتصادی نوین محدود به ساختن چند خط آهن در بلوچستان از ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۵، نوسازی بنادر گواتر و پاسنی در مکران ساحلی، امتداد خط تلگراف بریتانیا از طریق مکران، ساخت چند پادگان در بلوچستان بریتانیا و تسهیلات خدماتی مربوط بود. اینها را بریتانیا عمدتاً با نیروی کار وارداتی از خارج از بلوچستان ساخت و راه‌اندازی کرد. اینها تأثیر بسیار اندکی بر توده‌ی مردم بلوچ داشت و به بهبود محسوسی در واپسماندگی اقتصادی مبرم کشور منجر نشد. حدود این توسعه‌نیافتگی را می‌توان از اینجا بهتر حدس زد که بلوچستان شرقی در آغاز قرن [بیستم] فقط شش شهر با ۴۰۰۰۰ نفر جمعیت مختلط داشت. در ۱۹۰۳ کشور دو دبیرستان و بیست و دو دبستان داشت در حالی که در ۱۹۴۳ مقدار مدارس از هشتاد تجاوز نکرد.[55]

با وجود این، معدودی از بلوچ‌ها عمدتاً متشکل از سردارها و شهرنشینان از مزایای آموزش و پرورش نوین و تسهیلات خدماتی که غالباً انگلیسیان برای استفاده‌ی خود ایجاد کرده بودند برخوردار می‌شدند. اینان هستهٔ اولیهٔ جنبش نوین ملی بلوچ را تشکیل دادند که سپس در سازمانهایی چون **انجمن اتحاد بلوچستان** و **حزب ملی کلات**، هر دو تأسیس یافته در اوایل دههٔ ۱۹۳۰، هم‌چنین **انجمن اصلاح بلوچستان**، بنیانگذاری شده در ۱۹۴۶، متبلور گشت. بانیان جنبش ناسیونالیستی نوین بلوچ متأثر از مبارزه‌ی ضداستعماری حزب کنگرهٔ هند و انقلاب اکتبر اتحاد شوروی بر آن بودند که پس از بیرون رفتن بریتانیا از صحنه، هدف تأسیس یک بلوچستان متحد و مستقل را پیش برند. هم‌چنین در دههٔ ۱۹۳۰ بود که نخستین نشریات ملی چون

55. Gankovsky, ***Peoples of Pakistan***, p. 206.

بلوچ، منتشره توسط **انجمن اتحاد بلوچستان**، علاوه بر نشریات رسمی چون **بلوچستان گازت**، درآمد. اگرچه این سازمانها پیروان کمی داشتند، در ایـجاد خود آگاهی جدیدی که از نگرش قبیله‌ای رایج در آن زمان فراتر می‌رفت نقش مهمی ایفا کردند. به همین سبب از سوی انگلیس همواره تحت نظارت و فشار دائم بودند. علاوه بر این، تعدادشان کم بود و از نظر سازمانی ضعیف‌تر از آن بودند که ساختار کهنهٔ حکومتی مورد حمایت انگلیس رااصلاح کنند یا در برابر جریان حوادث پیش از خروج انگلیس در ۱۹۴۷ ایستادگی کنند.[۵۶]

با خروج انگلیس در ۱۹۴۷ خان کلات، احمدیارخان، در ۱۵ ماه اوت ۱۹۴۷ فقط یک روز پس از تشکیل دولت جدید پاکستان، اسـتقلال دولت کلات را اعلام کرد. امّا ده ماه بعد، در آوریل ۱۹۴۸ چنان که در فصل ۷شرح داده‌ایم دولتش توسط ارتش پاکستان سرنگون شد. وبدین‌گونه دوره‌ی بلوچی در اول آوریل ۱۹۴۸ وقتی به سر رسید که آخرین موجودیت سیاسی حاکم بلوچ استقلال خود را از دست داد.

زبان

زبان بلوچ، یا بلوچی، نمایش شایانی از یک مبنای منسجم برای هویت ملی و فرهنگی بلوچی عرضه می‌کند. زبانشناسان زبان بلوچی را براساس خصوصیات فونولوژیک و اتیمولوژیک آن زبانی هند و اروپایی متعلق به شاخهٔ زبان‌های ایرانی طبقه‌بندی می‌کنند که شامل زبانهای فارسی، کردی، پشتو و بلوچی است. این زبان خصوصا" مربوط به زبانهای غربی ایرانی شمال غرب ایران است و از این‌رو خویشاوندی نزدیکی با زبان کردی و هم‌چنین گویش گیلکی گیلان در

56. ***Ibid***., pp. 207-8; Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, pp. 22-23; Malik M. Towghi, ***The Emergency of Modern Baluch Political Movement***, 1920-1948, Unpublished Ms. disseration (Michigan, 1979), p. 11.

جنوب غربی دریای مازندران دارد. این زبان به دوگویش اصلی موسوم به بلوچی شرقی و بلوچی غربی تقسیم می‌شود که به ترتیب در شمال شرقی و جنوب غربی رایج است.گویش شرقی از زبان سندی وگویش غربی از زبان فارسی بیشتر تأثیر پذیرفته است. در بلوچستان غربی نیز تمایز خاصی بین‌گویش رایج در جنوب موسوم به بلوچی مکرانی وجود دارد.گویش‌های رایج در سیستان چنان خویشاوندی نزدیکی با زبان بلوچی دارند که می‌توان آنها را نیز گویش‌های بلوچی دانست. با این حال، همهٔ این‌گویش‌ها را همهٔ بلوچ‌ها مشترکاً درمی‌یابند.[۵۷]

زبان بلوچی به‌عنوان یکی از قدیم‌ترین زبان‌ها، ریشه در زبان پارتی باستان یا تمدن مادها یا زبان مفقودی مرتبط با آنها دارد.[۵۸] این زبان تا قرن نوزدهم به‌طور افواهی یا شفاهی زنده ماند و ویژگی‌های خود را حفظ کرد تا آنکه مأموران و پژوهشگران استعماری بریتانیا برای نخستین بار شروع به نوشتن‌گرامر آن، تألیف فرهنگ‌ها، وگردآوری ادبیات و فولکلورِ شفاهی آن کردند. آثار ئی. ماکلر، لانگ‌ورث دیمز، جی. دابلیو.گیلبرستون، ئی. پیرس، آر. لیچ و دیگران نخستین مطالعه سیستماتیک زبان و ادبیات بلوچی را تشکیل می‌دهند. پیش از آن، فقط برخی از نخبگان‌کتاب‌هایی موسوم به دَپتر داشتند که در آن اشعار دلخواه‌شان را به خط فارسی می‌نوشتند.

با فعالیت‌های فزاینده‌ی ناسیونالیستی وگسترش سازمانهای ناسیونالیستی در سالیان اخیر آثار مربوط به زبان بلوچ به زبان انگلیسی، اردو، بلوچی و فارسی، بخصوص در بلوچستان شرقی یا پاکستانی نیز افزایش مشابهی یافته است. اما این بار یک جریانِ روشنفکری بلوچی، خود نیروی محرکی در پشت سر این تجدید حیاتِ زبان خود است. آنان شکل مناسبی از خط عربی نستعلیق را

57. J. H. Elfenbein, ***The Baluchi Language*** (London, 1966), pp. 1-9, 27.

58. J. H. Elfenbein, "Baluch" in ***Encyclopedia of Islam***, 1960 Short Version,

برای نگارش اختیار کرده‌اند. در این خصوص چند مجله و روزنامه به زبان بلوچی وجود دارد از جمله هفته‌نامه‌ی **نوکن دور** (عصر جدید) و ماهنامه‌ی تحت حمایت دولت، **اولوس** (مردم)، که هر دو در کویته، مرکز استان بلوچستان پاکستان منتشر می‌شوند. «آکادمی بلوچ»، کانون اصلی روشنفکران بلوچ، در کویته نیز عامل انتشار چند صد جلد کتاب به زبان‌های بلوچی، اردو و انگلیسی درباره‌ی زبان، ادبیات، فرهنگ و تاریخ بلوچ است. به سبب ممنوعیت شدید نگارش به زبان بلوچی یا دیگر زبان‌های غیر فارسی رایج در ایران، سابقه‌ی روشنفکری قابل مقایسه‌ای در بلوچستان ایران وجود ندارد.

با اینحال جستجو برای تجدید حیاتِ زبان بلوچی بیشتر از هرجایی در تقاضای عام تقریباً همه‌ی ناسیونالیست‌ها برای جایگزینی این زبان به عنوان زبان رسمی استان در بلوچستان ایران و پاکستان هر دو نمایان است. اهمیت این مسئله بود که نخستین حکومت ایالتی در بلوچستان پاکستان را در ۱۹۷۲ برانگیخت تاگل خان نصیر، یکی از برجسته‌ترین مورخان و شاعران بلوچ را در ۱۹۷۳ به وزارت آموزش و پرورش در کابینه ایالتی بگمارد.

مخالفت شدید حکومت‌های ایران و پاکستان با استفاده رسمی از زبان بلوچی در استان‌های خودشان ریشه در ترس آنان از این دارد که مبادا احساسات ملی بلوچی بدینوسیله تشدید گردد و به همین سبب از روند جاری در ساختار دولت در کشورهای خود جلوگیری می‌کنند.

با وجود این، حکومت مرکزی ایران، پاکستان و افغانستان روزانه چند ساعت برنامه‌ی رادیویی و تلویزیونی به زبان بلوچی را مجاز دانسته‌اند. پاکستان از کویته و کراچی، ایران از فرستنده‌های زاهدان، خاش، ایرانشهر، و افغانستان از کابل برنامه‌ی رادیویی پخش می‌کنند. فقط برنامه‌هایی که از کویته و کابل پخش می‌شود گاهی مستقیماً به زبان و ادبیات بلوچ می‌پردازند، درصورتی که برنامه‌های ایران کم‌تر اشاره‌ای به این موضوعات می‌کنند و اساساً به تشریح

سیاست‌های رسمی برای توده‌های بیسواد توجه دارند تا ترغیب علاقه به ادبیات بلوچ.

علاوه بر این یک مسئله کاملا″ متفاوت دیگری هست که پیشاروی ناسیونالیست‌هایی قرار دارد که می‌خواهند توجه به ادبیات زبان خودشان را در بین بلوچ‌های باسواد برانگیزند. این مشکل از آنجا ناشی می‌شود که قشر تحصیلکرده چون به زبان‌های رسمی فارسی و اردو به ترتیب در ایران و پاکستان تحصیل می‌کنند، مجبورند زبان خود را پیش خود یاد بگیرند، بخصوص که موسسات آموزش زبان‌بلوچ نیز وجود ندارند. به همین سبب است که برخی از نشریات مهم ناسیونالیستی همچون ماهنامه‌ی **بلوچی دنیا** (دنیای بلوچ)، ماهنامه‌ی **ندای بلوچستان** و هفته‌نامه‌ی **آزاد بلوچستان** (بلوچستان آزاد) به طور دو زبانه به اردو و بلوچی اما غالبا″ به بلوچی منتشر می‌شوند تا خوانندگان بیشتری جذب کنند.

برای عامه‌ی بیسواد که تقریبا″ بیش از ۷۰ درصد اهالی را تشکیل می‌دهند وضع بسیار فرق دارد. اهمیت زبان به عنوان مبنایی وحدت‌بخش در بین آنان بسیار مشهود است هر چند که بسی کمتر از اقلیت تحصیلکرده‌ی جامعه در معرض افکار ناسیونالیستی مدرن قرار داشته‌اند. برای آنان زبان بلوچی نه فقط تنها وسیله‌ی ارتباط است، کانون تاریخ، فرهنگ و مواریث ادبیِ به جا مانده در پیکره‌ی عظیمی از حماسه‌های کلاسیک، ترانه‌ها و اشعار عاشقانه نیز محسوب می‌شود که از نسلی به نسلی انتقال یافته تا به آنها رسیده است. این مواریث ادبی کانون حیات فرهنگی است.

با این حال، نشریات به زبان بلوچی، بخصوص در زمینه‌ی ادبیات و شعر، در سه دهه‌ی اخیر رو به فزونی دارد. از این میان، آثار گل خان نصیر، سردار خان، م. ک. ب. مری، م. عنقا، و ا. جمال الدین را می‌توان به عنوان نمونه ذکر کرد. انتظار می‌رود این جریان وسیله‌ی اصلی در گسترش نگارش و شیوه‌ی ادبی

معیار و یکشکلی باشد که قشرهای تحصیلکرده‌ی بلوچ زبان در داخل و خارج بلوچستان به آسانی دریابند. احیای زبان بلوچی همچنان ملاک مهمی برای سنجش قدرت یا ضعف ناسیونالیسم بلوچ در سیر تکاملی آن است. با نزول سطح بیسوادی در بین بلوچ‌ها، احتمال زیادی هست که فشار برای‌شناسایی زبان بلوچی به عنوان زبان رسمی استان در بلوچستان ایران و پاکستان هر دو افزایش یابد؛ در این صورت ناسیونالیست‌ها قادر خواهند بود حمایت مردمی از سایر خواسته‌های خود را نیزگسترش دهند

فرهنگ و دین

آگاهی قوم بلوچ از میراث مشترک فرهنگی شان دیگر بنیان مهم ناسیونالیسم آنهاست. ارزشهای فرهنگی بلوچ به‌گونه‌ای که در مجموعه‌ای از هنجارهای اجتماعی، نظام‌های ارزشی، سنت‌ها و فولکلور مشترک متجلی است، همراه با محیط فرهنگی آنها، کانون در خواست‌های ناسیونالیستی برای حمایت مردمیِ وسیع‌تر از خواسته‌های کلی ناسیونالیست هاست که خودگردانیِ فرهنگی فقط یکی از آنهاست. بلوچ‌ها خود را وارث فرهنگی باستانی می‌دانند که نیروی وحدت بخش عظیمی بوده و به آنان هویتی متمایز بخشیده و این امکان را به آنها داده است که با تهدید همیشه پایدارِ جذب شدن و هضم شدن در فرهنگ‌های همجوار مقابله کنند. از این روست که در سر تا سر تاریخ مدون در حفظ سنت‌های فرهنگی خود توفیق داشته‌اند. سلیگ هریسون می‌نویسد «تا حدود زیادی سرزندگی این میراث فرهنگی باستانی است که سرسختیِ تقاضای امروزین برای‌شناسایی سیاسی هویت بلوچ را توجیه می‌کند.»[۵۹]

طبیعتاً فرهنگ بلوچ همانقدر که تابع تاریخ آنهاست تابع زیستبوم یا محیط زیست آنها نیز هست. دور افتادگی جغرافیایی خطه‌ی بلوچستان و بی

59. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 11.

حاصل بودن زمین آن دو عامل اکولوژیکی عمده است که در همه‌ی جوانب جامعه‌ی بلوچی از جمله در فرهنگش تأثیر شدیدی بجا نهاده است. بـه طـور سنتی، همین دورافتادگی با مصون داشتن و رهاندن آن از تهدید دائـم جـذب شدن در فرهنگ‌های همسایه، پویش درونی آن را شدیدتر کرده است، حـال آن که بی حاصل بودن زمین نیز توجیه کننده‌ی پیدایش یک اقتصاد و شیوه‌ی زیست عمدتاً فئودالی و قبیله‌ای بوده است که به ترتیب در بخش جـنوبی یـا مکران و بخش‌های شمالی متجلی است. سردار خان می‌نویسد «یکنواختی و بی حاصلی سرزمین متقابلاً در ساختمان جسـمی و روحـی بـلوچ مـتجلی است. خوراک و پوشاک بلوچ ساده است، خواسته‌هایش نیز همین طـور. اطـاعت، مهمان‌نوازی، سرسختی، دلاوری و بردباری فضایل عالی اوست.»[۶۰] بسیاری از کارگزاران استعماری بریتانیا به مهمان نوازی و سخاوت بلوچ شهادت داده‌اند. دیمز می‌گوید «بلوچ سخاوت را در صدر فضیلت‌ها قـرار مـی‌دهد.»[۶۱] گـرچـه صحراگردان و شهریان دارای فرهنگ مشترکی‌اند که بر مجموعه تـعامل‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی و زبانیِ پدید آمده در مسیر تاریخ استوار است، هر یک ویژگی‌های فرهنگی خاصی برای خود دارند. مثلاً در بلوچستان غربی، جمعیتِ ساکن لفظ «بلوچ» را فقط به قبایل صحراگرد اطلاق می‌کند، در حالی که قبیله‌ها نیز آنها را شهری می‌نامند که به انـحراف از سـنت دلاوری و رزمندگی خاص بلوچ اشاره دارد.

به لحاظ فرهنگی، نوعی کمون‌گرایی (کمونالیسم) شدید وجود دارد که بر مجموعه‌ی آداب، هنجارها و ارزش‌های حاکم بـر مـناسبات اجـتماعی و اقتصادی هر دوگروه اثر می‌گذارد. بهترین تجلی این نکته را در نهادی اجتماعی چون دیوان عمومی می‌توان دید که به طور مرتب در هر دهکده، شهر و بـین

---

60. Sardar Khan, ***The Great Baluch Race***, p. 169.

61. Dames, ***Popular Poetry of Baluches***, p. 28.

قبیله‌ها به قصد بحث و مذاکره‌ی همگانی درباره‌ی مسایل اجتماعی،سیاسی و حقوقی جاری برگزار می‌شود. نهاد دیگر از این دست هَشَر (همیاری کمونی) است که با تقاضای افراد در خصوص مسایلی چون بذرپاشی و کاشت زمین، برداشت محصول، ساختن خانه، مسجد و غیره شکل می‌گیرد. باز نمونه‌ی دیگر بِجّار است و زمانی تشکیل می‌شود که کسی بخواهد در مواردی چون ازدواج، طلاق یا ادای دینی سنگینی کمکش کنند تا به این وسیله بتواند مشکلش را حل کند.

به لحاظ تاریخی، تهدید دائم حمله‌ی دولت‌های همسایه از سویی و جنگهای داخلی مزمن قبیله‌ای -فئودالی موجب گسترش فرهنگی اسپارت گونه گشته است که به طور کلی نوعی حس شرافت دلاورانه و سلحشورانه با همه‌ی مصایب و محسناتش آن گونه که منابع دوران قرون وسطا، کارگزاران و زمامداران استعمار بریتانیا و دیگر سیاحان و مسافران اروپایی و غیراروپایی شهادت می‌دهند بر آن حاکم بود. اشعار کلاسیک‌شان نیز چنین است و بخش اعظمش حماسه‌ها یا ترانه‌های پهلوانی در شرح جنگ‌ها و ماجراهای آنهاست. شایان‌ترین نمونه‌ی آن جنگهای سی ساله‌ی قبیله‌ای بین رندها و لاشاری‌هاست. در ترانه‌ای از قرن شانزدهم در خصوص این رویداد چنین آمده‌است: «سی سال تمام با خودمان جنگیدیم و همین است علت بدبختی بلوچ.»[۶۲] ترانه‌ی دیگری از قرن شانزدهم می‌گوید «صندل‌های سفیدم پوزار منند، برای پسرانم می‌توانی خدنگ برگزینی، برای دامادم خنجر تیز، برای برادرانم سپر فراخ، برای پدرم شمشیر جان‌گزا.»[۶۳]

در نتیجه کشاورزان، پیشه‌وران و زنان منزلت نازل‌تری یافتند در حالی که خصوصیاتی چون جنگاوری و شمشیرزنی، تیراندازی، و خونخواهی و

---

62. Marri, ***Searchlights***, p. 60. (با تغییراتی در ترجمه)

63. Dames, ***Popular Poetry***, p. 45.

کین‌توزی در عرصه‌ی جامعه جایگاه والایی داشتند.

دین اسلام و فرهنگی که بلوچ‌ها بدان نسبت می‌دهند نیز برای آنان بسیار اهمیت دارد و اکثریت قاطع به شاخه‌ی حنفی از مذهب تسنن وابسته‌اند. تعدادی نیز کرامتی، ذکری و شیعه‌اند اما عده‌ی آنان بسیار ناچیز است. شرع اسلام و نهادهای اسلامی نقش بسیار مهمی در جوانب کلی جامعه‌ی بلوچ دارد. خصوصاً در بلوچستان غربی وضع چنین است، جایی که ضعیف شدن ساختار قدرت سنتی قبیله‌ای به واسطه‌ی حکومت مرکزیِ ایران از یک سو، و تهدید برخاسته از جانب شیعیان حاکم از سوی دیگر، موجب شده است که رهبران دینی بلوچ موسوم به مولوی‌ها در سالیان اخیر قدرت و نقش بیشتری پیدا کنند. از قضای روزگار، به همان دلایلی که ایرانیان آیین تشیع را برای مقابله با اعراب و ترکان سنی در سده‌ی شانزدهم به کار گرفتند، بلوچ‌ها نیز، بخصوص بلوچستان غربی، چنان که در فصل چهارم خواهیم دید، آیین تسنن را تجلی شایان ملی‌گرایی خود تلقی می‌کنند.

منشأ قومی و آگاهی نژادی

بسیاری از پژوهشگران غربی ــ همچون ریچارد فرای، م. ل. دیمز و گانکووسکی ــ با تکیه بر شواهد زبانشناختی منشأ قومی-زبانی بلوچ را به قبایل آریایی-ایرانی رسانده‌اند که از کرانه‌های دریای خزر به سوی کرمان، سیستان و بلوچستان مهاجرت کردند.[۶۴] مورخان در این خصوص که دقیقاً کی و تحت چه شرایطی آنان به طرف جنوب مهاجرت کرده‌اند اختلاف نظر دارند. مثلاً دیمز می‌گوید که این مهاجرت شاید در نتیجه‌ی یورش هپتالیان به شمال ایران یا متعاقب جنگ آنان با خسرو انوشیروان، چنان که در **شاهنامه** آمده است،

64. Frye, ed., ***Cambridge History of Iran***, 4, xi; Gankovsky, ***Peoples of Pakistan***, p. 144; Dames, ***The Baluch Race***, p. 32.

صورت گرفت.[۶۵] قرائن تاریخی حاکی است که مهاجرت بلوچ‌ها بـه جـنوب یکباره صورت نگرفت بلکه در چند نوبت و از چندین مسیر مهاجرتی حاصل آمد. ریچارد فرای، استاد مطالعات ایرانی در دانشگاه هـاروارد، بـا تکـیه بـه شباهت‌ها و قرائن موجود بین زبان بـلوچی و گـویش‌های بـیابان‌های مـرکزی ایرانی می‌گوید «قوم بلوچ بر سر راهش به کرمان و مکـران مـدتی در نـاحیه‌ی بیابانی مرکزی شمال غرب سکونت گزید یا به آهستگی و درنگ‌کنان از آنجا عبور کرد.» و بدین سان ولو موقتاً نتیجه می‌گیرد که «شواهـد پـیوند تـاریخی بلوچ‌ها و مردمان بیابان مرکزی کویر شمالی در همین جاست.»[۶۶]

با این حال، گزارش خود بلوچ‌ها از اصل و نسب‌شان که عمدتاً مبتنی بر ترانه‌ها و روایات کهن آنهاست که نخستین بار در قرن نوزدهم ثبت شده است، منشأ قومی‌شان از شمال غرب را تأیـید مـی‌کند، امـا در انـتساب قـومی آنـان اختلاف دارد.

دپتر شعر، تبارنامه‌ی منظوم کهن و مردمی مشهور بلوچ، مسکن و محل اصلی آنها را حلب (در سوریه) ذکر می‌کند. این گزارش اما مستند بر شواهـد تاریخی نیست و اغلب مورخان آن را افسانه‌ای تلقی کرده و نادیده گرفته‌اند. اما چنان که دیمز اشاره کرده است، دپتر شعر همراه بـا دیگـر کـلاسیک‌های قـرن پانزدهم و شانزدهم بلوچی «شعر عامه و ایلیاد قوم بلوچ»[۶۷] را تشکیل می‌دهد. این متن‌ها خاطره‌های گذشته‌ی دیرین‌اند و همچون شاهنامه در میان ایرانیان یا افسانه‌ی شاه آرتور در بین انگلیسیان، در بین قوم بلوچ شهرت دارند. بدین سان، اینها به عنوان اعـتقادات عـامه، بـر تـصورات تـاریخی و سـیاسی بـلوچ تأثـیر می‌گذارند که به نوبه‌ی خود در مطالعه‌ی ملی‌گرایی بلوچ حائز اهمیت است. به

---

65. Dames, ***The Baluch Race***, p. 29.

66. Frye, "Remarks on Baluchi History," pp. 49-50.

67. Dames, ***The Baluch Race***, p. 44.

گفته‌ی سلیگ هریسون «این افسانه‌ها نه از آن رو که ارزش تاریخنگاری جدی دارد بلکه چون عامه‌ی مردم بدان اعتقاد دارند و بنابراین دارای اهمیت سیاسی است در اینجا ذکر می‌شود. حلب عمدتا" مظهر وحدت‌بخش یک هویت مشترک در خاطره‌ی تاریخی قوم بلوچ است.»[۶۸]

علاوه بر این، گزارش‌های تاریخی دیگری هم وجود دارند که برای بلوچ منشأ عربیِ سامی قائلند. جرج راولینسون، استاد تاریخ باستان در دانشگاه آکسفورد، در اثر یادمانی‌اش، **پنج امپراتوری بزرگ شرق باستان**، اصل کلمه‌ی «بلوچ» را «بیلوس» پادشاه بابل، فرزند کوش مذکور در عهد عتیق ذکر کرده است. او با اشاره به سرزمین واقع در شرق کرمان موسوم به کوسان در سراسر عصر ساسانیان تأکید دارد که «همین ناحیه اکنون بلوچستان نام دارد و سرزمین بلوچ‌ها یا بیلوس است، در حالی که کوچ از سمت شرق با آن همجوار است و همان نسبتی را با کوش دارد که بلوچ با بیلوس دارد.»[۶۹] و بدین سان کوش و بیلوس را همان «القُفس والبلوس» می‌داند که وقایع‌نویسان مسلمان قرن دهم در کنار هم ذکر کرده‌اند.

حدود اعتقاد بلوچ‌ها به این نکته را می‌توان با حدود پذیرش آن از سوی برخی مورخان عمده‌ی ناسیونالیست حدس زد. سردارخان و مرّی دو مورخ عمده‌ی ناسیونالیست بلوچ، در ارتباط بلوچ با «بیلوس» فرمانروای سامی بابل پیرو پروفسور راولینسون اند. آنها هم چنین شواهد دیگری دال بر منشأ قومی بلوچ از میان متون تاریخی پیش از قرن نوزدهم در تأیید مدعای خود ذکر می‌کنند و بدین سان از ابن‌حوقل، جغرافیدان مشهور عرب در قرن دهم، بُرهان قاطع، واژه‌نامه‌ای فارسی تألیف ۵۲-۱۹۵۱ میلادی، و چند منبع دیگر در

---

68. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 11.

69. George Rawlinson, ***The Five Great Monarchies of the Anceint Eastern World***(New york, 1870), I, 50.

قرون وسطا شاهد می آورند.[۷۰] نیز، میرگل خان، دیگر مورخ عمده‌ی بلوچ، این رامطرح می‌کند که فقط یک گروه از بلوچ‌ها با عربستان قدیم و حلب مرتبط‌اند، حال آن که گروه دوم از کوه البرز در شمال ایران برخاسته‌اند. و باز گروه سومی هم اصلاً" بلوچستانی‌اند.[۷۱]

بر مورخان است که اسرار و ابهامات موجود در خصوص منشأ قومی بلوچ را بزدایند. توجه علمی و پژوهشی به مسئله‌ی بلوچ و وطن آنان به‌واسطه‌ی ادعاهای جدیدی که ناسیونالیست‌های ایرانی و بعضی ناسیونالیست‌های عرب کرده‌اند پیچیده‌تر شده است. تقریبا" همه‌ی مولفان معاصر ایرانی ذیعلاقه در این مسئله، بلوچ را از نژاد آریایی-ایرانی و بنابراین جزئی جدایی‌ناپذیر از ایران می‌دانند. این نکته را ناصح، جهانبانی، عسگری و دیگران تکرار کرده‌اند. در کتابهای درسی تاریخ در رژیم گذشته نیز همین را تدریس می‌کردند. از طرف دیگر در بین عرب‌ها مثلا" کتاب **دیار العرب** اثر معن شنا العجلی الحکمی، نویسنده‌ی عراقی، نمونه‌ی خوبی است. او از بلوچ‌ها می‌خواهد که با توسل به «میراثِ مشترک عربی خویش»، «احیای روحِ عربیت»، بلوچستان را متحد سازند و عربی را «زبان نیاکان خویش» بدانند و بدان سخن گویند.[۷۲]

به رغم تعدد آرا و اعتقادات در خصوص منشأ قوم بلوچ، در مورد هویت قومی-زبانی و فرهنگی بلوچ توافق کلی در بین دانشوران و پژوهشگران وجود دارد چرا که همه‌ی قوم بلوچ در تاریخ و سرزمینی واحد با هم زیسته‌اند در سراسر تاریخ مدون پیوسته به این نام نامیده و شناخته می‌شده‌اند. هم چنین تردیدی نیست که برخی عناصر قومی دیگر که پیش و پس از رسیدن قوم بلوچ

---

70. Sardar Khan, ***History of Baluche Race***, pp. 1-27, See, also, Sardar Khan, ***The Great Baluch***, p. 10; Marri, ***The Baluchistan through Centuries*** (Quetta, 1964), p. 12.

۷۱. گل خان ناصر، تاریخ بلوچستان (کراچی، بی نا، ۱۹۵۲)، جلد ۱، ص ۱۷.

۷۲. معن شنا العجلی الحکمی، بلوشیستان دیار العرب (البحرین، نشر خاص، ۱۹۷۹)، ص. ۳۵، به نقل از : Harrison, ***In Afghanistan's Shadow,*** p. 122

در بخش‌هایی از آن سرزمین سکونت داشتند ــ از جمله برخی قبایل ایرانی و پشتو، ساکنان قدیم عرب و بقایای ساکنان اصلی ــ در ضمن مهاجرت و اسکان طولانی بلوچ در آن سرزمین، در جامعه‌ی قومی-زبانی قوم بلوچ جذب و هضم شدند. اگر چه هیچ ناسیونالیست یا جنبش ناسیونالیستی ادعا نکرده است که قوم بلوچ از نژاد خالص است، عبارت «نژاد بلوچ» در ادبیات ناسیونالیستی به طور گسترده‌ای به کار می‌رود چنان که مثلاً سردارخان بلوچ در **تاریخ نژاد بلوچ و بلوچستان** به کار برده است. از این لحاظ این عبارت مترادف کلمه‌ی عربی «قوم» است و «قوم بلوچ» که معنای نژادی کمتری دارد، به ملت بلوچ اشاره می‌کند.

یک فرد بلوچ در معرفی خود به خارجیان می‌گوید «من بلوچم» که با تأکید بر کلمه‌ی «بلوچ» همراه است و اغلب سیاحان خارجی آن را بر تمایز نژادی حمل می‌کنند. لرد کُرزون مثلاً، می‌گوید که بلوچ‌ها «... سر هر جمله‌ای فخرکنان تأکید می‌کنند که من بلوچم.»[۷۳] پاتینجر، هیوز و بسیاری سیاحان اروپایی و غیراروپایی دیگر در قرن نوزدهم و بیستم نیز به این حساسیت ملیِ شایع اشاره کرده‌اند. با اینحال، این بیشتر تأکید بر هویت مشخص قومی بلوچ است تا اعتقاد به نوعی تمایز نژادی. واژه‌ی بلوچ در اینجا به همه‌ی کسانی اطلاق می‌شود که خود را چه به لحاظ زبانی و چه منشأ قومی بلوچ می‌دانند.

73. Curzon, ***op. cit,*** II, p. 259.

فصل ۲

تقسیم بلوچستان توسط بریتانیا

و الحاق بخش غربی آن به ایران (۱۹۲۸– ۱۸۶۰)

در این فصل نخست به تقسیم بلوچستان در سال ۱۸۷۱ توسط بریتانیا و سپس الحاق بخش غربی آن به ایران در ۱۹۲۸ می‌پردازیم. این فصل در برگیرنده‌ی تحلیل تاریخی حوادث مقدم برالحاق بلوچستان غربی به ایران است که با ظهور سلطه‌ی استعماری بریتانیا در منطقه آغاز می‌شود و به تقسیم بلوچستان بـه دو نیمه‌ی غربی و شرقی در ۱۸۷۱ می‌انجامد. این مبحث برای درک بهتر جنبش ملی بلوچ در حال حاضر که ریشه در مبارزه‌ی ضد استعماری آنان برای وحدت مجدد بلوچستان دارد، ضروری است. از این نظر، فقره‌ی مختصر زیر عمدتا″ از اسناد رسمی یافت شده در بایگانی‌های بریتانیا و هم چنین نوشته‌های مقامات انگلیسی دخیل در طراحی و اجرای آن سیاست‌ها اقتباس شده است. این اسناد تنها منابع عمده‌ی موجود در خصوص حوادث داخلی بلوچستان در طی دوران بین ۱۸۶۰ و ۱۹۲۸ هستند.

سیاست‌های ایران و انگلیس و تقسیم بلوچستان

بلوچستان غربی از شمال به کویر لوت و استان خراسان ایران، از جنوب و جنوب غربی به خلیج عمان و دریای عرب که از مدخل تنگه‌ی هرمز تا بندر گواتر گسترده است، از غرب به استان کرمان، و از شرق به خط مرزی گلدزمید که بلوچستان پاکستان و افغانستان را از هم جدا می‌کند، محدود می‌شود. این محدوده به لحاظ قومی - جغرافیایی حوضه‌ی زراعتی جز موریان در مرکز و شمال غرب، ارتفاعات سرحد در شمال، اراضی پست ماشکید (مشکیل) و جلگه‌های کشاورزی سراوان در شرق، منطقه‌ی ساحلی مکران در جنوب و نواحی گیابان و بشکرد در منتها الیه غرب را شامل می‌شود. می‌توان گودال هیرمند را که محل سکنای اقوام مختلط بلوچی و سیستانی است بر اینها افزود.[۱] (نقشه شماره ۱ را ببینید.)

بلوچستان غربی، به لحاظ تاریخی، مهد تاریخ گذشته‌ی آنان و صحنه‌ی ترانه‌های پهلوانی و اشعار عامیانه‌ی کهن‌شان است. از همین جا بود که نیاکان‌شان در همه جا پراکندند و چنان که در فصل پیشین ذکر شد، در دوران بین قرن سیزدهم و پانزدهم قدرت‌شان را تا بلوچستان شرقی بسط دادند. منطقه پیش از انتقال قدرت به بلوچستان شرقی در عهد امیر چاکر رند در اواخر قرن پانزدهم مرکز اتحادیه‌ی قبیله‌ای رند - لاشاری بود. در زمان فرمانروایی خانات کلات نیز در بخش اعظم قرن هجدهم با بقیه‌ی منطقه متحد بود.

پس از مرگ نصیرخان اول در ۱۸۰۵ و زوال آتیِ اقتدار مرکزی در کلات رؤسای قبایل بلوچ (حاکم‌ها و سردارها) در ایالات دوردست غربی

---

1. Great Britain. Admiralty, Naval Intelligence Division. ***Persia***. Geographical Handbook Series. (Oxford, 1945), pp. 389-90.

چنانکه در فصل ۳ خواهیم دید، کل مساحت بلوچستان غربی را می‌توان حدود ۲۸۰۰۰۰ کیلومترمربع تخمین زد.

نخستین کسانی بودند که تن به گرایش‌های مرکزگریز خویش دادند که خود برخاسته از وفاداری قبیله‌ای-فئودالی بود و اعلام استقلال کردند. از آن میان، مهم‌تر از همه خان‌نشین دیزک، پهره (ایرانشهر)، بمپور، باهو-دشتیاری، گه، سرباز، قصرکند و حاکم نشین سرحد و بشکرد بود. با اینحال، فرمانروایان موروثی نارویی در پهره جایگاه والایی در بین فرمانروایان این خان‌نشین‌ها داشتند و آن را تا حدود سال ۱۸۴۹ حفظ کردند. سر هنری پاتینجر، یکی از مأموران انگلیس، هنگام بازدیدش در ۱۸۱۰ بلوچستان غربی را مستقل یافت و حکومت شاه مهراب‌خان نارویی، از دیزک در جنوب شرقی تا بزمان در مرز مکران کرمان در شمال را پذیرفته بود.[۲] در ۱۸۳۹ حاجی عبدالنبی، یک افغانی که از سوی انگلیس مأمور گردآوری اطلاعات در خصوص اوضاع سیاسی منطقه بود، گزارش داد که نارویی‌ها ــ در آن زمان به فرمانروایی محمدعلی‌خان ــ هنوز در بمپور حکومت می‌کنند اما اظهار نظر کرد که محمد شاه، حاکم سیب، نیرومندترین حاکم بلوچ در منطقه است هر چند که منزلتش بالاتر از دیگر حاکمان منطقه نبود.[۳]

در بلوچستان غربی در اواسط قرن نوزدهم اوضاع سیاسی اینگونه بود که انگلیس در صدد ورود به کلات برآمد، سپس آن را به بلوچستان شرقی تقلیل داد تا خطوط دفاعی مقدم خود را در برابر توسعه‌ی دم افزون روسیه در آسیای مرکزی تشکیل دهد. این هدف با معاهده‌ی ۱۸۵۴ همراه بود که چنان که در فصل پیشین ذکر شد، با محروم ساختن کلات از حق هرگونه مذاکره‌ای با قدرتهای دیگر بدون رضایت انگلیس آن را مطیع ساخت و به انگلیس حق داد که در هر نقطه‌ای از منطقه که لازم ببیند نیرو مستقر کند. این پیشروی بخشی از

2. Pottinger, ***Op. cit.***, pp. 151-7o, particularly pp. 169-70

3. Hadji AbdunNabi, "Notes Taken on a Tour through Parts of Baluchistan", ***Journal of Asiatic Studies*** 14, No. 2, (1844).

یک استراتژی کلّی برای جلوگیری از توسعه‌طلبی روسیه در جنوب و دستیابی به هندوستان و آبهای گرم خلیج فارس و اقیانوس هند از طریق امن ساختن ایران و افغانستان به صورت دولت‌های حائل بود که امپراتوری هند بریتانیا را از روسیه جدا می‌کردند.[۴] در نتیجه، کنترل بلوچستان مرزهای راجه‌ی هند را مجاور با ایران و افغانستان قرار داد و بدینوسیله به انگلیس امکان داد که با تحرکات روسیه در هر دو کشور که موقعیت حائل‌شان برای دفاع از هند اساسی تلقی می‌شد، مقابله کند. علاوه بر این، بلوچستان هم چنین از نظر انگلیس خط ارتباطی مهمی بود که هند را با پایگاه‌های وی در خاورمیانه و اروپا پیوند می‌داد.

به لحاظ تاریخی، تحکیم قدرت انگلیس در بلوچستان شرقی که با اشغال کلات به مدت کوتاهی در ۱۸۴۰ آغاز شد، با شروع دست‌اندازی‌های ایران به بلوچستان غربی در عهد سلطنت ناصرالدینشاه (۱۸۹۶ – ۱۸۴۸) از سلسله‌ی قاجار (۱۹۲۵ – ۱۷۷۹) مصادف است. در ۱۸۴۹ ایران برای تنبیه بلوچ‌ها به خاطر تاخت و تاز در داخل کرمان، دفاع از آن شهر و تصرف بمپور، شهر بلوچی عمده‌ای در کنار کرمان، نیرویی به منطقه گسیل داشت. اما پیشروی قاجارها پس از کشیده شدن خط تلگراف هند - اروپا از کراچی به گواتر در قلمرو کلات و سپس تا جاسک در ساحل بلوچستان غربی در ۱۸٦۱ تشدید شد. هنگامی که خط تلگراف در ۷۰ – ۱۸٦۹ تکمیل شد، نیروهای ایران تا سرباز بین خط ساحل و بمپور پیشروی کرده بودند. لرد کرزون، نایب‌السلطنه و فرماندار کل هندوستان و یکی از معماران اصلی سیاست‌های انگلیس در آن زمان می‌نویسد «این پیروزی‌ها اما به چیزی بیش از قدرت برتر فاتحان دلالت

---

۴. برای مثال ر. ک. :

Rose Louise Greaves, ***Persia and the Defense of India, 1884-1892*** (London, 1959), chs. 1, 2, and 9.

نداشت. آنها ایالت‌های نیم دست‌نشانده‌ای بر جای گذاشتند که جز آنچه با ارعاب برای‌شان دیکته می‌شد اختیاری نداشتند.»[5]

در طی مدت مذاکرات انگلیس برای احداث خط تلگراف، انگلیسی‌ها با ادعاهای ارضی مخالفی برای بلوچستان غربی از سوی شاه ایران، خان کلات، و سلطان مسقط روبرو شدند. در آغاز، انگلیسی‌ها با خودداری از قبول ارجحیت یکی از مدعیان موضع بیطرف اتخاذ کردند. در ۱۱ مارس ۱۸۶۲ حکومت هند به وزیر داخله در امور هندوستان هشدار داد که با توافق با ایران در خصوص به‌رسمیت شناختن ادعای آن کشور «ما نمی‌توانستیم انتظار داشته باشیم که خان‌ها(ی بلوچ) به چنین توافقی بین دولت ما و شاه ایران بدون سوءظن بنگرند، هر چند که اصولاً چنین کاری نمی‌تواند مانع از بیطرفی ما بین آنها و ایران باشد.»[6] گزارش رسمی دیگر به تاریخ ۹ دسامبر ۱۸۶۳ تهیه شده توسط سر فردریک گلدزمید، مأمور ارشد انگلیس (در آن زمان سرهنگ مأمور مذاکره برای خط تلگراف) برای وزیر داخله در امور هندوستان در خصوص ادعاهای ایران مسئله را در زمینه‌ی تاریخی‌اش مشروحاً مطرح کند:

در مورد حق آن کشور (ایران) من حقی نمی‌شناسم جز حق قوی بر ضعیف، حق وجهه‌ی سلطنتی بشکوه برگمنامیِ یک‌خان‌نشین کوچک. بیش از یکصد سال پیش نادر شاه ناصرخان برآهویی را به بیگلر بیگی کل بلوچستان، شامل مکران، برگماشت و او از این لحاظ بدون تردید تا حدودی تیول دار ایران بود، هم‌چنین بیش از یکصد سال پیش بود که وی کارگزاری شاه ایران را با کارگزاری شاه افغان معاوضه کرد. همپیمانی او با قندهار کمتر از همپیمانی‌اش با ایران الزام‌آور نبود. چنین پیمانی به اقتدار بیشتری نیاز داشت. وقتی سلطنت افغان فرو پاشید، تعهد خدمت نیز سر آمد، اما بلوچستان نیز فرو پاشید و خوانین محلی هریک برای خود

5. Curzon, ***op. cit.***, I, p. 256.

6. J. A. Saldanha. ***Precis of Mekran Affairs.*** (Calcullta, 1905), p. 15 .

ادعای استقلال کردند... در سالهای اخیر آن کشور شایدبیش از همیشه در خصوص تجدید ادعای تملک بر مکران فعال بوده است. اوضاع فعلی درکلات باید برای چشمداشت‌های آن کشور خصوصاً بسیار مساعد باشد. هرج ومرج در آن ناحیه فرصت خوبی برای تحریک و دسیسه است اگر که برای مداخله‌ی نظامی نباشد. نیازی به توضیح بیشتر نیست که هر چیزی شبیه تجزیه‌ی کلات همانقدر که به سود ایران خواهد بود به منافع ما لطمه خواهد زد.
اگر تملک چندین ساله لزوماً باید به معنی «قبول سرکردگان محلی» باشد، چنین قبولی از سر ناچاری است. به هیچ وجه معتقد نیستم که سرداران مکران در غرب کلات به انقیاد ایران گردن نهند.[۷]

متعاقباً، انگلیس مسایل حاکمیت ارضی را نادیده گرفت و معاهده‌ی جداگانه‌ای با شاه ایران در ۱۸۵۸، با سلطان عمان در ۱۸٦۵ و سرداران بلوچ در باهو، دشتیاری، گه و جاسک در ۱۸٦۹ منعقد کرد. این معاهده‌ها فقط به مسئله‌ی حفاظت از سیم و ایستگاه‌های تلگراف مربوط می‌شد و انگلیس در هر مورد پرداخت یارانه‌ی ثابتی به طرف‌های دخیل را تقبل کرد. معاهده‌های امضا شده با سرداران بلوچ که محمود محمود، از مورخان معاصر ایران، آن را تحت عنوان «روابط حکومت انگلیس و قبایل وحشی بلوچ»[۸] بررسی کرده است، از آنجایی سر گرفت که ایران به رغم ادعاهایش در آن بخش از بلوچستان اقتداری نداشت و بدین رو انگلیس مجبور بود مستقیماً با سرکردگان مستقل بلوچ وارد مذاکره شود و هم چنین برای حفاظت از خطوط و ایستگاه‌های تلگراف به آنان

---

7. Great Britain, India Foreign and Political Department. ***Correspondence on the Progress of Persia in Mekran and Western Baluchistan, from A. D. 1860 to 1864 Inclusive***. (Bombay, 1969), p. 19.

۸. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس (تهران، ۱۳۲۹)، جلد ۳، ص ٦۸۴.

متکی باشد.[۹]

علاوه بر این، انگلیس نیک آگاه بود که هرگونه شناسایی و تأیید ادعاهای ایران از سوی او را سرداران مستقل بلوچ و هم چنین خان کلات نشانه‌ی همکاری ایران و انگلیس تلقی می‌کردند و بدین سان توفیق مذاکرات تلگراف که می‌بایست با سران بلوچ صورت گیرد لطمه می‌خورد. سرهنگ گلدزمید که در آن زمان مدیر ارشد خط تلگراف هند-اروپا بود و برای کمک به انعقاد معاهده‌ی تلگراف با تهران در حال مذاکره بود، به حکومت بمبئی در ۴ اکتبر ۱۸٦۵ گزارش داد که هر چند ایران به این طرح اعتراضاتی دارد زیرا خواستار آن است که بریتانیا ادعاهایش را بپذیرد، مخالفت بلوچ‌ها تنها مانع در این خصوص است. او با اشاره به این مشکل چنین خاطرنشان می‌کند:

> تنها مشکلی که بر سر راه هست نارضایی احتمالی سرکردگان محلی بلوچ در غرب خط کلات است که فکر می‌کنند با این طرح تسلیم ایران خواهند شد. این بدون تردید نکته‌ی بسیار حساسی است، اما اگر قرار است در آینده خط تلگراف از این بخش از کشور بگذرد باید به نحوی آن را فیصله داد. چیزی نمی‌توانم بگویم جز این که معتقدم باید با ایرانی‌ها به توافق رضایت بخشی دست یابیم بر این مضمون که در سرتاسر خط طویل ساحلی تا منتها الیه بندرعباس که امام مسقط تشکیل داده است سرداران محلی را به لحاظ یارانه‌ای که می‌گیرند مستقل تلقی می‌کنیم اما در مورد مسئله‌ی کلی حاکمیت دقیقاً " سیاست عدم مداخله در پیش می‌گیریم زیرا ادعای ایران را در این خصوص نه تأیید و نه تکذیب می‌کنیم.[۱۰]

به محض تکمیل خط تلگراف و تأمین امنیت آن از سوی سرکردگان بلوچ، انگلیس سیاست بیطرفی خود را به سود ایران تغییر داد. توضیح رسمی آنها این بود که دست اندازی‌های ایران امنیت کلات را که حکومت

9. Saldanha, ***op. cit***., p. 34.

10. ***Ibid***., p. 31.

تحت‌الحمایه‌ی هند بریتانیاست به خطر می‌اندازد و از این نظر، مصالحه با ایران در جهت منافع کلات نیز خواهد بود. در این ضمن ایران از حضور انگلیس در بلوچستان غربی برای تثبیت فتوحات خود و هم چنین ادامه‌ی توسعه‌طلبی‌اش به منظور افزودن بر ادعاهایش و تقویت موضع خود در مذاکرات استفاده کرد. در این زمان بود که نیروهای ایران نخست تا سرباز پیشروی کردند و سپس ناگهان در حوالی ۱۸٦٦ وزیر کرمان از سوی پادشاهش رسما″ سردار بلوچستان لقب گرفت.[11] با تکمیل خط تلگراف در سال ۱۸٦۹ راه برای تحقیق و بررسی رسمی که لرد مایو در همان سال پیشنهاد کرده بود هموار شد و شاه امکان تشکیل آتی یک کمیسیون مشترک تعیین مرز با شرکت ایران، انگلیس و کلات در ۱۸۷۰ را فراهم ساخت. متعاقبا″ ژنرال گلدزمید به نمایندگی انگلیس در کمیسیون تعیین مرز گمارده شد.

اما کمیسیون به سبب بد قلبی شدید میرزا معصوم خان نماینده ایران نسبت به نماینده‌ی کلات که از ملاقات با همتای بلوچ خود امتناع کرد، نتوانست جلسه‌ی مشترک تشکیل دهد. در نتیجه، ژنرال گلدزمید در موضوع کمیسیون تنها طرف و تنها داور گردید. در ۱۸۷۱ او دستورات مشروحی از نایب‌السلطنه دریافت کرد که حدود خط مرزی مورد نظر را که می‌بایست برای تأیید به ایران پیشنهاد شود دقیقا″ مشخص کرده اما این را هم افزوده بود که «بنابراین، نظری سخاوتمندانه‌تر می‌تواند ادعای ایران بر غرب این خط را ملحوظ دارد.»[12] این خط پیشنهادی به نوبه‌ی خود مبتنی بر پیشنهادها و گزارش‌های پیشین خود گلداشمید بود که در خصوص مأموریت وی در خط تلگراف مکران ارائه شده بود. در یکی از این گزارش‌ها تهیه شده برای حکومت بمبئی و وزیر داخله در امور هندوستان در ۲۷ آوریل ۱۸٦۴، دلیل تاریخی اساسی برای شناسایی ادعاهای ایران در مورد آخرین فتوحات در بلوچستان غربی را ذکر کرده بود.

11. ***Ibid***., p. 31. 12. ***Ibid***., p. 49.

گزارش می‌گوید:

۱. به عقیده‌ی من، ادعاهای ایران بر مکران عموما″ مبتنی بر فتوحات سنتی سالهای پیش است که کمابیش به انتقال رسمی آن به محمود خان برآهویی در اواسط قرن گذشته مستند است؛ ظهور آتی یک حکومت جدید و ماجراجویی حاکم جدیدی در بلوچستان در واقع حاکمیت ایران بر نواحی مکران را که هرگز به درستی تعیین و تعریف نشده است سلب کرد؛ اما ادعای مجدد و قهرآمیز حاکمیت شاه بربخش‌های معینی از مکران، چنان که تاکنون مشهود بوده است، هر چند طبق سیاست رایج اروپایی موجه تواند بود، موضوعی نیست که صرفا″ بنابر اصل عدالت و مساوات بتوانیم در آن مداخله کنیم. از این نظر، آن نواحی مکران که ایران اکنون در تصرف دارد صرفا″ بنابر حق تملیک از آن اوست.

۲. آن نواحی مکران که تحت فرمان خان کلات است به لحاظ تملیک و نیز بنابر تأیید و قبول خوانین محلی از آن اوست. این نواحی بخشی از سرزمین موروثی بلوچستان است که نخست به صورت تیول شبه فئودالی توسط ایران و سپس توسط قندهار اما در واقع بر مبنای استقلال واگذار گردید. انقلاب‌هایی که پس از مرگ ناصرخان در ۱۷۹۵ ایالت را به آشوب کشید می‌تواند آن خان‌نشین‌های کوچکی را تحت تأثیر قرار دهد که در سرباززدن از بیعت و سرسپردگی شان همواره موفق بوده‌اند. آنهایی که شورش می‌کردند و متعاقبا″ تحت انقیاد در می‌آمدند هنوز طرف‌های متخاصم بر سر میراث خان‌هایند.[13]

جای توجه است که گزارش در آن زمان ادعای ایران بر منطقه را با ادعای کلات یعنی سرزمینی بلوچی یکسان دانسته و بنابراین راه را برای پذیرفتن ادعای ایران در آینده باز نگهداشته بود. متعاقبا″ خط مرزی پیشنهادی که گلدزمید طراحی کرده بود مورد قبول ایران قرارگرفت و طی معاهده‌ای که

---

13. ***Ibid.***, p. 25.

بین دو طرف در سپتامبر ۱۸۷۱ امضا شد عینیت یافت و از آن پس به خط گلدزمید موسوم گشت که بلوچستان شرقی و غربی را از هم جدا می‌کرد. امروزه این خط مرز بین‌المللی بین ایران و پاکستان است. ژنرال گلدزمید با انعکاس جاه‌طلبی‌های شاهنشاهی ایران در بلوچستان غربی و این نگرش وی به «حکومت کوچک و ناشناخته‌ی کلات»، در گزارش نهایی مذاکرات خویش به وزیر داخله در امور هندوستان در نهم نوامبر ۱۸۷۱ نوشت که «این نواحی اگر قدرت آن را داشتند که مستقل باشند، مستقل می‌بودند؛ چون چنین قدرتی ندارند، صرفاً شکار قوی‌ترین همسایه‌اند.»[۱۴] از آن پس در اسناد رسمی استعماری نام «بلوچستان ایران» جایگزین «بلوچستان غربی» شد.

تغییر پیشگفته در سیاست انگلیس و عزمش بر تقسیم بلوچستان به نفع ایران، چند دلیل اساسی دارد که مهم‌ترین آن‌ها مربوط به تحولات استراتژیک در آسیای مرکزی در آن زمان می‌شود. از این لحاظ، اواخر دهه‌ی ۱۸٦۰ مصادف است با پیشروی شتابان روسیه به سوی مرو در آسیای مرکزی چنان که در تصرف بخارا در ۱۸٦٦ و سمرقند در ۱۸٦۹ نمایان بود. این حوادث بویژه برای منافع استراتژیک انگلیس در جنوب آسیا هشداردهنده بود. این تحولات عزم وی را برای تقویت و دفاع از موقعیت حائل ایران و افغانستان در برابر دست‌اندازی‌های روسیه به سمت جنوب دو چندان کرد. بنابراین با قبول ادعای ایران بر بلوچستان غربی، به تقویت موقعیت حائل آن کمک کرد. گلدزمید در یکی از آخرین گفتارهایش درباره‌ی آسیای مرکزی اشاره کرده است که چون ایران بخش بزرگی از خاک خود در شمال را به روسیه باخته بود و از سوی امپراتوری عثمانی در غرب و انگلیس در افغانستان مهار می‌شد، تنها جای موجود برای توسعه‌اش بلوچستان غربی بود که خصومت دائم بین خوانین

14. ***Ibid***., p. 54.

کوچک محلی آن ناحیه را طعمه‌ی آسانی برای ایران می‌ساخت.[15] دوم این که انگلیس پیشروی ایران در آن منطقه را تأیید می‌کرد زیرا کمک دیگری در آرام‌سازی قبایل سرکش و استقلال‌طلب بلوچ بود که از نظر انگلیس تهدیدی دائمی برای خطوط ارتباطی آن کشور محسوب می‌شد. چنان که خواهیم دید، انگلیس در چند عملیات نظامی برای سرکوب شورش‌های دائم قبیله‌ای در بلوچستان در سرتاسر سلطنت قاجار با ایران همدست بود. سوم این که، کنترل ایران بر بلوچستان غربی و آرام‌سازی منطقه از گسترش شورش‌های قبیله‌ای به بخش شرقی تحت فرمان انگلیس جلوگیری می‌کرد.

بنابراین، توسعه‌ی ایران از سمت بلوچستان غربی بدون تأیید و حمایت انگلیس تحقق نمی‌یافت. لرد کرزون در ۱۸۹۲ می‌نویسد «بلوچستان ایران در شکل فعلی‌اش ساخته‌ی سی سال اخیر است و موجودیت خود را تا حدود زیادی به مداخله و شناسایی حکومت بریتانیا مدیون است.»[16] بنابراین، به محض این که ایران موافقت بریتانیا با ادعاهای خود را در ۱۸۷۱ کسب کرد، با تصرف ناحیه‌ی کوهک در ۱۸۷۲، تبعید اعراب مسقط از بندر چاه بهار که از ۱۷۸۹ در دست آنان بود، ضمیمه کردن امارت بلوچیِ بشکرد در ۱۸۷۴ به خاک خود وسپس حرکتِ تدریجی به سمت سر حد در بلوچستان شمالی اقتدار خود را در منطقه هر چه بیشتر گسترش داد.[17] به رغم این تحرکات نظامی، سلطه‌ی حکومت قاجار بر منطقه بیشتر ظاهری بود تا واقعی و مستقیماً به بمپور، مرکز بلوچستان در آن زمان، محدود می‌شد. بقیه‌ی منطقه همچنان مستقل یا نیمه مستقل ماند و فقط عملیات نظامی ادواری برای اخذ مالیات آن را برمی آشفت.

---

15. F. J. Goldsmid, ***Central Asia and Its Question*** (London, 1873), pp. 41-42.

16. Curzon, ***op. cit.***, I, p. 253.

17. ***Ibid.***

مبارزه‌ی بلوچ با قاجار و انگلیس

تاریخ روابط ایران و بلوچ در عهد سلسله‌ی قاجار عبارت بود از عملیات نظامی متوالی قاجار برای جمع آوری مالیات و تلاش برای آرام ساختن منطقه از شورش‌های دائمی بلوچی. مالیات‌های سنگینی سالی دو بار به زور اسلحه اخذ می‌شد. به گفته‌ی ناصر عسکری، یک نویسنده‌ی ایرانی، بلوچ‌هایی که قادر به پرداخت مالیات تعیین شده نبودند، خود یا اعضای خانواده‌شان به جای بخشی از مالیاتی که قادر به تأدیه‌ی آن نبودند، دستگیر می‌شدند.[۱۸] در ۱۸۸۳ سرگرد ماکلر، افسر انگلیسی مأمور خدمت در بلوچستان ساحلی در گزارشی رسمی به تاریخ ۲۸ مارس می‌نویسد که مالیات گرد آمده از دو ناحیه‌ی باهو و دشتیاری سال به سال از سالانه ۵۰۰۰ روپیه در ۱۸۶۵ به ۱۵۰۰۰ روپیه در ۱۸۸۳ افزایش یافت «البته بی آن که کاری در جهت رفاه یا بهبود منطقه از سوی حکومت ایران انجام یافته باشد.»[۱۹] او می‌افزاید که در نتیجه‌ی اخذ مالیات‌های سنگین و کمبود باران در آن زمان، ناحیه باهو از سکنه خالی شد و سرکرده‌ی محل چون قادر به کاهش دادن مقدار مالیات نبود، از سرداری امتناع کرد و در بندر گواتر عزلت گزید.[۲۰] در این خصوص، سخنان لرد کرزون درباره‌ی حکومت ایران و عواقب آن در بلوچستان هنوز هم بسیار گویا و موثق و شرح آن چنین است:

> نمی‌توان ادعا کرد که حکومت آنها توفیقی داشته است. بر عکس، این سلطه با سرکوب، فساد و شورش‌های متوالی همراه بود. من بارها والی ایرانی را یکی از نامطلوب‌ترین و قسی‌ترین آدم‌ها تصویر کرده‌ام و افراد او در بلوچستان در برابر مردمانی فقیر و بی‌دفاع فرصت فراوان برای نشان دادن همه‌ی استعدادهای خود یافته بودند. مالیات هر سال دوبار به زور سرنیزه اخذ می‌شد؛ سردارهای محلی را دستگیر

۱۸. عسکری، پیشین، ص ۱۰۸.

19. Saldanha, p. 61.

20. *Ibid.*, p. 60.

یا معزول می‌کردند؛ مردم را از خانه و کاشانه‌ی خود بیرون کرده بودند. به این سبب است که کشاورزی رو به زوال رفته و نابود شده است. نظام آبیاری از هم پاشیده است و روستاییان مفلوک دسته دسته خانه و زندگی خود رها کرده و به هند یا مسقط پناه می‌برند. به واسطه‌ی فراموش شدن یا فرسودگی دیواره‌ی نهرها که آب را نگه‌می‌داشتند و به آبراهه‌ها هدایت می‌کردند، بستر رودخانه‌های اصلی به شدت وسعت یافته و آب‌ها به طور هرز و بیهدف در بسترهای شنی جاری می‌شود. بدین صورت، پهنای دشت که در ۱۸۷٦ حدود ۳۵۷ یارد بود، در ۱۸۸۹ به ۸٦۰ یارد، و ریچ یا ربج که در ۱۸٦۹ عرضش ۲۲۰ یارد بود، در ۱۸۸۹ به ٦۱٦ یارد رسیده است.[۲۱]

در نتیجه، بلوچ‌ها بر ضد سلطه‌ی انگلیس – قاجار همواره سر به شورش بر می‌داشتند. به محض سر آمدن کار کمیسیون تعیین مرز ایران و بلوچ در ۷۲–۱۸۷۱، نا آرامی‌هایی در ۱۸۷۳ در جاسک پاگرفت و میر عبدالنبی، حاکم منطقه‌ی بیابان، شورش کرد و سیم‌های تلگراف را برید که با واکنش شدید انگلیس و ایران روبرو شد.[۲۲] قبایل سرحد در ۱۸۸۸ شورش کردند[۲۳] و سال بعدش قیامی عمومی صورت گرفت که در ضمن آن سرکردگان خشمگین بلوچ سر به شورش برداشتند و حاکم ایرانی بلوچستان، ابوالفتح خان را دستگیر کردند. متعاقبا" در ۱۸۹۱ شاهزاده‌ی قاجار، فرمانفرما، والی کرمان و بلوچستان، پس از دعوت کردن چند تن از سرداران بلوچ به پهره (از شهرهای عمده‌ی بلوچ که امروز ایرانشهر نامیده می‌شود) با دادن وعده‌ی امنیت جانی، همه را دستگیر و اعدام کرد.[۲۴]

در ۱۸۹٦ بلوچ‌ها باز قیام مسلحانه کردند و در نزدیکی سیب بر والی ایران، زین العابدین خان ملقب به اسد الدوله حمله بردند و سال بعد همه نیروها

21. Curzon, ***op. cit.***, vol. 2, pp. 264-65.

22. Saldanha, p. 59.

23. Sykes, ***Ten Thousabd Miles In Persia***, p. 107.

24. Saldanha, pp. 62-64.

و کارگزاران قاجار را تارومار کردند، خطوط تلگراف را گسستند و جانشین سربازرس انگلیسی تلگراف را کشتند. شورش سرتاسر منطقه را از بندر جاسک در شمال غرب تا بندر چاه بهار در جنوب غرب و از دیزک در شرق بمپور، مرکز استان، در شمال، فراگرفت. رهبر قیام سردار حسین خان نارویی بود که اتحادیه‌ی دیگری از سران بلوچ ترتیب داد.[۲۵] چنان که پیشتر گفته شد، نارویی‌ها حاکمان فئودال بلوچستان غربی در نیمه‌ی نخست قرن بودند. بنابراین، فرمانفرما در تلگرافی به صدراعظم امین السلطان او را «مسبب اغتشاش در بلوچستان» نامید. نویسنده می‌افزاید «این حسین خان ناسپاس همان کسی است که مدعی بمپور و خالصه‌جات منضم بدان بود و آن را میراث خود می‌دانست و می‌خواست قلاع حکومتی را تملیک کند.»[۲۶] او با آن که در زمان قاجار حاکم چاه بهار، سرباز و قصرکند بود، پس از مرگ ناصرالدین شاه در ۱۸۹۶ در اعلام استقلال خود تردید نکرد.

متعاقباً به ترغیب انگلیس یک فوج نیروی دریایی انگلیسی-ایرانی در ۱۸۹۸ در جاسک پیاده شد و گروه دیگری در چاه‌بهار مستقر شد تا دامنه‌ی شورش را تخمین بزنند. در این خصوص، «عملیات کاروان» بدین قصد به طور مشترک سازمان یافت که با ورود به خشکی از طریق ساحل قبیله‌ی بلوچی کروان را که مسبب قطع خط تلگراف انگلیس و مرگ سربازرس آن بود مجازات کند. همزمان با آن عملیات ایرانی دیگری تحت فرمان آصف الدوله، والی کرمان، از طرف شمال برای سرکوب سرداران شورشی به سرکردگی سردارحسین خان حرکت کرد. در طی عملیات مشترک، بیکر، فرمانده انگلیسی، همتای ایرانی خود، احمد خان دریابیگی را ترغیب کرد که «باید فوراً دست به کار شود و حال که آن همه نیرو در اردوگاه انگلیس وجود دارد، نخل‌ها را قطع کند.» و قول داد که «عملیات او را (پوشش دهد) و در صورت

25. ***Ibid***., pp. 70-71. 26. ***Ibid***., p. 63.

لزوم عقب نشینی کند.»[27] اینگونه اقدامات ایذائی در سست کردن مقاومت بلوچ‌ها موثر واقع شد. عامل دیگر، اما، سیاست انگلیس در اعمال ممنوعیت حمل سلاح برای بلوچ‌ها بود. سرپرسی سایکس، ایراندوست نامی و مؤلف چندین جلد کتاب درباره‌ی ایران و تاریخ ایران که در آن عملیات مشترک آرام‌سازی شرکت داشت، می‌گوید که به خاطر این خط مشی «بلوچستان ایران امروز بیش از هر زمان دیگری مطیع و منقاد است اما نگرش‌ها چندان خوشبینانه نیست.»[28] عملیات آرام‌سازی نزدیک به دو سال طول کشید و سرانجام حسین‌خان شکست خورد و در ۱۸۹۸ دستگیر شد.

این شورش گسترده را به چند عامل عمده نسبت می‌دهند. سرپرسی سایکس گفته است که دو عامل عمده در کار بود. عامل نخست سوء قصد به ناصرالدین‌شاه در ۱۸۹٦ بود که حسین‌خان را واداشت از فرصت استفاده کرده و اتحادیه‌ی مستقل دیگری بین بلوچ‌ها تشکیل دهد. عامل دوم پیروزی سلطان عثمانی بر یونان بود که در آن زمان موجب شادی و سرور فراوانی در بین مسلمانان سنی در همه جا از جمله بین بلوچ‌ها شده بود.[29] با این حال، باید توجه داشت که این شورش هم چنین با واپسین مرحله‌ی تعیین مرز ایران و کلات در ۱۸۹٦ مصادف است. بنابراین احتمال زیادی وجود دارد که بلوچ‌ها دریافته باشند این امر موجب جدایی بلوچستان غربی از بقیه‌ی سرزمین آنان می‌شود.

با اینهمه، اسناد و گزارش‌های رسمی بریتانیا مالیات سنگین و «ستمگری و سرکوب» از سوی والیان قاجار را عامل شورش ذکر می‌کند. سرهنگ مید، افسر انگلیسی مأمور تحقیق در خصوص کشته شدن سربازرس خط تلگراف سه عامل برای شورش ذکر می‌کند، بدین شرح: (۱) میل به «غارت»، (۲) «تعصب و گرایش شدید در بین بلوچ‌ها برای در آمدن از زیر یوغ ایران»، و (۳) کاهش

27. ***Ibid.***, p. 76.

28. Sykes, ***Ten Thousands Miles***, p. 108.

29. ***Ibid.***, pp. 274-75.

یافتن سلطه و اعتبار انگلیس در آن زمان.[۳۰] گزارش رسمی مهم دیگری، نوشته شده در ۱۹۰۷، عامل اصلی شورش را به مالیات سنگینی نسبت می‌دهد و می‌گوید:

نواحی ساحلی از مدخل خلیج تا مرز بلوچستان انگلیس که اسماً بخشی از ایران است، محل سکونت تعدادی قبایل بلوچی است که تحت فرمان سرکردگان خود زندگی می‌کنند و فقط به اکراه و به طور موقت مطیع حکومت مرکزی تهران هستند. ایرانی‌ها نیروی منظم و دائم در آنجا ندارند و اقتدارشان را با عملیات نظامی ادواری برای جمع آوری مالیات در آنجا برقرار می‌کنند و در حین این عملیات‌ها منطقه به ویرانه‌ای تبدیل می‌شود، کشاورزی از بین می‌رود و مردمان بیگناه کشته یا آواره می‌شوند. بنابراین بلوچ‌ها از ایرانیان نفرت عمیقی در دل دارند و تاریخ آن سرزمین درسالیان اخیر پر از شورش‌های متوالی است که به پیروزی متوالی ایرانیان انجامیده است که همواره بر بلوچ‌ها غالب می‌آیند زیرا بلوچ‌ها هرگز قادر نیستند برای مقاومت در برابر این حملات با هم متحد شوند و برعکس همواره آماده‌اند با پیش آمدن فرصت مساعدی به یکدیگر خیانت کنند...
با آن که محصول کشاورزی از بین رفته بود، ایرانیان مالیات را افزایش دادند و این امر نفرت و نارضایی عمیق و گسترده‌ای از حکومت ایران را سبب شد.[۳۱]

رویه‌ی ظالمانه قاجار از آن زمان آثار خود را بر تاریخ و نگرش بلوچ‌ها باقی گذاشته است. تا این زمان تنها واژه‌ی مترادف با «ایرانی» واژه‌ی «قاجار» است که «قَجَر» تلفظ می‌شود. لرد کرزون با اتکا به شهادت «همه سیّاحان بدون استثنا» بر آن است که «آنان (بلوچ‌ها) از نظر سیاسی فقط دو احساس دارند، احساس شدید استقلال قبیله‌ای همراه با همه‌ی الزامات مرگبارش چون خونخواهی‌ها و تاخت و تازها و دست اندازی‌های مرزی، و نفرتی صریح و

30. Saldanha, p. 74. 31. ***Ibid***., p. 70.

آشکار از ایرانی‌ها که آنان را قجر می‌نامند.»[۳۲] چنان که ناصر عسکری اشاره کرده است، بلوچ برای نشان دادن شدت ظلم و جور آن را با ستم قاجار مقایسه می‌کنند و مثلاً می‌گویند «چنان ظلمی در حقم کرد که حتی قجرها هم نکرده‌اند.» همان نویسنده رویه‌ی جابرانه‌ی قاجار در مورد بلوچ‌ها را به همکاری آنان با افغان‌ها بر ضد صفویه در قرن هجدهم نسبت می‌دهد.[۳۳] عامل احتمالی دیگر شاید شبیخون و دست‌اندازی گهگاهی قبایل بلوچ به شهرها و روستاهای مرزی ایران باشد. ژنرال دایر در ضمن عملیات نظامی‌اش بر ضد قبایل سرحد در ۱۹۱۶ شاهد بود که چگونه گروهی مهاجم و غارتگر از قبیله‌ی یارمحمد زای صدها زن و کودک بیگناه را پس از حمله‌ای خونین و مرگبار به استان کرمان اسیر کردند و با خود بردند.[۳۴]

فرمانروایی خاندان بارانزائی، ۱۹۲۸- ۱۹۰۳

شورش ۱۸۹۸-۱۸۹۶ بلوچ‌ها به دستیازی‌های قاجار در بلوچستان خاتمه داد و انگلیسس را واداشت که در مناسبات خود با سرداران بلوچ از آن پس رویه‌ی دیگری در پیش گیرد. به علاوه، سستی گرفتن همزمان سلسله‌ی قاجار در عهد سلطنت مظفرالدینشاه نیز وسیله‌ای شد تا سرداران بلوچ بتوانند در پایان قرن عملاً با استقلال حکومت کنند. از این میان، سردار سعیدخان حاکم مکران ساحلی و امیر بهرام خان بارانزائی (بارک زهی)، حاکم مقتدر دیزک، نیرومندتر بودند. در این بین، بلوچستان شرقی دستخوش چندین قیام ضد انگلیسی شده بود که سبب شد سرداران شورشی بلوچ از جلوی نیروهای انگلیسی که پیش می‌آمدند بگریزند و در ۱۹۰۱ به بهرام خان پناهنده شوند. انگلیسی‌ها نگران

32. Curzon, p. 259.

۳۳. عسکری، پیشین، صص ۶۳-۶۴.

34. R. E. H. Dayer, ***The Raiders of Sarhad*** (London, 1921), pp. 42-43, 78.

از خطر همدستی احتمالی قبایل بلوچ در بلوچستان شرقی و غربی، یکبار دیگر دست به عملیات مشترک نظامی با ایران زدند و بهرام‌خان را در پایگاه خویش در قلعه‌های دیزک محاصره کردند. اما این بار نتوانستند در برابر بهرام‌خان به پیروزی نظامی نایل آیند و مجبور شدند پس از محاصره‌ای طولانی و مذاکرات ضمنی با حاکم بلوچ منطقه را ترک کنند.[۳۵] این رویداد راه را برای ظهور حکومت بارانزائی در بلوچستان غربی هموار کرد.

بهرام‌خان که با این پیروزی جرأت یافته بود اقتدار خود را بسط داد و بقیه‌ی منطقه را نیز به حاکمیت خود در آورد، در ۱۹۰۷ با سردار سعیدخان متحد شد تا اقتدار بمپور، آخرین پایگاه قاجار در منطقه را بر اندازد.

در ۱۹۱۰ سردار نصرت، فرمانده پادگان کرمان، قشون قاجاری دیگری گسیل کرد و کوشید بمپور را باز پس گیرد اما باز هم از بهرام خان شکست خورد.[۳۶] شهرت و اعتبار حاصل از این پیروزی او را حاکم بلامنازع کل منطقه کرد و این امکان را برایش فراهم ساخت که اقتدارش را بر قبایل سرکش سرحد و هم چنین مستملکات پیشین سعیدخان در مکران گسترش دهد.[۳۷] بمپور را پایتخت خود قرار داد و املاک وسیع دیوانی را که یکی از منابع عمده‌ی درآمدش بود مستقیما" تحت کنترل خود گرفت.

درطی جنگ جهانی اول، آلمان‌ها کوشیدند به منظور برانگیختن او بر

---

35. Great Britain, India Army, Intelligence Branch. ***Frontier and Overseas Expeditions from India. Selection from Government Documents***. (Quetta, 1979), 3, 254-62.

رهبر قیام بلوچ‌ها در برابر بریتانیا محمد عمرخان نوشیروانی بود که بهرام خان وهم‌چنین جیاند یارمحمد زای از سرحد او حمایت کردند.

۳۶. امان الله جهانبانی، عملیات قشون در بلوچستان، چاپ دوم (تهران، انتشارات مجلس، ۱۹۵۹)، ص ۳۶.

۳۷. همان، ص ۳۷. نیز ر. ک.:

Skrine, "The Highlands of Persian Baluchistan," ***Geographical Journal*** 78 (1931) 1323.

ضد انگلیسیان و به این ترتیب،گسستن خطوط ارتباطی انگلیس و دست‌اندازی به افغانستان و بلوچستان انگلیس با بهرام خان روابط برقرار کنند. در نتیجه، درگیری‌هایی با انگلیسیان رخ داد که به کشته شدن افسران انگلیسی مستقر در مکران در ۱۹۱۶ انجامید.[۳۸] انگلیس برای مقابله با نقشه‌های آلمان مجبور شد هیئتی به ریاست سرهنگ تی. اچ. کیز Keyes از اداره سیاسی به منطقه اعزام دارد تا مصالحه‌ای سیاسی به منظور حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات با بهرام خان صورت دهد. بدین سان، باشناسایی حاکمیت و فرمانروایی بهرام خان بر بلوچستان غربی نظر مساعد حاکم بارانزائی را جلب کرد و به این ترتیب حملات او به خاک بلوچستان انگلیس را متوقف ساخت. سرپرسی سایکس در توجیه این مصالحه گفته است: «به لحاظ این که ارتباط بلوچستان ایران سال‌های متمادی با ایران قطع شده بود و بهرام‌خان، یک ماجراجوی نوخاسته، اخیراً به مرزهای انگلیس دست‌اندازی می‌کرد، کار کیز شایسته تحسین بود.»[۳۹]

علاوه بر این، توافق مزبور مقصود دیگری نیز داشت و آن مشغول کردن و بیطرف ساختن بهرام خان بود در موقعیتی که انگلیس همزمان در بین قبایل سرحد که، دست کم اسماً، بخشی از قلمرو او محسوب می‌شد دست به عملیات آرام‌سازی زده بود. این عملیات که فرماندهش ژنرال دایر بود در آغاز سال ۱۹۱۶ شروع شد و هدف از آن امن ساختن سرحد، در بلوچستان شمال شرقی، به عنوان بخشی از کمربند شرقی ایران که انگلیس را به متحدِ زمان جنگش روسیه مربوط می‌ساخت و بدین ترتیب اجازه نمی‌داد مأموران ترک- آلمانی به افغانستان و هند و بریتانیا رخنه کنند. در طی این عملیات، سه قبیله از سرحد، موسوم به یارمحمد زهی،گمشادزهی و اسماعیل زهی، برضد انگلیس با هم متحد شدند، در حالی که قبیله‌ی چهارم، قبیله‌ی ریگی، به سبب آن که یکی

38. Saykes, ***A History of Persia***, 3rd ed. (London, 1930), 2, 494.

39. ***Ibid***., p. 454.

از سردارانش به عنوان سرباز به خدمت انگلیس در آمده بود و راهنمای دایر در عملیات بود، با دشمن همکاری می‌کرد. پس از چند ماه تهاجم، ژنرال انگلیسی هزاران رأس ازگوسفندان و سایر دام‌های آنان را توقیف کرد و به این ترتیب آنان را واداشت که شرایط‌اش برای صلح را بپذیرند.[۴۰]

پس از بهرام خان برادرزاده‌اش امیر دوست‌محمدخان بلوچ بارانزائی به جای او نشست و تا ۱۹۲۸ با استقلال حکومت کرد. او با موفقیت خط مشی مقتدرانه‌ی سلف خویش را در متحد نگهداشتن کل بلوچستان غربی در تحت فرمان خود ادامه داد. از این لحاظ به عملیاتی متمرکزکننده دست زد که قدرت عظیمی راکه به طور سنتی حاکمان موروثی امیرنشین‌های مختلف داشتند مهار کرد. اگر چه اکثریت اطاعت از او راگردن نهادند، کسانی که سرباز زدند به سختی عقوبت دیدند و اغلب، چنان که حاکمان بزرگ زاده‌ی دیزک، کشته شدند، با اینحال به آنان اجازه داده شد بخشی از مالیات گرد آمده را در قبال نگهداری نیروی مسلح احتیاطی برای کمک به حکومت وی در صورت درخواست به عنوان حق‌الحکومه نگهدارند. عواید او شامل در آمد حاصل از املاک زراعی خاندانش در دیزک، عواید حاصل از املاک دیوانی و مالیات سنتی عشریه از محصول و دیگر درآمدهای شخصی بود.

اقدام موفقیت‌آمیز امیر دوست‌محمدخان در تثبیت قدرتش در بلوچستان غربی با به قدرت رسیدن رضاخان در ۱۹۲۱ مصادف شد که به وسیله‌ی کودتای نظامی به پشتیبانی انگلستان نخست وزیر جنگ و سپس در ۱۹۲۳ نخست‌وزیر شد. هنگامی که وی سلسله‌ی قاجار را عزل کرد و در ۱۹۲۵ با نام رضاشاه پهلوی بر تخت طاووس جلوس کرد، استان‌های خود

۴۰.سایکس، همان، ص ۴۵۴–۵۵. به گفته‌ی Dayer، رئیس قبیله‌ی یارمحمدزهی سردار جیاند خان، رئیس قبیله‌ی گمشادزهی سردار خلیل خان، که در جنگ گُشت کشته شد، و رئیس قبیله‌ی اسماعیل زهی سردار جمعه جان بودند.

مختار از جمله گیلان را در ۱۹۲۱، کردستان را در ۱۹۲۲ و لرستان را در ۱۹۲۴ مطیع ساخته بود. در ۱۹۲۵ خوزستان امیرنشین عرب تحت حمایت انگلستان را که «عربستان» نامیده می‌شد و شیخ خزعل از قبیله‌ی بنی کعب حاکم آن بود ضمیمه‌ی خاک خود کرد.[۴۱]

این حوادث از دیده‌ی امیر دوست‌محمد دور نماند. در سال ۱۹۲۴-۱۹۲۳ بر آن شد که اقتدارش را بر منطقه‌ی سرحد اعمال کند که از سال ۱۹۱٦ تحت کنترل انگلیس بود. این اقدام به شدت مورد اعتراض انگلیس قرار گرفت و بدین سان احساسات قدیم ضد انگلیس را در حاکم بارانزائی همچون سلف وی برانگیخت. در ۱۹۲٦ گفته می‌شود که مبلغی را به عنوان مالیات به حکومت ایران پیشنهاد و پرداخت کرده است به این شرط که در امور بلوچستان مداخله نکند. به نظر می‌رسد این اقدام برای آن بوده است که مهلتی برای تقویت بیشتر موقعیت خود در قبال حمله احتمالی ایران که انتظارش می‌رفت فراهم کند. به علاوه، هم چنین بر آن بود که مناسبات خود را با حاکمان بلوچ بهبود بخشد و بدین ترتیب گام دیگری در تحکیم پایگاه داخلی قدرت خویش بر دارد. وانگهی با مستقر ساختن نیرویی بیش از ۵۰۰۰ نفر برای حفاظت از قلعه‌های عمده‌ای که در سرتاسر جنوب و غرب بلوچستان پراکنده بود موقعیت نظامی خود را استحکام بخشید.[۴۲]

رویارویی نظامی پهلوی - بلوچ:
الحاق بلوچستان

درگیری نهایی مورد انتظار بین نیروهای رضاشاه و امیردوست محمدخان بلوچ در ۱۹۲۸ رخ داد. سرلشگر جهانبانی، فرمانده نیروهای ایران، در کتابش

41. Great Britain, Admirality, Naval Intelligence Division, ***Persia***, pp. 307-8.

۴۲. جهانبانی، پیشین، صص ۳۹- ۴۰، ۵۹- ٦۰.

عملیات قشون در بلوچستان می‌گوید رضاشاه در ۱۹۲۷ تـصمیم گـرفت بـه بلوچستان حمله کند اما عملیات نظامی به منظور تدارکات بیشتر به سـال بـعد موکول شد. پیش از آغاز درگیری فرمانده نیروهای ایران با انتشار اعلامیه‌ای به بلوچ‌ها قول داد که همه‌ی مالیات معوقه‌ی گذشته بخشوده شود و مالیاتی نیز که از آن پس اخذ می‌شود تا ده سال آتی منحصراً در راه آبادانی منطقه‌ی خود آنان صرف گردد و بدین سان امیدوار بود که پشتیبانی آنان از دوست محمد را کاهش دهد. در مورد سرنوشت خود دوست محمدخان در اعلامیه گفته می‌شد از آنجایی که وی حکومت و از «مهد باستانی» خویش حراست کرده و در این راه با دشواری‌های فراوانی مواجه شده است «خدماتش مورد توجه قرار خواهد گرفت و منزلتش محفوظ خواهد ماند مشروط بر این که تسلیم شود و در این صورت البته از مراحم ملوکانه برخوردار خواهد شد.»[۴۳]

به نوشته‌ی سرلشگر جهانبانی، فرمانروای بلوچستان اما از تسلیم شـدن سرباز زد و پاسخ داد که «با حکومت بر سر جـنگ نـیست و بـه خـدا تـوکل می‌کند.» اما نویسنده تأکید می‌کند که بر اساس آخرین گزارش ضداطـلاعات ارتش که دریافت داشته است، علمای بلوچ فتوائی صادر کرده بـودند بـه ایـن مضمون که «نیروهای مسلح (ایران) کافر و خصمِ دین و شرف بلوچ محسوب می‌شوند و بنابراین حکم جهاد داده بودند.» در نتیجه، بنابر گـزارش، از مـردم خواسته شده بود که آماده‌ی نبرد باشند و «سوءظن شدیدی نسبت به نیروهای مسلح» وجود داشت.[۴۴]

گزارش نه تنها بر دامنه‌ی احساسات خـصمانه بـین دو طـرف تأکـید می‌ورزد، حمایت گسترده‌ی مردمی از تصمیم دوست‌مـحمد بـرای مـقابله بـا نیروهای ایران را نیز برجسته می‌کند.

نیروهای ایران شامل سه تیپ بود که از استان‌های همجوار یعنی کرمان،

---

۴۳. همان، صص ۵۱ - ۵۴.

۴۴. همان، ص ۵۷.

خراسان و سیستان گرد آمده بود و یکان‌های نیروی هوایی کوچک ایران در آن زمان از آن پشتیبانی می‌کرد. به علاوه، نیرویی شبه نظامی متشکل از ۵۰۰ بلوچ از سرحد با آنان همراه بود. جهانبانی جمع کل افراد مسلح بلوچ را بیش از ۱۴۰۰۰ تن محاسبه می‌کند که از آن میان ۵۰۰۰ تن مستقیما″ تحت فرمان سرداران دوست‌محمد بودند و اندکی بیش از ۷۵۰۰ تن قرار بود در صورت لزوم توسط دیگر حاکمان تحت فرمان وی گسیل گردد. دوست‌محمدخان نیروهایش را در قلعه‌های پراکنده در شهرهای عمده‌ی بلوچ چون دیزک، پهره و بمپور مستقر کرده بود و قلعه‌های مکران ساحلی تحت حراست حاکمان محلی بود.[۴۵]

متعاقبا″، سر لشگر جهانبانی عملیات از پیش طراحی شده‌اش را در ۱۹۲۸ به اجرا در آورد. بر خلاف پیش‌بینی حاکم بلوچ که حمله‌ی اصلی به بمپور و از طریق همیشگی از ناحیه‌ی کرمان خواهد بود، فرمانده‌ی ایرانی حمله‌ی تهاجمی‌اش را متوجه قلعه‌های دیزک در مرز بلوچستان انگلیس ساخت و بدین وسیله او را غافلگیر کرد. اما هدف اصلی این حرکتِ نظامی محروم کردن دوست‌محمد از کمک‌های «برادران»اش در بلوچستان شرقی و افغانستان از یک طرف، و مسدود کردن راه فرارش به آن سرزمین‌ها از طرف دیگر بود. جهانبانی هم‌چنین می‌گوید که پیش از عملیات، حکومت ایران از همکاری انگلیس در جلوگیری از کمک بلوچ‌های تحت کنترل خود به «برادران دینی»شان در بلوچستان غربی نیز اطمینان یافته بود. بعلاوه، منطقه‌ی به شدت حفاظت شده‌ی دیزک، از مراکز اصلی کشاورزی بلوچستان، پایگاه عمده‌ی تأمین نفرات و سایر تدارکات برای حاکم بارانزائی بود و بنابراین، تسخیر آن در وهله‌ی اول حاکم بلوچ را از وصول تدارکات محروم می‌کرد وبه تسلیم وا

۴۵. همان، صص ۴۱ - ۴۷، ۵۸.

می‌داشت.[۴۶]

با وجود این، نیروهای حکومتی با مقاومت شدیدی روبرو شدند و به ناگزیر با دادن تلفات سنگینی از قلعه‌ای به قلعه‌ی دیگر آهسته پیشروی کردند. در این ضمن، نیروی هوایی درکاستن از مقاومت قلعه‌های بلوچ بسیار موثر افتاد و در نتیجه نبرد هفت ماه طول کشید تا سر انجام دوست محمد با وعده‌ی برخورداری از مراحم ملوکانه مجبور به تسلیم شد.

شدت مقاومت را از سخنان خود سرلشگر جهانبانی در خصوص جنگ قلعه‌ی اصلی دیزک به خوبی می‌توان دریافت:

در حیرتم که یک‌چنین نیروی کوچکی چگونه جرأت می‌کند در برابر ارتش منظم ظفرمندی مجهز به توپخانه ومسلسل ایستادگی کند و حتی به محاصره شدن خود اهمیتی ندهد و چه امیدی دارد و چه حسی او را به این جانفشانی وادار می‌کند؟
آیا چنین مقاومتی نشانه‌ی دلاوری بود یا حاصل بی فکری و عدم آگاهی از اصول نبرد؟
البته احساسات مقدس نبود که این جماعت وحشی را به جانفشانی وامی‌داشت. تلقینات و سخنان رهبران (دینی) آنان باعث شده بود که نیروهای مسلح وارده به منطقه را کافر تصور کنند و شایع کرده بودند که در صورت پیروزی نیروهای مسلح دین و شرف آنان در خطر خواهد بود.
به اعتقاد من دلیل یک‌چنین مقاومت بی نتیجه و دیوانه‌واری، چنان که مشهود بود، ریشه در افسانه‌های تاریخی دارد، درداستانهایی که پیران قوم تعریف می‌کنند و در آنها آمدن قشون ایران به سرزمین بلوچستان همیشه مایه‌ی ترس و نحوست عنوان می‌شود. قشون ایران گاه و بیگاه به سرزمین آنها پا می‌گذاشت و با وجود قلعه‌های بزرگ و شکست‌ناپذیر با خود مرگ و نیستی و فلاکت همراه می‌آورد و آن تعداد اندکی که جان به در می‌بردند. پس از رفتن قشون و با آمدن فصل گرما جان

۴۶. همان، صص ۴۹، ۵۸ - ۷۰.

می‌باختند و یا با فلاکت و حقارت سرزمین خود را ترک می‌گفتند.[۴۷]

او هم چنین تأیید می‌کند که چون هیچ یک از مدافعان تسلیم نشده‌اند باید یکایک کشته شوند تا امنیت قلعه محفوظ بماند.[۴۸]

برای یک چنین مقاومتی جز میل بلوچ به حفظ استقلال سنتی خویش و مقاومت در برابر سلطه‌ی غیر بلوچ توضیحی وجود ندارد.

چند عامل مهم موجب شکست دوست محمد و الحاق بلوچستان به ایران شد. عامل نخست تأیید حرکت رضاشاه و حمایت از آن توسط انگلیس بود. از این نظر، سیاست انگلیس برخاسته از نیت وی برای تقویت حکومت و دولت ایران به منظور جلوگیری از گسترش انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ بود. بریتانیا می‌ترسید که بلوچستان غربی مستقلی تحت حاکمیت دوست محمد ضد انگلیسی همان گرایش را در میان قوم بلوچ برانگیزد و موجودیت ضعیف بلوچ را طعمه‌ی بالقوه‌ی آسانی برای دولت جدید شوروی سازد. عنایت الله بلوچ، مورخ بلوچ، با تکیه بر گزارش‌های نظامی انگلیس در مورد خراسان (ایران) می‌گوید که اکثریت بلوچ‌های ایران در آن زمان به سبب احساسات ضد انگلیسی خود هوادار اتحاد شوروی بودند.[۴۹]

علاوه بر این، چنان که سی. پی. اسکراین (افسر کنسولی بریتانیا در کرمان، بلوچستان و سیستان در آن زمان) خاطرنشان کرده است، بریتانیا کنترل ناحیه‌ی سرحد را (که با راه آهن به بلوچستان شرقی متصل شده بود) در ۱۹۲۴ به ایران واگذار کرد تا از مداخله‌ی برنامه‌ریزی شده‌ی آن کشور در بلوچستان

۴۷. همان، ص ۷۰.　　۴۸. همان، ص ۷۶.

49. Inayatollah Baluch, "Afghanistan-Pashtunian-Baluchistan," ***Auseen Politick*** 31 (1980), 293.

حمایت کند.[۵۰] از این رو، آن ناحیه به صورت پایگاهی برای عملیات ایران بر ضد پس کرانه‌های مسکون جنوبی بلوچستان در ۱۹۲۸ در آمد. بر همین اساس، قبایل تحت فرمان انگلیس در سر حد از طریق عیدو ریگی، از سرکردگان سرحد و دست‌نشانده‌ی انگلیس، ترغیب می‌شدند که بر ضد بلوچ‌های هموطن خود به نیروهای ایرانی بپیوندند. بنابراین، آن حاکم بلوچ اجازه نداد برخی از بهترین جنگجویان قبیله‌ای در منطقه کوهستانی استراتژیکی که به لحاظ تاریخی حافظ شهرهای کشاورزی مسکون پس کرانه‌ی جنوبی از تهدید ایران بود سکونت کنند.

دوم این که نیروهای ایرانی به محض اطمینان از پشتیبانی انگلیس از عملیات‌شان در بلوچستان به سرعت در صدد بهره برداری از برتری کمّی و کیفی خود در برابر سپاه فئودالی بلوچ عمدتاً مجهز به تفنگ و محدود به قلعه‌های قرون وسطایی بر آمدند. از این نظر، «ارتش نوین» رضا شاه که به تسلیحات مدرن و نیروی هوائی مجهز بود و اصول جنگی مدرن را آموزش دیده بود سخت موثر و کارآمد از آب در آمد.

سوم این که تقسیم بلوچستان نیز به تضعیف بیشتر نیروهای بلوچ یاری داد چرا که بلوچ‌ها نتوانستند از برادران خود در بلوچستان شرقی کمکی دریافت کنند. نیروهای ایران، چنان که از نوشته‌های سرلشگر جهانبانی هویدا است، همواره از این امر هراس داشتند.

چهارم این که اقدامات متوالی سرکوبگرانه‌ی ایران و انگلیس در بلوچستان نیز موجب تضعیف قوم بلوچ گشته بود و بدین سان به آنان فرصت نمی‌داد به تقویت نظامی خود بپردازند یا نهادهای اجتماعی-سیاسی فئودالی خود را توسعه دهند. و سرانجام این که دوست محمد به رغم برخورداری از حمایت وسیع مردمی در مقابله با نیروهای ایرانی، حکومت اساساً فئودالی‌اش

50. Skrine, ***op. cit***., p. 323.

به واسطه نگرش بعضی از حاکم‌ها و سردارهایی که تمرکز روزافزون قدرت در دست حاکم بارانزائی را تهدیدی برای منافع و مزایای سنتی و موروثی خود می‌دانستند سخت تفرقه‌گرا و در برابر پراکندگی و تکروی آسیب‌پذیر بود. در نتیجه، جهانبانی گزارش می‌دهد که چند حاکم در ناحیه‌ی دیزک در حین عملیات نظامی خود را به او تسلیم کردند. علاوه بر این، گرچه معدودی از افراد طبقه‌ی حاکم احتمالاً با افکار ناسیونالیستی جدید از طریق تماس با انگلیسی‌ها و بلوچ‌های شرق آشنا بوده‌اند. اکثریت جامعه به لحاظ اجتماعی و اقتصادی سخت واپس مانده بود. چنان که در فصل بعد خواهیم دید طبقه‌ی متوسط قابل توجهی یا طبقات مدرن دیگری که پایگاه ناسیونالیسم نوین محسوب می‌شوند هنوز وجود نداشت.

الحاق قهرآمیز بلوچستان غربی به ایران مهمترین واقعه‌ی تاریخی در تاریخ نوین قوم بلوچ و سرزمین آنهاست. این واقعه پایان دورانی را رقم می‌زند که بلوچ‌ها دوره‌ی بلوچی می‌نامند و در طی آن از هر گونه کنترل سیاسی غیر بلوچ رها بودند.

فصل ۳

مسئله‌ی ملیت‌ها در عصر پهلوی: مورد بلوچ‌ها

سیاست پهلوی در خصوص ملیت‌های غیر ایرانی

سیاستی که رضاشاه و جانشین او محمد رضا شاه در مورد بلوچ‌ها اتخاذ کردند بخشی از اقدام وسیع ملی برای یکپارچه و یگانه ساختن ملیت‌ها و گروه‌های قومی مختلف و ایالت‌های مربوط‌شان در یک دولت مدرن و بسیار متمرکز بود. براین اساس، حکومت مرکزی تحت سلطه‌ی ایران از منابع عظیم کشور برای تحقق این مقصود سود برد. ساختار دولتی، در نظر و در عمل، مبتنی بر نظامی سخت وحدت‌گرا بود که تعمداً واقعیت‌های قومی - زبانی گوناگون کشور را نایده می‌گرفت. بدین ترتیب، مسئله‌ی مناسبات بین حکومت مرکزی و قوم بلوچ بخشی از یک چشم‌انداز وسیع‌تر است که تنگنای دیگر ملیت‌های غیرایرانی را نیز منعکس می‌کند.

در این زمینه، اقدامات ناظر بر ساختن دولت با روند ساختن ملت مساوی بود، و هنوز هم هست، که به موجب آن رسماً چنین توصیف و عنوان می‌شد که شش ملیت تشکیل‌دهنده‌ی ایران ــ یعنی فارس‌ها، عرب‌ها، ترک‌ها، ترکمن‌ها، کردها و بلوچ‌ها ــ ملت واحدی موسوم به «ملت ایران» را تشکیل می‌دهند. چنان‌که در نخستین قانون‌اساسی سال ۱۹۰۶ ایران آمده است و آن

طور که در عصر پهلوی تفسیر و اجرا شد، مفهوم «ملت ایران» تظاهر تاریخی ناسیونالیسم پارسی بود که عملاً با ناسیونالیسم ایرانی یکسان انگاشته می‌شد. این قانون انعکاس نگرش نیروهای ناسیونالیستی بود که انقلاب مشروطه‌ی سال ۱۹۰۶ را پیش برد و از روشنفکران سکولار متأثر از روشنگری، طبقه‌ی تجار مصمم به ایجاد محیطی مساعد برای رشد منافع صنفی خود، و بخشی از روحانیون شیعه‌ی هوادار احیای اسلام تشکیل می‌شد.[1] بدین سان، تأکید زیادی بر حقوق فردی و آزادی‌سیاسی به استثنای حقوق ملی و اشتراکی ملیت‌های غیر ایرانی مبذول می‌داشت و آشکارا فارسی و تشیع را به ترتیب تنها زبان و مذهب رسمی کشور قرار داد.

به ترتیب، گروه‌های ملی یا ملیت‌های غیرفارس شناخته نشدند و بدین سان، هیچ گونه حقوق ملی همچون خودگردانی اداری و فرهنگی برای آنان پیش بینی نشد. مسلماً قوم بلوچ همچون اعراب خوزستان در زمان انقلاب مشروطیت استقلال داشتند و در آن واقعه نقشی ایفا نکردند. با وجود این، ایران از دعاوی خود نسبت به آن ایالت‌ها پیش از الحاق‌شان در دهه‌ی ۱۹۲۰ دست بر نداشته بود. به علاوه، عناصری از ملیت‌های دیگر، همچون بازاریان تبریز، مرکز آذربایجان ترک زبان، فعالانه در انقلاب شرکت کردند. هم چنین برخی از این ملیت‌ها شیعه نبودند و به مذهب تسنن اعتقاد داشتند که در قانون اساسی شناخته نشد. کردها، عرب‌ها، ترکمن‌ها و بلوچ‌ها از این دسته بودند.

در نبود ضمانت و شناسایی در قانون اساسی برای حقوق ملیت‌های غیر پارسی، دولت کوشید اقدامات خود برای ساختن ملت را به صورت مجموعه‌ای از سیاست‌ها و رویّه‌های یکسان‌کننده در آورد که هدفش ادغام اقتصادی و جذب اجتماعی فرهنگی آنان در ساختار کشوری، فرهنگ، و جامعه‌ی تحت

---

1. Richard W. Cottam, "Human Rights in Iran under Shah," ***Case Western Reserve Journal of Internatinal Law*** 12 (1980), pp. 122-23.

سلطه‌ی فارس‌ها بود. از این نظر، خط مشی اداری حکومت مرکزی نمونه‌ی خوبی بود. اگر چه همه‌ی آن گروه‌های ملی دارای وطن جغرافیاییِ از لحاظ تاریخی تعریف شده‌ای کمابیش مطابق با مرزهای قومی- زبانی خود بودند، هیچکدام به صورت ایالتی خودگردان که سهل است، چون واحد اداریِ جداگانه‌ای متشکل نشدند. هر ناحیه یا وطن قومی به چند بخش تقسیم شده، و هنوز هم می‌شود، که در زمان‌های مختلف به استان‌های مختلفی ملحق می‌شدند. مثلاً در زمان پهلوی دوم کردستان به سه بخش تقسیم شد و هر یک بخشی از استان جداگانه‌ای ــ یعنی کردستان، کرمانشاه و آذربایجان غربی ــ را تشکیل می‌داد، در حالی که خود آذربایجان نیز به دو نیمه‌ی غربی و شرقی تقسیم شد و هر کدام به صورت استان جداگانه‌ای درآمد و چنان که بعد خواهیم دید در مورد بلوچستان غربی نیز چنین بود.

از نظر زبان‌ها و فرهنگ‌های غیرفارس، سیاست دولت فراتر از یگانگی می‌رفت و کمابیش به مسیر همسان‌سازی و پارسی‌گردانی می‌افتاد. استفاده از آن زبان‌ها در نگارش ادبی و هم چنین در مکاتبات رسمی در استان‌های بومی آن زبان‌ها اکیداً ممنوع بود. چنان که عدن نبی اشاره می‌کند، فقط تاریخ فارس‌ها به عنوان تاریخ «ایران» تدریس می‌شد و از تاریخ دیگر گروه‌های ملی هرگز سخنی نمی‌رفت. هیچ نهاد یا فعالیت فرهنگی در بین غیرفارس‌ها تحمل نمی‌شد.[۲] حتی داده‌های آمارگیری در ایران خصلت ناهمگنی قومی آن را نشان نمی‌داد. در عوض، اعتقاد مذهبی را برای تأکید بر تجانس اسلامی به کار می‌برد و بدین سان خصلت چند قومی کشور را مخدوش می‌کرد. بنابراین، اطلاعات صحیحی درباره‌ی تعداد و توزیع جمعیت گروه‌های قومی مختلف در ایران در

---

2. Eden Naby. "The Iranian Frontier Nationalities; The Kurds, the Assyrains, the Baluchis, and the Turkmen," In ***Soviet Asian Ethnic Frontiers***. Edited by W. O. McCagg and B. D Silver. (New York, 1979), pp. 72-79, 83-110.

دست نیست.[۳] با این همه، چنانکه دیدیم، تعداد مختلط گروه‌های ملی غیرفارس ــ ترک‌ها، کردها، عرب‌ها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها ــ همراه با دیگر اقلیت‌های زبانی -قبیله‌ای اندکی بیش از نصف جمعیت کشور است. (نقشه‌ی شماره ۲ را ببینید).

بنابراین، روابط و خط مشی‌های دولت در قبال بلوچ‌ها به هیچ روی متمایز یا متفاوت با روابط و خط مشی‌های جاری در قبال دیگر گروه‌های ملی غیرفارس نبود. اگر تفاوتی وجود داشت صرفاً در حدود و اندازه‌ی آن بود نه در نوع آن، و حاکی از خصوصیات تاریخی، اجتماعی-اقتصادی، وسیاسی در هر مورد بود. از این رو، بحث زیر درباره‌ی سیاست‌های اداری و اجتماعی-اقتصادی دولت در قبال بلوچ‌ها شاید به روشن شدن نسبی چشم‌انداز وسیع‌تری از وضعیت دیگر ملیت‌ها نیز کمک کند.

نقشه (شماره ۲)

دولت مرکزی و بلوچ‌ها

با الحاق بلوچستان غربی، دولت روند ادغام آن را در ساختار کشور ایران در ۱۹۲۸ آغاز کرد. از آنجایی که بلوچستان آخرین منطقه‌ی قومی بود که به کشور می‌پیوست، دولت می‌بایست وظیفه‌ی فوری تحمیل و استقرار دستگاه اداری خود در منطقه را برای نخستین بار به انجام رساند. در عصر رضا شاه دولت برای اداره‌ی منطقه تا حدود زیادی به ارتش متکی بود. علت این بود که ارتش نه تنها الحاق آن را ممکن ساخته بود بلکه نیز می‌بایست راه را برای جایگزینی تدریجی بوروکراسی مدنی در ناحیه هموار کند. برای این مقصود،

3. ***Ibid.***, p. 83.

ارتش می‌بایست یک سلسله شورش‌های متوالی قبیله‌ای را که تا ۱۹۳۵ طول کشید سرکوب کند تا کنترل منطقه را در دست گیرد. از قضای روزگار، همان قبایل سرحد که در ۱۹۲۸ با ارتش همکاری کرده بودند وقتی دریافتند که با حکومت نظامی استقلال قبیله‌ای خود را از دست خواهند داد نخستین کسانی بودند که سر به شورش برداشتند و در برابر حکومت دست به اسلحه بردند. این شورش‌ها خصوصاً در ناحیه‌ی کوهک و در سمت شمال آن در ناحیه‌ی سر حد رواج داشت که در آنجا قبایل یار محمد زهی و اسماعیل زهی تا سال ۱۹۳۵ با نیروهای نظامی به جنگ و گریزهای چریکی مشغول بودند.[۴] به نوشته‌ی سرلشگر جهانبانی شورش کوهک به اعدام دسته جمعی سران آن توسط سرلشگر البرز، حاکم نظامی و فرمانده هنگ بلوچستان در ۱۹۳۱ انجامید.[۵]

سیاست‌های اداری

نخستین طرح اداری ارائه شده از سوی ارکان حرب کل قشون پس از تکمیل عملیات نظامی ۱۹۲۸ در صدد آن بود که بلوچستان را به صورت ایالت جداگانه‌ای در آورد. نقشه‌ی پیشنهادی ایالت کمابیش همه‌ی نواحی قومی بلوچی از جمله مناطقی از شمال و غرب را که در عهد قاجار به ایالت کرمان ضمیمه شده بود در بر می‌گرفت.[۶] به رغم این طرح، بلوچستان در ۱۹۳۷ که در اداره‌ی استان‌ها تجدید نظر شد رسماً به صورت یک استان نظامی در آمد، و در عین حال اسماً بخشی از استان هشتم، یعنی استان کرمان محسوب گردید.[۷]

4. Hassan Arfa, ***Under Five Shahs*** (London, 1964), p. 254.

۵. امان‌الله جهانبانی، سرگذشت بلوچستان و مرزهای آن (تهران، بی‌نا، ۱۹۵۹)، ص ۶۹.

٦. جهانبانی، عملیات قشون، ص ۹، زیرنویس ۱.

۷. حسینعلی رزم‌آرا، جغرافیای نظامی شهرستان‌های مرزی (تهران، چاپخانه‌ی شرکت مطبوعات، ۱۳۱۹ ـ ۱۳۱۸)، ص ۹۷.

در ظاهر، شاید بتوان این را نشانه‌ی اغتشاشی در سیاست‌های اداری دولت دانست اما در واقع دولت قادر نبود بوروکراسی کشوری خود را در آن زمان در آن منطقه جایگزین کند و از این رو مجبور بود برای اداره‌ی آن به فرمانداران نظامی تکیه کند. در ۱۹۳۸ سربازخانه‌ها و پایگاه‌های نظامی در شهرهای عمده‌ی بلوچی همچون دیزک، بمپور، مگس، خاش، پهرخ و دیگر نقاط مستقر شده بود.[۸]

با اشغال ایران توسط انگلیس و روسیه و عزل قهرآمیز رضاشاه در ۱۹۴۱، دولت مرکزی به سبب از هم پاشیدن آتی نیروهای مسلح ایران و قیام همزمان بلوچ‌ها، کنترل خود را بر منطقه موقتاً از دست داد و به سبب این حوادث روند ادغام آن در کشور ایران در طول جنگ ناتمام ماند. پس از آن، پسر و جانشین وی، محمد رضاشاه، اقتدار مرکزی را دوباره بر قرار کرد و سیاست یکپارچه‌سازی شدیدتری در پیش گرفت که تا سقوط وی در ۱۹۷۹ همچنان ادامه یافت.

در واقع، محمد رضا شاه را باید عامل ادغام اداری نواحی قومی بلوچ در ایران با استقرار ضربتی بوروکراسی مدنی در آن نواحی دانست. در نتیجه‌ی تجدید نظر او در تقسیمات اداری استان‌ها در ۵۹-۱۹۵۸، بلوچستان غربی به لحاظ اداری به سه بخش اصلی و جداگانه تقسیم شد که از آن زمان تا حال برقرار است. بخش شمالی جزو استان همسایه‌ی فارسی زبان یعنی کرمان شد که از قسمت شمالی حوضه‌ی جازموریان، شامل نواحی اصلی رودبار، کهنوج تا شهر جیرفت و نیز بخش جنوبی کویر لوت موسوم به بلوچ آب وبخش‌هایی از ناحیه‌ی نرمایش تشکیل می‌شود. غربی‌ترین بخش جز و فرمانداری کل سواحل و بنادر که بعدها به استان ساحلی تغییر یافت و در حال حاضر به استان هرمزگان موسوم است. این بخش در ساحل خلیج عمان از رودخانه‌ی رودیان در دهانه‌ی

---

۸. جهانبانی، عملیات قشون، ص ۸۴.

تنگه‌ی هرمز تا مرز استان در جنوب گسترده است و شامل نواحی بیابان، بشکرد، میناب و بندر جاسک و چندین بندر کوچک می‌شود.[۹]

سومین و بزرگترین بخش «استان سیستان و بلوچستان» است. این ناحیه ۱۸۱۵۷۸ کیلومتر مربع مساحت دارد که خود پس از خراسان بزرگترین استان محسوب می‌شود و شش شهرستان دارد که عبارتند از: زاهدان (مرکز استان)، ایرانشهر (پهره)، سراوان، بندر چاه بهار، خاش، و سیستان یا زابل. از آن میان، سیستان با ۸۱۱۷ کیلومتر مربع مساحت یا ۵ درصد مساحت استان کوچکترین ناحیه‌ی محل سکونت یک جمعیت قومی مختلط از سیستانی‌ها و بلوچ‌ها است[۱۰] اما بیش از نصف جمعیت آن را شیعیان تشکیل می‌دهند. به سبب این دو عامل، نام استان در تقسیمات رسمی کشوری استان سیستان و بلوچستان است. این امر حاکی از اهمیتی است که عنصر شیعه‌ی سیستانی در مواضع حساس تقسیمات اداری استان دارد. این استان را به عنوان یکی از ۲۱ استان کشور طبق آخرین تقسیمات کشوری در ۷۳-۱۹۷۲ (۱۳۵۱ خورشیدی) استاندار اداره می‌کرد که با فرمان شاه منصوب می‌شد، در حالی که هر شهرستان دارای یک فرماندار بود که وزارت کشور منصوب می‌کرد.[۱۱] در سراسر دوران پهلوی هیچ فرد بلوچی به این سمت‌ها و یا دیگر مناصب تصمیم‌گیری گمارده نشد. در واقع، نخستین استاندار بلوچ بلافاصله پس از انقلاب ۱۹۷۹ منصوب شد و کمتر از

۹. برای شرح مفصل جغرافیایی وقوم‌شناختی این دو قسمت ر. ک.:
Great Britain. Admiralty, Naval Intelligence Division. ***Persia***, pp. 107-13, 119-27;
همچنین نیز ر. ک.: ایران، ستاد جغرافیایی ارتش، فرهنگ جغرافیایی ایران، استان کرمان و مکران (تهران، چاپخانه ارتش، ۱۹۵۳).

۱۰. اداره کل ارشاد اسلامی استان سیستان و بلوچستان، شناسائی مختصر استان سیستان و بلوچستان، (زاهدان ۱۳۵۸)، ص ۱۱.

11. Kayhan Research Association, ***Iran Yeaerbook 1977*** (Tehran, Kayhan, 1977), p. 47.

یک سال در منصب خود دوام آورد.

سیاست تقسیم و الحاق بخش‌های بزرگتر بلوچستان غربی به استان‌های همجوار فارسی زبان ظاهراً برای آن بوده است که در روند ادغام آن در سیستم مدنی و نظامی ایران تسریع شود و بدین سان یگانگی آن را با کشور تسهیل کند. این سه بخش بلوچستان روی هم حدود ۲۸۰۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارند. در نتیجه، بلوچستان غربی پس از نواحی فارسی‌زبان در مقایسه با آذربایجان با ۱۱۰۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت یا کردستان با کمتر از ۱۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت، بزرگترین ناحیه‌ی قومی است.

درباره‌ی جمعیت کل بلوچستان یا دیگر گروههای قومی در ایران چنان که پیشتر گفته شد آمار رسمی اطلاعاتی به دست نمی‌دهد. این امر موجب حدس و تخمین‌هایی شده است که جمعیت بلوچ را از ۷۵۰۰۰۰ تا بیش از ۴ میلیون نفر در حال حاضر ذکر می‌کنند.[۱۲] در ۱۸۹۲ لرد کرزون جمعیت «بلوچستان ایران» یا بلوچستان غربی را ۲۵۰۰۰۰ نفر تخمین زد. او این برآورد را به یک مقام ایرانی نسبت می‌دهد. و باید توجه داشت که ایرانی‌ها میل دارند جمعیت خود را بیشتر از واقع ولی جمعیت ملیت‌های غیرایرانی را کمتر از واقع ذکر کنند. او هم چنین تخمین‌های مختلفی درباره‌ی جمعیت کل کشور ایران زده است که از کمتر از ٦ میلیون تا ۹ میلیون نفر در نوسان است.[۱۳] این تخمین‌ها مبتنی بر مطالعات گسترده‌ی انگلیسی‌ها در خصوص ایران و جمعیت آن بود که به نوبه‌ی خود در آن زمان تنها پژوهش سیستماتیک در نوع خود

---

۱۲. لویس بک در مجله ***Merip*** (مه ۱۹۸۰، ص ١٦٠) رقم ۲ میلیون نفر بلوچ در ایران را ذکر می‌کند. آر.ویکس و استفن پاستنر در ***Muslim Peoples, A World Ethnographic Survey*** (1978) رقم ۱/ ۵۳ میلیون نفر را برآورد می‌کنند. هریسون در ***In Afghanistan's Shadow*** جمعیت بلوچ ایران را ۱ میلیون نفر، و کدی در مقاله The Minorities Question in Iran تخمینا″ ۵ /۱ میلیون نفر ذکر می‌کند.

13. Curzon, ***op.cit.***, pp. 491-94.

محسوب می‌شود. در عین حال، باید توجه داشت که برآورد او از جمعیت بلوچ بدون محاسبه‌ی بلوچ‌هایی است که در بقیه‌ی نقاط کشور پراکنده بودند. برآوردهای قابل مقایسه‌ی ایرانی کل جمعیت ایران را در ۱۹۰٦ بالغ بر ۷/۵ میلیون نفر ذکر می‌کند.[۱۴]

طبق آمارگیری سال ۱۹۷٦ جمعیت کشور به ۳۴ میلیون نفر بالغ شده بود و در حال حاضر اندکی بیش از ٦۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شود.[۱۵] مقایسه‌ی برآوردهای قدیم‌تر یعنی ٦ یا ۷/۵ میلیون نفر با ارقام بسیار اخیر حاکی از ده برابر افزایش جمعیت بین ۱۸۹۲ و ۱۹۹۲-۱۹۷٦ است. بنابراین اگر فرض کنیم که جمعیت بلوچ نیز به همان میزان در طول همان مدت افزایش یافته است، جمعیت فعلی بلوچستان غربی باید ۲/۵ میلیون نفر باشد. بر این تعداد باید حدود ۵۰۰۰۰۰ نفر جمعیت بلوچ پراکنده در سایر نقاط ایران، عمدتاً در استان خراسان بخصوص در بیرجند، تربت جام، سرخس و گرگان را افزود. بدین ترتیب کلّ جمعیت بلوچ ایران نزدیک به ۳ میلیون نفر می‌شود، اما اگر برآورد پایینِ چنین منبعی را نیز در نظر بگیریم، جمعیت بلوچ بین ۳ تا ۴ میلیون نفر خواهد بود.

برآورد یادشده ظاهراً با توزیع جغرافیایی جمعیت بلوچ نیز مطابق است. از کلّ ۴ میلیون نفر جمعیت تخمینیِ بلوچستان غربی حدود ۲ میلیون نفر در استان سیستان و بلوچستان و بقیه در دو بخش دیگرِ ادغام شده در استان‌های همجوارِ کرمان و هرمزگان با جمعیت‌های کمابیش مساوی سکنا دارند. در سرشماری سال ۱۹۷٦ فقط جمعیت خود استان بلوچستان ٦۵۹۲۹۸ نفر اعلام شد.[۱٦] از این مقدار، ۱۷۴۰۷۰ نفر جمعیت سیستان است[۱۷] که جمعیت

---

14. ***Iran Almanac and Book of Facts*** (Tehran, Echo of Iran, 1977), p. 369.

15. ***Ibid.*** 16. ***Ibid.***, p. 370.

۱۷. اداره کل ارشاد اسلامی استان سیستان و بلوچستان، پیشین، ص ۲.

مختلط است و ۶۰ درصد آن را قوم سیستانی و بقیه را بلوچ‌ها تشکیل می‌دهند. در عین حال، زاهدان مرکز استان با ۹۴۲۸۸ نفر جمعیت شامل تقریباً ۳۰ درصد جمعیت مهاجر غیر بلوچ بود. به این ترتیب کل جمعیت بلوچ در استان حدود ۵۲۰۰۰۰ نفر خواهد بود که کمی بیش از ۴۰۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰۰ نفر جمعیت تخمینیِ سرلشگر جهانبانی در سال ۱۹۵۶ یا بیست سال پیش است.

بنابراین، رقمی که برای جمعیت استان در سرشماری ۱۹۷۶ و هم‌چنین سرشماری رسمی بسیار اخیر داده شده است به دلایل زیر کلاً برآوردی کمتر از حد واقعی است. نخست این که بیش از ۷۵ درصد جمعیت استان را مردم روستائی و صحرانشین، عمدتاً پراکنده در روستاها یا چراگاه‌های دورافتاده، تشکیل می‌دهد.[۱۸] در نتیجه، بخش عمده‌ی این جمعیت دور از دسترس بوروکراسیِ اخیراً گسترش یافته‌ی دولتی بودند و بنابراین از ملاحظه‌ی مأموران سرشماری دور مانده‌اند. دوم این که حتی در نواحیِ قابل دسترسِ مأموران، بسیاری از بلوچ‌ها برای کودکان خود شناسنامه نمی‌گیرند تا مبادا به هنگام رسیدن به سن قانونی مشمول خدمت سربازی شوند. سوم این که حدود ۱۵۰۰۰۰ نفر کارگر فصلیِ بلوچ در جستجوی کار به امارات عربی خلیج فارس رفت و آمد می‌کنند. بنابراین، مأموران سرشماری به سختی می‌توانستند این گروه از جمعیت را لحاظ کنند.[۱۹]

سیاست‌های اجتماعی - اقتصادی

در زمان شاه، بلوچستان نمونه‌ی چشمگیری از روند ناموزونِ توسعه شد که در

۱۸. همان، ص ۱.

۱۹. در ۱۹۵۶ جهانبانی در سرگذشت بلوچستان، ص ۷۲ نتایج نخستین سرشماری ملی را در ۱۹۵۵ (۱۳۳۵ شمسی) در همین ناحیه را به سبب برآورد پایین جمعیت بلوچستان در آن زمان به سخره گرفت.

نتیجه‌ی سیاست‌های ملیِ اقتصادی وی کشور را فراگرفت. تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، این استان در تداول عامه «سرزمین فراموش شده» خوانده می‌شود که منظور از آن بی‌توجهی مدید اقتصادی و اجتماعی به آن ناحیه بود. در واقع در اوایل دهه‌ی ۱۹٦۰ بود که دولت شروع به نخستین تحقیقات اساسی درباره‌ی منابع کانی و توانمندی‌های کشاورزی استان کرد. این کار در ۱۹۵۸ به یک شرکت ایتالیایی موسوم به ایتال کنسولت واگذار شد. نتیجه‌ی تحقیقات روشن کرد که اکثراً نقاط استان حاصل‌خیز است و از لایه‌های آتشفشانی تشکیل شده و دارای منابع عظیم آب زیرزمینی است ــ و بنابراین رشته اقداماتی را برای آوردن آب به سطح زمین و بهبود بخشیدن به نظام آبیاری موجود به منظور بهبود کلّی شرایط کشاورزی استان پیشنهاد کرد.[20] هم‌چنین دریافتند که ناحیه از نظر معدن از جمله کرومیت، نفت، منگنز، زغالسنگ، سنگ مرمر، سنگ آهن و مس غنی است.[21] به رغم این نتیجه‌ی مثبت، هنوز در جهت استخراج این منابع گامی برداشته نشده است.

در ۱۹٦۲ شاه انقلاب سفیدش را آغاز کرد و به سلسله اصلاحاتی برای دگرگونی کلّی اقتصادی و اجتماعی کشور دست زد. اما بلوچستان ندرتاً از این اصلاحات نصیبی برد. علت این بود که برخی از مواد اصلی این انقلاب همچون اصلاحات ارضی و شریک شدن کارگران در سود کارخانجات در سطح آن استان کاربردی نداشت زیرا زمینداران بزرگ یا صنایع سبک یا سنگینی در آنجا دیده نمی‌شد. مثلاً وقتی مرحله‌ی اول اصلاحات ارضی در ۱۹٦۴ کامل شد، پنج روستا که جزو خالصه‌جات بودند، نزدیک خاش، روستای کوچکی در ایرانشهر و روستاهای کوچکی در بمپور به روستاییان واگذار شد. از آن میان،

---

20. Italcosult, ***Socio-Economic Plan for the South-Eastern Region Preliminary Report*** (Agricultural Survey) (Rome, 1959).

۲۱. اداره کل ارشاد اسلامی استان، پیشین، صص ۲۱ - ۲۳.

پنج روستای نخست بین مهاجران فارسی زبان یزدی تقسیم شد. در مرحله‌ی دوم اصلاحات ارضی در ۱۹۶۵ فقط ۲۱۴ روستایی سودی بردند.[۲۲] نتایج برنامه‌های سهیم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها از این هم ناچیزتر بود و فقط دو کارخانه یا واحد را با چهارده نفر کارگر شامل شد.[۲۳]

میزان نیروی کار و واحدهای صنعتی دو شاخص دیگر در توضیح تأثیر ناچیز انقلاب سفید در توسعه و تحول استان به دست می‌دهد. در ۷۲ - ۱۹۷۱ فقط ۴۸ واحد صنعتی در آنجا وجود داشت که از آن میان ۳۸ واحد در کار معادن غیرفلزی به استثنای سیمان، نفت و زغالسنگ، ۲ واحد در امر نساجی و فرش و موکت و آخری در صنایع کاغذ و نوشابه فعال بود. جمعاً ۱۷۷۷ کارگر در استان وجود داشت. در همان زمان جمعِ نیروی کار فعال در بخش صنعت حتی بر مبنای نتایج سرشماری رسمی ۶۸۰۰ نفر بود در مقایسه با مثلاً ۴۱۰۰۰ نفر در استان فارسی زبان یزد که یکی از کوچکترین استان‌های کشور با جمعیتی کمتر از نصف جمعیت بلوچستان است.[۲۴] اگر همین مقایسه را با دیگر استان‌های بزرگترِ فارسی زبان همچون استان مرکزی (تهران)، اصفهان یا فارس انجام دهیم فاصله بسی زیادتر خواهد بود.

حکومت شاه در دهه‌ی ۱۹۷۰ یا آخرین دهه‌ی سلطنتش توجه بیشتری به توسعه‌ی استان نشان داد. بخصوص در برنامه‌ی پنجم توسعه (۱۹۷۸-۱۹۷۳) چنین بود، و در ضمن آن دولت بر آن شد که سهم استان را از برنامه‌های توسعه به طور چشمگیری افزایش دهد و برای بنای زیرساخت‌های اقتصادی آن برای نخستین بار طرح‌هایی اختصاص داد. «سازمان توسعه‌ی بلوچستان»، بدین منظور، در سال ۱۹۷۳ تأسیس شد. به گفته‌ی سلیگ

22. Ann K. S. Lambtoon, ***The Persian Land Reform*** (London, 1966).

23. ***Iran Yearbook 1977***, p. 355.

24. ***Ibid.***, pp. 547, 551, 556.

هریسون، هزینه‌ی دولت برای توسعه‌ی استان در ۱۹۷۲ سالانه ۷۵۰۰۰۰ دلار بود در حالی که در سال بعد صحبت از افزایش آن رقم به ۱۰۰ میلیون دلار در پنج سال آینده مصادف با برنامه‌ی پنجم توسعه (۱۹۷۸-۱۹۷۳) بود.[۲۵]

اما این سهم هنگفت از هزینه‌ی توسعه ناظر بر بنای زیرساخت اقتصادی استان در زمینه‌ی طرح‌های بزرگ راه‌سازی، مجتمع‌های مسکونی برای کارمندان دولت، تأسیسات توریستی و هتل‌سازی، پایگاه‌های نظامی و مؤسسات اداری بود. از این میان، مهم‌ترین پروژه ساخت نخستین جاده‌ی اسفالته‌ی استان به طول ٦٩٢ کیلومتر بود که زاهدان را به بندر چاه‌بهار در کرانه‌های خلیج عُمان وصل می‌کرد. این پروژه اما مرتبط با ساخت پایگاه نظامی عظیم سه وجهیِ چاه‌بهار اجرا شد که در همان زمان در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شده بود. پروژه‌های عمده‌ی دیگر شامل ساخت مجتمع‌های مسکونی برای کارکنان دولت در هر یک از شش شهر استان که دارای بخش جداگانه‌ای به نام «کوی کارمندان» بود، توسعه‌ی هتل‌ها و تأسیسات توریستی در هر شهر و سربازخانه‌ها و تأسیسات نظامی در خاش بود.

این پروژه‌ها اما تأثیر آنی بسیار محدودی بر رفاه توده‌های بلوچ داشت و بیشتر انتظار می‌رفت که اقتصاد استان را در دراز مدت، پس از تحقق کامل درونساخت اقتصادی‌اش، رونق دهد. با سقوط رژیم شاه در ۱۹۷۹ اما بسیاری از آن طرحها ناتمام ماند یا از سوی دولت انقلابی، مثل مورد پایگاه بزرگ دریایی چاه‌بهار، متوقف شد.

تا جایی که به بخش تولیدی اقتصاد در استان مربوط بود، برنامه‌های دولت طرح قابل توجهی برای راه‌اندازی مجتمع یا کارخانه‌ی صنعتی عمده‌ای در استان یا استخراج منابع کانی غنی آن، یا بهبود کشاورزی یا توسعه‌ی بنادر یا

---

25. Harrison, ***In Afghanistn's Shadow***, p. 99.

منابع عظیم دریایی و ماهیگیری‌اش در طول بیش از ۴۰۰ مایل ساحل خلیج عمان و دریای عرب نداشت. تنها استثنا ساختِ کارخانه‌ی نساجی در ایرانشهر موسوم به «بافت بلوچ» بود که تنها پروژه‌ی مهم صنعتی است که حکومت شاه درسرتاسر استان اجرا کرد. با این حال همان نیز در زمان کنار رفتن‌اش از قدرت تمام نشده بود.

اینها انواع پروژه‌هایی است که برای رشد بخش تولیدی اقتصاد استان ضروری بود و برای اهالی منطقه مستقیماً سودمند می‌توانست باشد.

نتیجه‌ی سیاست‌های اقتصادی شاه فاصله‌ی عظیمی بود که بلوچستان را از بقیه‌ی کشور جدا می‌کرد. دو موردی که ذکر می‌شود نمونه‌های خوبی است. در سال ۱۹۷۲ متوسط درآمد سرانه‌ی سالانه در استان به گفته‌ی سلیگ هریسون ۹۷۵ دلار در مقایسه با ۲۲۰۰ دلار متوسط درآمد ملی در نواحی روستایی و کمتر از یک پنجم در مقایسه با متوسط کلّ درآمد ملی بود.[۲۶] هم‌چنین در همان مدت (۷۲- ۱۹۷۱) متوسط هزینه‌ی ماهانه‌ی خانوار در استان ۵۰۱۲ ریال در مقایسه با مثلاً دو استان شمالی، ۸۷۱۱ ریال در آذربایجان شرقی و ۸۳۲۹ ریال در گیلان بود.[۲۷]

درست برعکس، برنامه‌های آموزشی شاه موفق‌تر از طرح‌های اقتصادی او قلمداد می‌شد. در ۷۲-۱۹۷۱ جمع کل جمعیت با سوادِ هفت ساله و بیشتر در استان ۷۳۰۰۰ نفر اعلام شده بود.[۲۸] در مقایسه، در ۷۹ - ۱۹۷۸ فقط تعداد دانش آموزان مشغول تحصیل در مدارس استان درسطوح مختلف و در هر سنی، به ۱۲۸۲۷۴ نفر می‌رسید که خود بیش از ارقام پیشین اعلام شده در

26. ***Ibid***., p. 99.

27. M. H. Pesaran, "Income Distribution and its Major Determinants in Iran." Paper presented at Aspen-Persepolis Symposium, 15-19 Sep., 1975, Perspolis.

28. ***Iran Yearbook 1977***, p. 547.

مورد تعداد کل باسوادان بود.[۲۹] هم‌چنین مهم‌تر از آن میزان رشد در زمینه‌ی تحصیلات عالی در دهه‌ی ۱۹۷۰ در مقایسه با دهه‌ی ۱۹۶۰ بود. به نوشته‌ی عسگری، تا قبل از دوره‌ی ۱۹۶۵ - ۱۹۵۵ که طی آن دو سه دانشجوی بلوچ وارد دانشگاه شدند، یک نفر دانشجوی بلوچ نیز در هیچ موسسه‌ی تحصیلات عالی مشغول تحصیل نبوده است. از آن پس، ۴ دانشجو در ۱۹۶۶ و ۵ تن در ۱۹۶۷ پذیرفته شد.[۳۰] برعکس، دههٔ ۱۹۷۰ برای نخستین بار شاهد تأسیس دو مؤسسه‌ی تحصیلات عالی در استان، مرکز تربیت معلم زاهدان و دانشگاه بلوچستان، به ترتیب در ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ بود. شروع به کار این موسسات موجب افزایش چشمگیر همزمان در تعداد دانشجویان بلوچ مشغول تحصیل در سطح دانشگاه شد. مثلاً در سال تحصیلی ۷۳-۱۹۷۲ تعداد ۱۹۸ دانشجو در مرکز تربیت معلم مشغول تحصیل بودند.[۳۱] در ۱۹۷۸، دانشگاه بلوچستان تعداد ۴۵۰ دانشجو داشت.[۳۲] اگر چه اکثریت عظیم دانشجویان در دو مؤسسه مهاجران غیربلوچ بودند، تعداد کل دانشجویان بلوچ در طول دوره‌ی ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۹ بین شصت تا یکصد نفر تخمین زده می‌شود.[۳۳] هم‌چنین، تعداد تقریبی در دهه‌ی ۱۹۷۰ بسی بیشتر از برآوردهای مشابه در دهه‌های پیشین است.

به رغم این پیشرفت در برنامه‌های آموزشی استان، میزان بیسوادی در استان بسی بالاتر از میزان آن در سطح ملی بود و حاکی از فاصله‌ای مشابه فاصله‌ی اقتصادی است که پیشتر توضیح داده شد. در ٦٦ - ۱۹٦۵ میزان

---

۲۹. اداره کل آموزش و پرورش استان سیستان و بلوچستان، نتایج آمارگیری آموزش و پرورش در سال تحصیلی ۲۵۳۷ ـ ۲۵۳٦، جدول شماره ۱۹.

۳۰. عسکری، پیشین، ص ۲۰۹.

31. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 102.

32. ***Iran Yearbook 1977***, p. 548.

۳۳. این تخمین براساس مصاحبه با دانشجویان ثبت‌نام کرده در دانشگاه در سال ۱۹۷۹ صورت گرفته است.

باسوادی در بین جمعیت هفت ساله و بالاتر استان ۱٦ درصد[۳۴] در برابر ۲۹/۴ درصد متوسط باسوادی در سطح ملی بود.[۳۵] در ۱۹۷۲ متوسط سواد در سطح ملی در همان گروه سنی به ۳٦/۹ درصد در برابر ۲۱ درصد متوسط تقریبی آن در استان افزایش یافت.[۳٦] فاصله‌ی تحصیلیِ نمایان در این ارقام همانند فاصله‌ی اقتصادی بین استان و بقیه‌ی کشور است که پیشتر توضیح داده شد.

تغییر نسبتِ شهری /روستایی در جمعیت استان شاخص مهم دیگری در اندازه‌گیری تأثیر کلی برنامه‌های اقتصادی و آموزشی دولت در توسعه‌ی استان است. در سرشماری سال ۱۹٦٦ نسبت جمعیت شهری به روستایی در استان ۱۷ درصد به ۸۳ درصد بود. در سال ۱۹۷٦ این رقم به ترتیب به ۲۷ و ۷۴ درصد تغییر یافت و بدین سان حاکی از ۹ درصد افزایش در جمعیت شهری است.[۳۷] در مقایسه با آن، در ۷۸-۱۹۷۷ میانگین بخش‌های شهری و روستاییِ جمعیت در سطح کشور به ترتیب ۴۷/۱ و ۵۲/۹ درصد بود. این مقایسه نشان می‌دهد که یک چهارم جمعیت در این استان شهری در برابر نزدیک به یک دوم جمعیت در کلّ کشور است.[۳۸]

شگفت این که، طرح‌های توسعه‌ی اجرا شده در بلوچستان در طی سال‌های ۱۹۷۰ به افزایش فاصله‌ی اجتماعی- اقتصادی بین بلوچ‌ها از یک سو و بوروکرات‌های فارس و ساکنان همرده‌شان از سوی دیگر بیش از پیش کمک کرد. این امر چند علت مهم داشت. نخست این که، اکثر هزینه‌های توسعه متوجه گسترش ساخت و سازهای مرتبط با ارتش همچون راه‌ها، پایگاه‌ها و تأسیسات نظامی بود و بدین سان چندان سودی برای توده‌های بلوچ نداشت. دوم این که،

۳۴. آخرداد بلوچ، سیاست در بلوچستان، ص ۵۹.

35. ***Iran Yearbook 1977***, p. 42.

36. ***Ibid***., p. 41.

۳۷. اداره کل ارشاد اسلامی استان سیستان و بلوچستان، شناسایی مختصر، ص ۱.

38. ***Iran Yearbook 1977***, p. 29.

در خصوص پروژه‌های غیرنظامی نیز به سبب خصلتِ به‌شدت تمرکزگرای برنامه‌ریزی اقتصادی در ایرانِ زمان شاه، تصمیمات پشت درهای بسته در تهران اتخاذ می‌شد و بوروکراسیِ تحت کنترل فارس‌ها در استان آن را اجرا می‌کرد. در نتیجه، نیازها و خواسته‌های مردم بلوچ مورد توجه قرار نمی‌گرفت زیرا هیچ فرد بلوچی در پست‌های تصمیم‌گیری در سطح کشور ــ سهل است، در سطح استان نیز ــ هرگز مصدر کار نبود تا بتواند نیازهای اجتماعی-اقتصادیِ مردم‌اش را به تهران انتقال دهد. حتی تعداد افراد بلوچ در ادارات استان به زحمت بیش از ۵ درصد کل کارمندان بود و هنوز هم هست. سوم این که طرح‌های اخیر غالباً در جهت رفاه بوروکرات‌ها و ساکنان فارسی بود که در استان زندگی و کار می‌کردند زیرا نظرات و صدای آنها بود که در تهران شنیده می‌شد.

فصل ۴

ساختار اجتماعی–اقتصادی و طبقاتیِ

جامعه‌ی بلوچ

قبیله گرایی / فئودالیسم، دین و ملی‌گرایی

در عصر پیشامدرن، جامعه‌ی بلوچی عمدتاً به دو مقوله‌ی اجتماعیِ «شهری» و «بلوچی» تقسیم می‌شد؛ این تقسیم‌بندی بر مبنای خصلت دوگانه‌ی اقتصاد ارضی و شبانی بود که در آن دوران در کشور رواج داشت. گروه اول پایه‌ی نظام فئودالی بود، و هنوز هم هست، که در بخش‌های مرکزی، جنوبی (مکران)، و غربیِ بلوچستان رواج داشت و در حالی که گروه دوم اساس نظام قبیله‌ای بود که عمدتاً در ناحیه‌ی سرحد در شمال بلوچستان متداول بود. هر دو گروه را اما سلسله مناسباتِ تاریخیِ مبتنی بر تعامل‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی و زبانی به هم پیوند می‌داد.

لایه‌بندی اصلیِ اجتماعی در بین شهری‌ها یا جمعیت ساکن «حاکم»ها یا میرها (طبقه‌ی ممتاز فئودال) را در صدر سلسله مراتب اجتماعی قرار می‌داد و پس از آنها ارباب‌ها یا زمین‌واجه‌ها (زمینداران)، روستاییان و تاجرها در وسط، و

اوستاکارها (پیشه‌وران)، لوری‌ها (خوش‌نشینان) و غلام‌ها در پایین قرار داشتند، چنان که در بسیاری از جوامع همجوار نیز وضع بر همین منوال بود. بر این چشم‌انداز باید علما یا مولوی‌ها (روحانیون) را افزود که بعد از حاکم‌ها به واسطه‌ی کنترل‌شان بر امور قضائی، دینی و آموزشی موقعیت بانفوذی داشتند. تمایز اجتماعی در میان بلوچ‌های صحرانشین این چنین سلسله مراتبی نبود و سردار و طایفه‌ی حاکم وی را کما بیش همتراز با افراد قبیله‌ی او قرار می‌دهد. اینان با هم منزلت اجتماعی برتر را داشتند و سپس غلام‌ها و دیگر خدمتگزاران مستقل قبیله در پایین قرار می‌گرفتند.

در دوران معاصر اما، جامعه‌ی بلوچ همچون دیگر جوامع سنتی جهان سوم، تحت تأثیر تجددگرایی حاکم بر جهان ما دگرگون شد. از این لحاظ، این جامعه نیز دوران گذار را طی می‌کند و ضمن آن ساختار سنتیِ اجتماعی- اقتصادی به سرعت دگرگون می‌شود و جا به مناسبات اقتصادی جدید و تقسیم‌بندی اجتماعی بر پایه‌ی طبقات می‌دهد ولو این که فرایند تمایز طبقاتی به‌این زودی‌ها شکل نهایی‌اش را نخواهد یافت. تأثیر بسیار بی‌واسطه‌ی این دگرگونی در رشد طبقات شهری همچون طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر نمایان‌تر است.

بنابراین، به عنوان مقدمه‌ای بر بحث اصلی ما درباره‌ی خط مشی سیاسیِ ناسیونالیسم بلوچ در فصل‌های آینده، در اینجا می‌خواهیم نقش و تعامل گروه‌ها و طبقات اجتماعی مختلف، شامل روستاییان و صحرانشینان، حاکم‌ها و سردارها، مولوی‌ها و طبقه‌ی متوسط را تحلیل کنیم. این ما را قادر خواهد ساخت که ببینیم چگونه ملی‌گرایی، دین و قبیله‌گرایی / فئودالیسم خود را در جنبش ملی بلوچ و همین طور در جامعه‌ی بلوچ جلوه‌گر می‌سازند.

روستاییان

جمعیت بلوچستان غربی عمدتاً از روستاییان و صحرانشینانی تشکیل می‌شود که در ۱۹۷۶ با هم ۷۴/۱ درصد جمعیت بلوچ بودند. از این میان حدود ۶۰ درصد روستاییان دهات و ۱۴ درصد بقیه صحرانشین محسوب می‌شدند. روستاییان با توجه به تعداد بیشترشان قطعاً بر هر جنبش سیاسی و جریان اجتماعی در بلوچستان در سال‌های آینده تأثیر خواهند نهاد. اکثریت عظیم روستاییان بلوچ زمینداران کوچک و مستقلی هستند و در اطراف‌شان روستاییان بی‌زمینی که برای گذران زندگی سهمی از محصول می‌برند. در نتیجه معدود دهِ بلوچی هست که همه‌اش از آن یک یا چند زمیندار باشد. برعکس، در دیگر نقاط ایران پیش از اصلاحات ارضی سال ۱۹۶۲ اکثر روستاییان بی‌زمین بودند و در دهاتی می‌زیستند که مال یک یا چند ارباب یا مال دربار یا جزو موقوفات بود.[1]

الگوی زمینداری کوچک در بلوچستان محصول کمیابی زمین قابل کشت و منابع آب است. نظام اصلیِ آبیاری متکی بر قنات یا کهن است که پیشتر توضیح داده شد. توزیع آب قنات برای آبیاری مبتنی بر یک دوره‌ی دوازده ساعته موسوم به «هنگام» است که معمولاً ۲۴ هنگام مطابق با ۱۲ روز و شب متوالی طول می‌کشد. هر روستایی صاحب زمین کوچک دارای یک تا چند ساعت آب برای آبیاری است که اندازه‌ی زمین زیر کشت او را تعیین می‌کند. حاکم هر ده معمولاً دارای یک یا حداکثر چند هنگام است و بقیه‌ی آن بین زمینداران کوچک تقسیم می‌شود که سهم‌شان از یک تا چند ساعت آب آبیاری است. روستاییان صاحب سهم از محصول حدود ۲۰ تا ۴۰ درصد خرمن را برای خدمات‌شان دریافت می‌کنند. ۱۰ درصد دیگر محصول بابت ده یک (عشریه) صرف می‌شود و بقیه به صاحب زمین تعلق می‌گیرد.

---

1. Cottam, ***Nationalism in Iran***, p. 34.

بنابر حکمت سنتی از آنجایی که جهان‌بینی و علائق فرد روستایی متوجه خانواده، طایفه و روستاست، سکون و تنگ‌نظری‌اش باعث می‌شود که صرفاً تصور و دریافت مبهمی از ناسیونالیسم داشته باشد.

درگذشته در زمانی که به سبب وجود شرایطی همچون نبودن راه و وسایل جدید حمل و نقل، ترس از ارباب یا ترس ازگرفتارشدن به دست راهزنان در صورت ترک ده، او زندانی محیط ده زادگاهش بود شاید چنین امری درست بود. اما این نکته امروزه دیگر مطرح نیست، زیرا حتی روستاییان نیز نمی‌توانند از تأثیر تغییرات حاصل از تجدد و ارتباطات در عصر ما مصون و محفوظ بمانند. نخست این که به آسانی با شبکه‌ی راه‌ها و راه آهن و نیز از طریق رادیو ترانزیستوری، نوارکاست و امثال آن باسرتاسر دنیا ارتباط دارند و این تحولات نگرش و علائق‌شان را قطعاً عوض می‌کند. مثلاً در مورد روستاییان بلوچ حدود ۲۰۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰۰ نفر در جستجوی کار در چند سال اخیر به امارات عربی خلیج فارس رفت و آمد می‌کردند. نه تنها این تردد از مرزها آنان را در معرض تحولات اجتماعی-اقتصادی وسیاسیِ منطقه قرار داده، بلکه باعث شده است که وضع وخیم قوم خود و وطن خود را که از نظر مساحت بزرگتر از فرانسه است با پیشرفت شهرهای امارات عربی مقایسه کنند و البته در بازگشت اجناس مدرنی چون رادیو ترانزیستور و هم‌چنین افکار جدید را با خود تا اقصا نقاط وطن خود انتقال دهند.

دوم این که، همراه با زوال فئودالیسم، روستاییانِ امروزی در معرض سیاسی‌شدن و تلقین توسط نیروهای سیاسیِ گوناگون همچون سازمان‌ها و احزاب ناسیونالیستی‌اند که همه درصدد جلب حمایت روستاییان از آرا و عقاید خویشند، چنان که در تلاش گروه‌های مختلف ناسیونالیستی بلوچ برای سازمان دادن آنان در شوراهای روستایی در طی انقلاب ۱۹۷۹ در ایران نمایان بود و شرح آن را در فصل‌های آتی خواهیم دید.

سومین نکته این که در مورد روستاییان بلوچ، آنان دیگر از مداخله‌ی دم‌افزون دولت تحت سلطه‌ی فارس‌ها در زندگی روزانه‌شان مصون نیستند و این عاملی است که تفاوت‌های قومی-زبانی، فرهنگی و دینی بین دو طرف را حادتر کرده است.

در مورد نقشی که روستاییان در جنبش ملی بلوچ بازی کردند، در اینجا کافی است بگوییم که آنان بدنه‌ی نیروهای امیردوست‌محمدخان را در مقابله‌ی وی با ارتش رضا شاه در ۱۹۲۸ تشکیل می‌دادند. هم‌چنین دادشاه یکی از نامدارترین قهرمانان و «شهدای» بلوچ چنان که در فصل بعد خواهیم دید، از میان روستاییان برخاسته بود. در عین حال، مولوی‌ها و حاکم‌های فئودال هنوز هم مبنای نفوذ اجتماعی-سیاسی خود را در بین روستاییان حفظ کرده‌اند ولو این که قدرت حاکم‌ها، در سالیان اخیر به شدت تقلیل یافته است و همراه با زوال فئودالیسم، روستاییان به طور فزاینده‌ای در جنبش‌های دینی و ناسیونالیستی متحد می‌شوند که در بلوچستانِ امروز نیروی سیاسی عمده است.

قبایل صحرانشین

همه‌ی سخنانی را که در مورد روستاییان بلوچ گفتیم کمابیش می‌توان در مورد صحرانشینان بلوچ نیز تکرار کرد. سرشماری‌های ایران اطلاعاتی در خصوص تعداد جمعیت صحرانشینان در بلوچستان غربی به دست نمی‌دهد. اما چنان که پیشتر گفته شد، ممکن نیست بیش از ۱۴ درصد کل جمعیتِ حدوداً ۳ میلیون نفریِ بلوچستان را تشکیل دهند. صحرانشینان بلوچ که در قبیله‌های تحت سرکردگی سردارها جای دارند، در چادر زندگی می‌کنند و گله‌های گوسفند و بز و شتر پرورش می‌دهند و از این راه گذران می‌کنند. اگر چه تعدادی در سراسر استان پراکنده‌اند، اکثریت عظیم آنان در کمربند شمالی بخصوص ناحیه‌ی سرحد سکونت دارند که بلوچستان را از مناطق همجوار فارسی زبان جدا

می‌کند.

صحرانشینان اگر چه درگذشته بسی زیادتر بودند تعدادشان در سه تا چهار دهه‌ی اخیر به سبب اسکان تدریجی و سکونت‌شان در نواحی شهریِ پیوسته رو به رشد بلوچی مرتب تقلیل یافته است. در واقع، شهرهای زاهدان ــ مرکز استان ــ و خاش عمدتاً شکل توسعه یافته‌ی سکونت‌گاه‌های قبایل بلوچی سرحدند، در حالی که سراوان، ایرانشهر و بندر چاه‌بهار اکثراً جمعیت روستایی دهات اطراف خود را جذب کرده‌اند. شهر زابل ساکنانی هم از قبایل صحرانشین و هم روستاییان جذب کرده است.

قبایل بلوچ به‌رغم تعداد کمترشان در مقایسه با روستاییان، از نظر تاریخی نقش سیاسی و نظامی شایانی در شکل دادن به سیر حوادث در جامعه‌ی بلوچ داشته‌اند. این امر تا حدی ناشی از آن است که آنان در ارتفاعات کوهستانی سرحد سکونت دارند که بلوچستان را از ایران جدا می‌کند و بدین‌سان موقعیت استراتژیکی به آنها می‌دهد. دیگر عاملِ همانقدر مهم شیوه‌ی زندگی صحرانشینی آنهاست که با مهاجرت‌های فصلی از مرتعی به مرتع دیگر همراه است، عاملی که به آنان تحرک زیادتری می‌بخشد که هم برای مقاصد دفاعی و هم تهاجمی مناسب است و بدین‌سان آنان را به طور سنتی کمتر در معرض حملات و استیلای حکومت‌های مرکزی قرار می‌دهد. این دو عامل همراه با اشتیاق شدید آنان به استقلال قبیله‌ای، کنترل آنان و ادغام‌شان در جامعه‌ی وسیع‌تر بلوچی را حتی برای سرکردگان بلوچی و ملت‌سازانی چون دوست‌محمدخان دشوار می‌ساخت. به طور سنتی، حدود همکاری سیاسی و نظامی قبیله‌ها و سردارهای‌شان با شهری‌ها و حاکم‌های‌شان را نیاز آنان به مبادله‌ی فرآورده‌های دامی‌شان با محصولات کشاورزی شهری‌ها، نیازشان به پناهگاه امن به هنگام رویارویی با تعقیب و پیگرد شدید از سوی کشورهای همسایه همچون ایران یا افغانستان و حمایتی که در قبال خدمت نظامی برای

حاکم‌ها دریافت می‌داشتند تعیین می‌کرد.

در همان حال، قبیله‌ها می‌توانند برای نقشی که در نبرد با مهاجمان بیگانه ایفا کرده‌اند، مانند مقاومتی که قبایل سرحد در طی جنگ جهانی اول در برابر انگلیس نشان دادند، یا شورش‌های متوالی شان در برابر حکومت مرکزی در طی سال‌های ۱۹۳۵-۱۹۲۸ یا قیام قبیله‌ی هوت به رهبری میرزا برکت هم در برابر رضاشاه و هم پسرش که به مهاجرت عام آن قبیله به امارات عربی خلیج فارس در اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ انجامید، اعتبار ناسیونالیستی زیادی ادعا کنند. ترس از شورش‌های قبیله‌ای است که حکومت‌های مرکزی ایران را به انجام دادن عملیات نظامی متوالی در آن ناحیه واداشته است تا نخست قبایل بلوچ را خلع سلاح و سپس سیاست اسکان مقتدرانه‌ای را بر آنان تحمیل کنند. بخش‌های اسکان‌یافته‌ی قبایل نیز کانال ارتباطی مهمی برای برادران صحراگرد خویشند که از طریق آن در معرض تغییرات و تحولات عمده‌ی اجتماعی-سیاسی در کلّ جامعه‌ی بلوچ قرار می‌گیرند.

قبیله‌گرائی / فئودالیسم و ملی‌گرایی:
نقش حاکم‌ها و سردارها

به طور سنتی، قدرت سیاسی در بلوچستان در دست «حاکم»ها (اربابان فئودال) و «سردار»ها (سرکردگان) متمرکز بود که چنان که در فصل ۲ شرح داده شد، طبقه‌ی ممتاز جامعه‌ی بلوچ را تشکیل می‌دادند. آنان با حکومت بر روستاییان و قبایل صحرانشین به ترتیب نظام فئودالی / قبیله‌ای را رهبری می‌کردند. الحاق بلوچستان غربی به ایران چندان تأثیر مستقیمی بر این ساختار سنتیِ قبیله‌ای / فئودالی ننهاده بود. مداخله‌ی دولت عمدتاً محدود بر عملیات نظامی بود که با هدف جلوگیری از متحد شدن بلوچستان به صورت کشور مستقلی توسط امیر دوست‌محمدخان صورت می‌گرفت. با تحقق یافتن این هدف سیاسی، نظام

فئودالی / قبیله‌ای همچون بسیاری از دیگر نقاط کشور، به استثنای شهرهای عمده‌ی متمرکز در مناطق پارسی و ترک، دست نخورده ماند.

مهم‌تر این که خلأ سیاسیِ حاصل از سقوط حکومت بارانزائی از یک سو، و غیبت تقریبی بوروکراسی کشوریِ دولت در بلوچستان در دو یا سه دههٔ نخست پس از الحاقش به ایران از سوی دیگر، حاکم‌ها و سردارها را قادر ساخت که واسطه‌های بین حکومت مرکزی و توده‌های بلوچ گردند و به ایفای همین نقش در سرتاسر عصر پهلوی ادامه دادند. علاوه بر این، تأثیر سقوط دوست‌محمدخان نیز این بود که آنان را از زیر بارِ خفت در برابر مردم به خاطر همکاری با «قجرهای شیعی»، حربه‌ای که دوست‌محمدخان برای مطیع ساختن آنان به طور مؤثری به کار برده بود، رهانید. به علاوه، از آنجایی که حضور دولت در استان به معدود سربازخانه‌های احداث شده‌اش در شهرهای عمده‌ی بلوچی در آن زمان محدود می‌شد، حاکم‌ها و سردارها را تنها وسیله‌ی دیگری می‌دید که از طریق آن سیاست‌های خود را در منطقه اجرا کند و بنابراین با خریدن خدمات آنان در این جهت در صدد انتخاب‌شان برآمد. اتکای دولت به این گروه بومی، همراه با حضور نظامی‌اش در استان، در کنترل بلوچستان و هموار کردن راه برای استقرار تدریجی سازمان اداری‌اش در منطقه در دهه‌های آتی مؤثر افتاد.

متعاقباً، بسیاری از حاکم‌ها و سردارها مستمری‌ها و کمک‌های سالیانه‌ی سخاوتمندانه‌ای پاداش می‌گرفتند و در قبال آن در هزینه کردن بودجه‌ای که برای توسعه‌ی استان اختصاص داده شده بود، با مقامات دولتی همکاری می‌کردند. این بودجه غالباً، اگر نه همیشه، مورد سوء استفاده و بده بستان مقامات اداری و واسطه‌های بلوچ‌شان قرار می‌گرفت و در این میان سهم بیشتر معمولاً به اولی می‌رسید. فیلیپ سالزمن، مردم‌شناس کانادایی که دو سال در قبیله‌ی یارمحمدزای پژوهشِ میدانی کرد، می‌گوید که سردار قبیله ۶۰ ساعت

حقابه‌ای را که دولت به قبیله‌ی او اختصاص داده بود، شخصاً تصاحب کرد و ۳۰ ساعت دیگر را به برادرش واگذار کرد و هفتاد و هشت ساعت بقیه را به افراد قبیله‌اش فروخت. مجموعِ ۱۶۸ ساعت بابتِ کلّ عملیات پمپاژ آب در هر هفته بود.[۲]

به این ترتیب، بسیاری از حاکم‌ها و سردارها تحت حمایت قدرت نظامی و نظام اداری دولت و برخوردار از کمک‌های قابل توجهش، توانستند قدرت و نفوذ خود را در بلوچستان در سراسر دوره‌ی پهلوی حفظ کنند. حدود همکاری اعضای این گروه با رژیم را از این نکته بهتر می‌توان دریافت که همه‌ی نمایندگان بلوچ در مجلس شورای ملی با نظر تهران از بین همین گروه دستچین می‌شد و این روّیه تا انقلاب ۱۹۷۹ ادامه داشت. ملاک اصلی انتخاب آنها حدود همکاری‌شان با نیروهای دولتی در خلع سلاح قبیله‌ها، سرکوب شورش‌ها و تحت نظرگرفتن فعالیت گروه‌های ناسیونالیستی در داخل و خارج ایران بود. تعداد حاکم‌ها و سردارهای نماینده‌ی مجلس پنج تا شش نفر بود که از آن میان سه نفر معمولاً حاکم و دو نفر دیگر از سردارها بود. بعضی از اینان چهار تا پنج دوره‌ی چهار ساله‌ی متوالی نمایندگی مجلس را عهده‌دار بودند.[۳]

حاکم‌ها و سردارها اما به هیچ روی نیروی سیاسیِ منسجم یا متحدی را تشکیل نمی‌دادند بلکه جدا از یکدیگر در محدوده‌های فئودالی و قبیله‌ای خویش به هزینه‌ی دیگران در صدد افزایش قدرت و اعتبار خود بودند و این امر دولت را قادر می‌ساخت که با برانگیختن کین توزی‌ها و رقابت‌های قدیم در بین آنان، موجب نفاق گردد و آنها را به جان هم اندازد. این تدبیر برای کنترل آنها

---

2. Salzman, ***Adaptations and Change among the Yarahmadzai Baluch*** (Ph.D. dissertation. University of Chicago, 1972), pp. 266-68.

۳. در طی دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نمایندگان بلوچ در مجلس عبارت بودند از: امان‌الله ریگی، کریم‌بخش سعیدی، عبدالحسین‌خان ناروئی، عیسی‌خان مبارکی، محمدخان لاشاری و بهمن بارک‌زهی.

بسیار مؤثر بود. غالباً، اما نه همیشه، آنهایی که خود را کمتر مورد توجه دولت می‌دیدند یا بی‌نصیب‌تر از رقبای خود می‌یافتند، شورش می‌کردند یا به جناح ناسیونالیست‌ها می‌پیوستند. مثلاً، موسی‌خان، حاکمی از قبیله‌ی لاشاری، در اوایل سالهای ۱۹۷۰ عمدتاً به سبب تشدید رقابت در میان حاکم‌های آن قبیله به عراق گریخت و به جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان پیوست. در چنین مواردی رژیم شاه معمولاً حاکم‌های طرف توجه را وامی‌داشت که یاغیان خویشاوند خود را به ترک فعالیت سیاسی و بازگشت به ایران در قبال بخشودگی و برخورداری از مراحم ملوکانه ترغیب کنند. این تاکتیک البته در مورد موسی‌خان مؤثر واقع نشد.

بنابراین، نقشی را که حاکم‌ها و سردارها در جنبش ملی بلوچ ایفا کردند می‌توان نقشی تفرقه‌آمیز خواند. برخلاف حاکم‌ها و سردارهای مورد توجه، دیگرانی وجود داشتند که امکانات و اعتبار خود را در اختیار آرمان ملی قرار می‌دادند. مثلاً، میرعبدی‌خان، سرکرده‌ی قدرتمند قبیله‌ی سردارزهی ساکن منطقه‌ی باهو – دشتیاری، در مرحله‌ی تعیین کننده‌ی وخیمی که در اواخر سالهای ۱۹۶۰ پیشاروی جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان قرار داشت، به آن پیوست و بدین‌سان شهرت آن و هم‌چنین پشتیبانی توده‌ها از آن را به طور شایانی افزایش داد. نمونه‌ی دیگر، مورد آریان از سرداران قبیله‌ی نارویی در سیستان است که نخست به افغانستان گریخت و سپس بعد از چند سال به پاکستان رفت و در مبارزه‌ی ناسیونالیست‌های بلوچ با رژیم بوتو در ۱۹۷۳ بدانان پیوست. در هر دو مورد، واسطه‌های خویشاوند آنان به ساواک کمک کردند که امکان بازگشت آنان را در ۱۹۷۴ از تبعید فراهم آورد، اما هر دو تا انقلاب ۱۹۷۹ در تهران، دور از سرزمین زادگاه، نگه‌داشته شدند و با وقوع انقلاب توانستند به بلوچستان بازگردند. به موازات زوال و تجزیه‌ی فئودالیسم و قبیله‌گرایی در بلوچستان، حاکم‌ها و سردارها نیز پایگاه قدرت و نفوذشان را در

جامعه از دست دادند. این امر بخصوص در دو دهه‌ی اخیر مشهود بود که در طی آن رشد سریع در روند شهریگری و شهرنشینی، توسعه‌ی وسایل مدرن ارتباط،گسترش آموزش نوین، و نوسازی اقتصادی در استان بتدریج ساخت اجتماعی - اقتصادیِ فئودالی / قبیله‌ای را متزلزل کرد. این تغییرات به نوبه‌ی خود نخبگان بلوچ جدیدی پرورد که چنان که خواهیم دید، به طبقه‌ی متوسط وابسته بودند. از لحاظ سیاسی، همکاری حاکم‌ها و سردارها با رژیم شاه که نماینده‌ی «قجرهای شیعی» بود، نیز به متزلزل کردن مشروعیت سنتیِ آنان در میان پیروان روستایی و صحرانشین‌شان کمک کرد و در نتیجه، چنان که در فصل بعدی می‌بینیم مولوی‌ها، نخبگان مذهبی، را قادر ساخت که وارد صحنه شوند و بخشی از آن خلأ سیاسی را که با تضعیف ساختار قدرت فئودالی / قبیله‌ای ایجاد شده بود، پُر کنند.

به لحاظ سیاسی اما انقلاب ۱۹۷۹ بود که محکم‌ترین ضربه را به نفوذ حاکم‌ها و سردارها وارد آورد. این ناشی از آن بود که با سقوط رژیم شاه آنان نیز منبع اصلی قدرت‌شان را که پشتیبانی سیاسی و نظامی و حمایت اقتصادی از سوی رژیم بود، از دست دادند. علاوه بر این، همکاری و همسانی آنان با رژیم گذشته هم‌چنین آنان را خود به خود جزو دشمنان رژیم جدید قرار می‌داد که عمدتاً با فرار از کشور از خشم‌اش دور ماندند.

سرانجام این که، در مقایسه با حاکم‌ها و سردارهای مورد توجه در بلوچستان ایران، همتایان آنان در بلوچستان پاکستان همواره خود را با آرمان ناسیونالیسم بلوچ همسو قرار داده‌اند. چنان که در فصل ۷ خواهیم دید، این امر تا حدودی ناشی از مشارکت دیرین آنان در مبارزه‌ی ضد استعماری بلوچ برای استقلال و تا حدودی ناشی از آموزش نوین آنان در دوره‌ی انگلیسیان بود.

دین و ملی‌گرایی: نقش مولوی‌ها

چنان که در فصل ۱ دیدیم، اکثریت عظیم بلوچ‌ها به مذهب تسنن معتقدند. بدین سبب، شریعت، شعایر و معارف اسلام نقش بسیار مهمی در زندگی روزمره‌ی مردم و هم‌چنین همه‌ی جنبه‌های جامعه‌ی آنان ایفا می‌کند. از این نظر، جامعه‌ی بلوچ تفاوتی با دیگر جوامع سنتی ندارد که در آنها دین عموماً مهم است. در مورد بلوچ‌های ایران اما تسنن اهمیت سیاسی نیز پیدا کرده است، بدان معنی که همواره چون عامل متحدکننده‌ای در برابر پارسیان حاکم که اکثراً شیعه‌اند عمل کرده‌است.

از قضای روزگار، همچنان که تشیع در قرن شانزدهم به اتحاد ایرانیان در برابر ترکان سنی عثمانی کمک کرد، تسنن نیز به بلوچ‌ها یاری داد که در برابر تهدیدهای موجود از سوی پارسیان شیعیِ حاکم متحد گردند. از آن زمان به بعد صفویان در قرن شانزدهم مذهب تشیع را مذهب رسمی کشور قرار دادند. شیعیان به تدریج به‌رغم میل سنی‌ها از جمله بلوچ‌ها آیین خود راگسترش دادند. سرهنری پاتینجر نوشته است که چگونه بعضی از قبایل بلوچ ساکن نواحی مرکزی مرزی ایران و بلوچ در کرمان را مقامات ایرانی به مذهب تشیع درآوردند و در نخستین دهه‌ی قرن نوزدهم اسکان دادند.[۴] هنری بیلو نیز در سال ۱۸۷۲ شهادت می‌دهد که طایفه‌ی حاکمِ قبیله‌ی نارویی در سیستان پس از آن که در سال ۱۸۶۵ منطقه به تصرف ایران درآمد به مذهب تشیع گروید.[۵]

این نمونه‌ها موارد نادری نیست بلکه یک روند و الگوی کلّیِ تاریخی را در توسعه‌ی سیاسی - مذهبی و ارضیِ ایرانیان شیعی در برابر بلوچ‌های سنی نشان می‌دهد. نشانه‌های این الگو در سراسر نواحی مرزی فارس - بلوچ به روشنی

---

4. Pottinger, ***op. cit.***, pp. 178-98.

5. Henry Bellow, ***From the Indus to the Tigris, A Narrative of a Journey through the Countries of Baluchistan, and Afghanistan*** (Karachi, 1976), p. 205.

نمایان است. در شمال غرب بلوچستان، بیشتر قبایل بشکرد و میناب که در همسایگی فارس‌ها زندگی می‌کنند، به تدریج در مذهب همسایگان‌شان جذب شده‌اند. این روند در سیستان در شمال شرق بلوچستان که چند خانواده‌ی حاکمِ سردار شیعه شده‌اند، در حالی که افراد صحرانشینِ هم قبیله‌شان بر مذهب سنّی خویش مانده‌اند، بهتر نمایان است. همین‌طور، بدنه‌ی جمعیت ساکن سیستان شیعه است در حالی که برادران صحرانشین‌شان سنی‌اند. علت این است که شهرهای سیستان غالباً مدت‌های مدیدی تحت تصرف صفویان و دیگر سلسله‌های شیعی بود و در نتیجه ساکنان آنها به تدریج مجبور شده‌اند مذهب نیروهای اشغالگر را بپذیرند، حال آن که قبایل صحرانشین که به خاطر تحرک‌شان از کنترل آنان دور بودند اکثراً توانسته‌اند سنّی بمانند. شگفت اینجاست که بلوچ‌های ساکن یا صحراگردِ به مذهب تشیع درآمده، هویت قومی - زبانیِ بلوچی خود را حفظ کرده‌اند.

همین خطر سلطه، جذب و همگونی از سوی فارس‌های شیعی است که در بین بلوچ‌ها نیز موجب تشدید شعایر مذهبی شده است و بخصوص پس از الحاق بلوچستان غربی به ایران در ۱۹۲۸ آنان را واداشته است که در زیر پرچم تسنن متحد شوند. چنان که در فصل ۲ دیدیم، همین ترس بود که علمای بلوچ موسوم به «مولوی»ها (روحانیون) را در ۱۹۲۸ برانگیخت فتوا دهند که نیروهای مسلح ایران «کافر»ند تا بدینوسیله مردم را به حمایت از دوست‌محمدخان در برابر رضاشاه وادارند. همچنان که تسنن به صورت عامل وحدتی برای بلوچ‌ها درآمده است، عنصر عمده‌ای در ملی‌گرایی بلوچ در ایران نیز محسوب می‌شود، همچنان که تشیع از جلوه‌های ملی‌گرایی ایرانی است. به این ترتیب، قدرت و اهمیت مولوی‌ها در جنبش بلوچ در ایران سخت افزایش یافته است. برعکس، در بلوچستان پاکستان قوم بلوچ با چنین تهدیدی از سوی شیعیان روبرو نیست و در نتیجه، جنبش ملی بلوچ در آن کشور از نظر تاریخی

تحت تسلط نیروهای غیر مذهبی بوده است.

به نظر می‌رسد بین احیای مذهب و فعالیت‌های مذهبی در میان بلوچ‌ها و مداخله و مزاحمت بوروکراسی و نهادهای تحت تسلط شیعیان در بلوچستان در طی پنجاه سال اخیر ارتباط مستقیمی وجود داشته باشد. شیعیان حاکم با الحاق بلوچستان، با پشتیبانی ارتش و بوروکراسی ایران از حق مهاجرت دسته جمعی به بلوچستان و دیگر نواحی سُنّی‌نشین برای احداث مساجد و دیگر مؤسسات مذهبی‌شان و تبلیغ و ترویج آزادانه‌ی شعایر خود در آن نواحی برخوردار شدند. در نتیجه، امروزه مساجد شیعی در همه‌ی شهرهای عمده‌ی بلوچ، مانند سراوان، خاش، ایرانشهر و چاه‌بهار احداث شده است. در صورتی که پیش از الحاق بلوچستان چنین موسساتی در آنجا وجود نداشت. برعکس، سنی‌ها هرگز چنین آزادی و مجالی در نواحی شیعه‌نشین نداشته‌اند. و البته هم در قانون اساسی پیشین و هم فعلی، تشیع تنها مذهب رسمی کشور شناخته و اعلام شده است.

بدین سان، بلوچ‌ها، نگران ازگسترش مداوم شیعیان پارسی، با احیای تسنن و گرد آمدن در پشت‌سر مولوی‌ها واکنش نشان داده‌اند. آثار این افزایش فعالیت‌های مذهبی در بین بلوچ‌ها را در گسترش سریع مدارس علوم دینی سنی‌ها تقریباً در همه‌ی شهرها و نواحی بلوچی در پنج دهه‌ی اخیر بهتر می‌توان دید، در حالی که پیش از الحاق بلوچستان به ایران، تعداد اینگونه مؤسسات بسیار کم و تخمیناً بین سه تا پنج فقره بود. به موازات این، مولوی‌ها نیز هم از نظر تعداد و هم قدرت پیشرفت کرده‌اند و شبکه‌ی مساجد، مدارس دینی و موقوفات را در سراسر بلوچستان کنترل می‌کنند. و به همین سبب، با توده‌ی مردم که پایگاه واقعی قدرت آنهاست، ارتباط نزدیکی دارند. با این همه، مولوی‌های بسیار عالی رتبه در دیگر کشورهای سنی بخصوص پاکستان و عربستان سعودی به تحصیل علوم دینی در سطح عالی اشتغال دارند و بنابراین

نسبتاً در جریان تحولات عقیدتی و سیاسی مختلف قرار دارند.

علاوه بر ترس بلوچ‌های سنی از ایرانیان شیعه، عامل دیگری هم وجود دارد که باعث شده است مولوی‌ها نسبت به‌گذشته نقش سیاسی مهم‌تری پیدا کنند و آن ضعیف شدن ساختار قدرت سنتی فئودالی / قبیله‌ای است که پیشتر توضیح داده شد. این تحول به مولوی‌ها امکان داده‌است که وارد صحنه شوند و خلأ سیاسی ناشی از افول قدرت حاکم‌ها و سردارها را پر کنند. در واقع، خود مولوی‌ها در متزلزل کردن اقتدار حاکم‌ها از طریق پافشاری بر حق دریافت وجوه شرعیه‌ی سنتی (عشر محصول کشاورزی و تولیدات) و وجوه دیگر از روستاییان، نقش فعالی داشته‌اند. در اینجا باید خاطرنشان کرد که هر چند حاکم‌ها پس از الحاق بلوچستان قانوناً حق گردآوری هیچ‌گونه مالیات را نداشتند، با اینحال همچنان اینگونه وجوه راگیرم به عناوین دیگری تا اواخر سالهای ۱۹۵۰ دریافت می‌کردند. در همان زمان، مولوی عبدالوحد گُشتی مشهور به حضرت صاحب پیشاپیش جنبش گسترده‌ای شبیه انقلاب در برابر حاکم‌ها و ادعایشان برحق دریافت وجوه شرعیِ ده یک قد علم کرد. این مولویِ جوانِ اصولگرا با تکمیل تحصیلاتش در پاکستان به بلوچستان بازگشت و یکی از مدارس عمده‌ی علوم دینی موسوم به دارالعلوم را در زادگاهش گُشت تأسیس کرد. او از اینجا مبارزه‌اش را با حاکم‌ها شروع کرد، جنبشی که به جنگ داخلی گسترده‌ای بین پیروان حاکم‌ها و مولوی‌ها در بسیاری از نقاط بلوچستان انجامید. سرانجام، مولوی‌ها توانستند حاکم‌ها را شکست دهند و در نتیجه به گردآوری حقوق شرعیه برای صرف آن در مدارس دینی در دو دهه‌ی اخیر توفیق یافتند.

چنان که در فصل ٦ خواهیم دید، مولوی‌ها نقش رهبری و سخنگویان اصلی بلوچ‌ها را پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ۱۹۷۹ یافته‌اند، مولوی‌ها با آن که در آغاز نگران قدرت گرفتن روحانیون شیعی بودند که تجدید کننده‌ی

ترس تاریخی آنان از اینان بود، بزودی خود را تنها نیروی بلوچی یافتند که رژیم اسلامی مذاکره با آن را می‌پذیرفت، به لحاظی بدین سبب که حاکم‌ها و سردارها به خاطر همکاری‌شان با رژیم پیشین به شدت بی‌اعتبار شده بودند و به لحاظی به خاطر خصومتی که رژیم جدید نسبت به نیروهای غیرمذهبی از خود نشان می‌داد.

طبقه‌ی متوسط

چنان که گفتیم، طبقه‌ی متوسط شامل سوداگران، پیشه‌وران، کارمندان، روشنفکران و مقامات اداری است. طبقه‌ی متوسط بلوچ، همچون همین طبقه در دیگر جوامع سنتیِ جهان سوم از نظر کمّی نسبت به طبقات دیگر چون روستاییان هنوز بسیار کوچک است. ترقی‌اش به خاطر گسترش شهرنشینی، افزایش تحولات اقتصادی و نوگرایی، رشد آموزش نوین و توسعه‌ی وسایل ارتباطی در بلوچستان بوده است. رشد جمعیت شهری که پایگاه اصلی قدرت طبقه‌ی متوسط است شاخص خوبی برای نشان دادن رشد آهسته اما مداوم طبقه‌ی متوسط در بلوچستان است. در ۱۹۶۶، جمعیت شهری فقط ۱۷ درصد کل جمعیت بلوچستان را تشکیل می‌داد، حال آن که یک دهه‌ی بعد این رقم به ۲۶ درصد افزایش یافت که نشان‌دهنده‌ی ۹ درصد افزایش در عرض یک دهه بود. این جمعیت شهری اما هم طبقه‌ی کارگر و هم‌طبقه‌ی متوسط را شامل می‌شود.

طبقه‌ی متوسط بلوچ اگر چه از نظر تعداد کوچک است، چون همتای خود در هر جای دیگر، به خاطر اِشرافش بر کارکردهای اساسیِ مرتبط با عرصه‌های فکری، اقتصادی، آموزشی، اداری و سیاسی، نقش حساسی را در جامعه ایفا می‌کند. این امر به‌رغم این نکته وجود دارد که طبقه‌ی متوسط بلوچ همچون دیگر گروه‌ها و طبقات اجتماعی در جامعه‌ی بلوچ تحت سیطره‌ی

ایرانیان حاکم است که نخبگان طبقه‌ی متوسط‌اش عمدتاً عامل کنترل ساختار سیاسی و اقتصادی کشور است. با این همه در جامعه‌ی بلوچ نیز نقش طبقه‌ی متوسط به اندازه‌ی نقش همتایان آن در جوامع دیگر اهمیت دارد.

آنچه طبقه‌ی متوسط بلوچ را از دیگر گروه‌های اجتماعی سنتی متمایز می‌کند جهت‌گیری ملّی، جهان‌بینی و تعلقات آن است که با جهان‌بینی قبیله‌ای / فئودالی تفاوت دارد. این طبقه به عنوان سن‌تز همه‌ی طبقات اجتماعی سنتی نماینده‌ی ظهور خود آگاهی ملّی بلوچ است و چون وسیله‌ای برای اشاعه‌ی آرا و افکار ناسیونالیستی در سرتاسر جامعه‌ی بلوچ عمل می‌کند. از این لحاظ، چون مجرایی است که ملی‌گرایی از طریق آن در جامعه گسترش می‌یابد، چنان که طبقه‌ی متوسط در هر جای دیگری در سراسر جهان چنین است. این طبقه با این عمل، در بالابردن آگاهی بلوچ‌ها از میراث‌شان و گذشته‌ی تاریخی‌شان، ایجاد حس غرور در آنان، پروردن و قوام دادن به زبان و فرهنگ بلوچ و تقویت حس و خدمت و یگانگی در آنان نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند.

طبقه‌ی متوسط بلوچ، برخلاف جمعیت روستایی که عمدتاً جدا و دور از پارسیان حاکم است، به خاطر پایگاه شهری‌اش، با همتایان پارسی خود در تماس مستقیم است و با آنان بر سر کسب قدرت در اداره و اقتصاد استان رقابت می‌کند. اما از آنجایی که نخبگان فارس در بلوچستان، چه در بوروکراسی استان و چه در بخش خصوصی، تحت حمایت حکومت مرکزیِ تحت سیطره‌ی فارس‌ها قرار دارند و با همکاری آن عمل می‌کنند، همواره موضع قوی‌تری دارند و بدین‌سان طبقه‌ی متوسط بلوچ را هم از نظر سیاسی و هم اقتصادی به سطح زیر دست تقلیل می‌دهند.

بنابراین، طبقه‌ی متوسط بلوچ برای مقابله با چیرگی فارس‌ها درصدد آن بوده است که با ارتقای هشیاری سیاسی و فرهنگی و خود آگاهی ملیِ توده‌های بلوچ، دفاع از حقوق آنان و منعکس کردن خواسته‌ها و آرمان‌های آنها،

حمایت و پشتیبانی آنان را نسبت به خود جلب کند. آنان با این کار در پیشاپیش جنبش ملی بلوچ قرار گرفته‌اند که درخواست‌اش در مورد حق خودگردانی به ناگزیر مستلزم‌سیاسی‌شدن و سازمان یافتن توده‌های بلوچ در جهت ملی است.

از آنجایی که نقش طبقه‌ی متوسط به طور مشروحی در فصل‌های آتی توضیح داده‌می‌شود، عجالتاً کافی است بگوییم که جهان‌بینی و مسیر جنبش ملی بلوچ برآیندِ عمل و تعامل این طبقات و گروه‌های اجتماعی است.

فصل ۵

جنبش ملی بلوچ در دوره‌ی پهلوی:

سازمان‌ها و رویّه سیاسی‌اش

جنبش ملی بلوچ در ایران بی وقفه در پاسخ به ناسیونالیسم تـهاجمی فـارس‌ها شکل گرفته است که نخست در انقیاد قوم بلوچ توسط رضا شاه در ۱۹۲۸ و سپس در تهاجم و مداخله‌های مداوم حکومت‌های تحت سیطره‌ی فـارس در بلوچستان تجلی یافت. نیروی پویا در پشت سر این جنبش توجه و تعلق بلوچ‌ها به حفظ هویت ملی و حقوق فرهنگی خود از خطر واقعی یا تصوریِ جـذب شدن و حل شدن در درون فارس‌های حاکم است. در این فصل به قصد تحلیل این جنبش تکامل آن را با تشریح رویّه‌ی سیاسی، سازمان‌ها و چهره‌های آن در زمان پهلوی‌ها بررسی می‌کنیم.

علاوه براین، می‌توان دو مرحله‌ی جداگانه در تکامل جنبش ملی بلوچ در ایران تمیز داد و مشخص کرد. مرحله‌ی نخست با خصلت خودانگـیخته و تنگ‌نظرانه‌ی جنبش در طی دوره‌ی ۱۹۵۹ - ۱۹۲۸ مشخص می‌شود. ایـن مرحله مطابق با زمانی است که در بین بلوچ‌ها به دوران یاغیان موسوم است ــ یعنی آن قبایل و سرکردگان شورشی که عَلَم شورش را بر ضد «قجرها» در نقاط

مختلف بلوچستان در زمان‌های مختلف برافراشتند. مرحله‌ی دوم عصر دگرگونی سازمانی جنبش است که در سازمان‌های ملی نوین با یک جهت‌گیری و جهان‌بینی ملی فراتر از تعلقات قبیله‌ای / فئودالیِ تنگ‌نظرانه‌ی خاصِ مرحله‌ی پیشین نمایان می‌شود. به لحاظ زمانی، این مرحله با آغاز ظهور جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ شروع شد.

مرحله‌ی نخست: دوره‌ی شورش‌ها و یاغی‌ها، (۱۹۲۸ - ۱۹۵۹)

جنبش در مرحله‌ی اول فاقد سازمانی مرکزی یا انتظام ملی بود به این معنی که نوعی خیزش‌های ادواری بود که به طور خودانگیخته در نواحی مختلف و در میان قبایل گوناگون غالباً تک افتاده و جدا از یکدیگر بدون شبکه‌های ارتباطی مدرن در می‌گرفت. در نتیجه، دامنه و دوام محدودی داشتند و فقط بر قبایل و مناطقی اثر می‌گذاشتند که مستقیماً در شورش بر ضد حکومت مرکزی دست داشتند و مردمان و نواحی دیگر که در شورش درگیر نبودند، اگر نه بی‌تفاوت، بی‌تأثیر و تغییر می‌ماندند. از این نظر، بهترین نمونه‌ها شورش هفت ساله‌ی قبایل یارمحمد زهی و اسماعیل زهی در ناحیه‌ی سرحد در شمال بلوچستان در طی سال‌های ۱۹۳۵-۱۹۲۸، قیام قبیله‌ی هوت در شمال غرب در ۱۹۵۰، و شورش پرآوازه‌ای دادشاه در مرکز بلوچستان در ۵۹- ۱۹۵۷ است که در صفحات آتی در باره‌ی آن بیشتر خواهیم گفت.

این شورش‌ها با وجود خودانگیختگی و خصلت تنگ‌نظرانه‌شان ویژگی‌های مشترکی داشتند. در وهله‌ی اول اساساً برخاسته از کشمکش‌های مذهبی یا قومی در بین بلوچ‌های سنی و پارسیان شیعی بودند. دوم این که هدف‌شان عموماً ایستادگی در برابر اقدامات حکومت مرکزی برای تحمیل و استقرار ارتش و ادارات خود در بلوچستان بود. سوم، با توجه به این که هرگونه

فعالیت سیاسی علنی در سراسر دوران پهلوی ممنوع بود. این شورش‌ها برای بلوچ تنها جایگزین سیاسی-نظامی برای بیان و پشتیبانی از خواسته‌ها و شکایات‌شان بود. چهارم، از آنجا که پاسخ حکومت غالباً دست زدن به اقدامات نظامی شدید به منظور سرکوب این شورش‌ها و خلع سلاح قبیله‌های یاغی بود، اثر همه‌ی آنها تشدید احساس خصومت‌های سنتی بین دو طرف بود.

شورش‌ها با توجه به عمومیت آرمان، هدف و تأثیرشان، تجلی عامِ جنبش سیاسی-نظامی در برابر دولت مرکزی یا به قول بلوچ‌ها «گجرها» بود. جدا از هزینه‌ی اقتصادی و نظامی‌شان برای رژیم ایران، برسیاسی کردن توده‌ها، بیدارکردن احساسات ملی بلوچ و ــ در کوتاه مدت ــ زنده‌نگهداشتن حس پایداری، نیز کمک می‌کردند. وسعت محبوبیت این خیزش‌ها و تأثیرشان در کلِّ جامعه‌ی بلوچ در قیام دادشاه در برابر حکومت شاه در سال‌های ۵۹-۱۹۴۴ بهتر نمایان است.

دادشاه: "شهید" و قهرمان ملیِ بلوچ

دادشاه در ناحیه‌ی کوهستانیِ احوران در مرکز بلوچستان که خود در آنجا روستایی زمیندار کوچکی بود در اوایل سالهای ۱۹۵۰ پرچم طغیان برافراشت. گزارش‌های مردمی علت شورش او را تعدی و دست‌اندازی مأموران و ژاندارم‌های «گجر» در زندگی روزمره‌ی همولایتی‌های او، اخذ مالیات‌ها و گرفتن رشوه‌های هنگفت از روستاییان مفلوکِ ولایت او و بیحرمتی به آداب و رسوم و حیثیت قوم بلوچ می‌دانند. برعکس، مقامات دولتی او و یارانش را «گروهی اوباش و راهزن» توصیف می‌کنند.[۱] در واقع، کلمه‌ی «یاغی» که در مورد دادشاه و دیگر شورشیان به کار می‌رفت، نمونه‌ی کلاسیکی است در

---

۱. مثلا نگاه کنید به توصیف جهانبانی از دادشاه در سرگذشت بلوچستان، صص ۱۴-۱۲.

نمایاندن تفاوت دیدگاه‌های دو طرف. در زبان بلوچی این کلمه معنای تحسین آمیزی در خصوص کسانی دارد که مسلحانه در برابر «گجرها» قد علم می‌کنند، حال آن که در فارسی معادل راهزنی و سرکشی است و در مورد کسانی به کار می‌رود که به‌خاطر ایستادگی در برابر اقتدار شاه شایسته‌ی تحقیر و سرکوب‌اند.

با وجود این‌گونه اختلاف برداشت‌ها یک چیز بدیهی است و آن مضمون «ضد گجر» و ضد حکومتیِ قیام دادشاه است. او و یارانش، تخمیناً هفتاد تا بیش از ۷۰۰ نفر، با حمله به پاسگاه‌های نظامی ایران، کمین کردن بر سر راه اسکورت‌های حکومتی، قطعِ خطوط ارتباطی و ترور مأموران و مقامات غیربلوچ در بلوچستان مبارزه‌ای افسانه‌ای با حکومت شاه آغاز کرد. دادشاه به یاریِ شناختی که از محیط داشت و نیز با برخورداری از پشتیبانی مردم در نواحی روستایی و قبیله‌ای برای مخفی شدن و تهیه‌ی آذوقه، بارها نقشه‌ی دستگیری خود توسط نیروهای برترِ ایرانی را که علیه او بسیج شده بودند، عقیم گذاشت و با شبیخون‌های جسارت آمیز و جنگ و گریزهای برق‌آسا موجب شگفتی آنان شد و در بلوچستان نامی آشنا و افسانه‌ای گشت.[۲] در ۱۹۵۶ شهرتش تیترهای درشت روزنامه‌های ایران را به او اختصاص داده بود و سرگذشت او را تحت عناوینی چون «دادشاه را چگونه تعقیب می‌کنند و او چگونه می‌گریزد» نقل می‌کردند.[۳] البته این گزارش‌ها او را «بلوچ ماجراجو» می‌نامیدند تا عوامل اجتماعی- اقتصادی و سیاسی که موجب شورش وی شده

---

۲. برای گزارش‌های مختلف از قیام دادشاه ر. ک.:

Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, pp. 104-5; Mohammed Akbar Baluch, ***Baluch Qaum Afni Tarikh Ke Aineh Men*** (Quetta, 1975);

آخرداد بلوچ، سیاست در بلوچستان، صص ۵۲ - ۵۷

۳. علی جواهرکلام، ″دادشاه را چگونه تعقیب می‌کنند و او چگونه می‌گریزد،″ اطلاعات هفتگی، ش ۸۳۹ (۱۳۳۶).

بود پنهان بماند.

در ۱۹۵۷ حوادثی شورش دادشاه را در معرض توجه جهانی قرار داد. نخستین حادثه کمین وی بر سر راه هیئتی عازم بندر چابهار در کناره‌ی خلیج عُمان بود که در ضمن آن دو آمریکایی ــ یک مشاور نظامی و یک پیمانکار ــ به جای مقامات ایرانی به اشتباه کشته شدند و نفر سوم به اسارت افراد دادشاه درآمد. حادثه به قدر کافی مهم بود که به تیتر صفحه‌ی اول مطبوعات امریکا و اروپا تبدیل شود و بدین وسیله درباره‌ی ثبات رژیم شاه سؤالاتی برانگیخت. این ماجرا تا حدود زیادی مسبب استعفای ناگهانی حسین علأ نخست وزیر ایران، توقف کمک اقتصادی آمریکا به جنوب شرقی ایران و فشار آن کشور به ایران و پاکستان برای پایان دادن به ماجرای شورش دادشاه بود.[۴] حادثه‌ی عمده‌ی دیگر آغاز کار زمان‌بندی شده‌ی کمیسیون مرزی ایران و پاکستان برای علامت‌گذاری مرزهای‌شان در بلوچستان در همان سال بود. در این مورد، رییس هیئت ایرانی، سناتور جهانبانی، که در آن زمان از ارتش باز نشسته شده بود، به دولت متبوعش گزارش داد «مصلحت نیست» کمیسیون مشترک تا زمانی که «ماجرای دادشاه» به سرانجام نرسیده است کار خود را شروع کند.[۵]

متعاقباً، ارتش و پلیس پاکستان به عملیات ضد شورش بر ضد دادشاه پیوست که دار و دسته‌اش مرتباً از مرز عبور می‌کرد و با نیروها و شبه‌نظامیان پاکستانی در داخل خاک آن کشور به درگیری مسلحانه می‌پرداخت. در یکی از این درگیری‌ها در ۱۹۵۷ نیروهای پاکستان یکی از برادران دادشاه به نام احمدشاه را دستگیر کرد و به ایران تحویل داد هر چند که چنین معاهده‌ای بین

---

4. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow,*** p. 105.

برای شرحی از این حادثه در مطبوعات آمریکا مثلا ر. ک.: نیویورک تایمز، ۲۶ و ۲۹ مارس و ۲۷ آوریل ۱۹۵۷.

۵. جهانبانی، سرگذشت بلوچستان، صص ۱۲ - ۱۴.

دو کشور وجود نداشت. این امر ناسیونالیست‌های بلوچ را در پاکستان خشمگین کرد. آنان عمل دولت‌شان را محکوم و مبارزه‌ی گسترده‌ای را برای اشاعه‌ی ماجرای او در سطح بین‌المللی شروع کردند. در این خصوص، جمعه‌خان رییس سابق آکادمی بلوچ، نقش اصلی را در شناساندن مبارزه‌ی دادشاه به‌خاطر آرمان ناسیونالیسم بلوچ ایفا کرد و بدین سان احساسات ناسیونالیستی را به حمایت از او برانگیخت. در نتیجه‌ی این اقدامات، جمعه‌خان که مجری و تهیه کننده‌ی برنامه به زبان بلوچی در رادیو کراچی بود و از این طریق شهرت زیادی یافته بود و در سراسر بلوچستان شناخته می‌شد، از سمت خود عزل شد.[۶]

این حوادث ــ فشار امریکا برای مجازات شورشیان بلوچ به‌خاطر کشتن شهروندان آن کشور، حساسیت شاه نسبت به نظر غرب درباره‌ی ثبات رژیمش و ترس وی ازگسترش شورش دادشاه و تبدیل شدنش به قهرمان ملی ــ دولت را وادار کرد برای سرکوب شورش اقداماتی صورت دهد. بنابراین، موضوع را به سرلشگر جهانبانی، سرباز کهنه کار ــ در آن زمان سناتور ــ که متخصص اصلی کشور در امور بلوچستان نیز بود محول کرد. او با توجه به تجربه‌ی نظامی‌اش در جنگ در بلوچستان در ۱۹۲۸، به سرعت به این نتیجه رسید که «از بین بردن دادشاه و برادران و یارانش با واحدهای ژاندارمری یا نیروهای مسلح مستلزم زمان طولانی و هزینه‌ی سنگین خواهد بود.» بنابراین پیشنهاد کرد که «به نظر می‌رسد بهتر باشد که کار را به سرکردگان محلی واگذار کنیم.» بنابراین، یک جلسه‌ی شرفیابی ترتیب داد و در ضمن آن سردار عیسی‌خان مبارکی را همراه با چند سرکرده‌ی عمده‌ی محلی به شاه معرفی کرد و آنان را «اتباع وفادار و میهن‌پرست» نامید که آماده‌اند در صورت تأیید ملوکانه غائله را فرو بنشانند.[۷]

---

6. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow,*** p. 105.

۷. جهانبانی، همان، ص ۱۳.

سرکردگان بلوچ اما روایت دیگری دارند و مدعی‌اند که سخنان شاه متضمن هشدار سرپوشیده‌ای بود بر این مضمون که یا باید به این غائله پایان دهند و یا خود را برای حبس و مصادره‌ی اموال‌شان آماده کنند و به این ترتیب آنان را مجبور کرد که از دستورش اطاعت کنند.

حقیقت هر چه باشد، عیسی‌خان به عنوان رییس قبیله‌ی مبارکی که دادشاه بدان تعلق داشت با دادشاه تماس گرفت و از او درخواست ملاقات فوری کرد تا پیام مهمی را که شاه برایش فرستاده است شخصاً به او تسلیم کند. و برای جلب اعتماد دادشاه به قرآن کریم قسم خورد که بدون اسلحه در سرِ قرار حاضر شود و زمان و محل ملاقات را از حکومت پوشیده بدارد. به‌گفته‌ی مردم او هم‌چنین به دادشاه قول شرف داد و این مَثَل را ذکر کرد که «بلوچ سرش را می‌دهد اما زیر قولش نمی‌زند» تا دادشاه را کاملاً از حسن نیت خود مطمئن سازد. این نقشه اما جزئی از برنامه‌ای بود که حکومت و عیسی‌خان و همکاران بلوچش از پیش طراحی کرده بودند. به نظامیان ایرانی خبر داده شد که به محض شروع شدن جلسه‌ی ملاقات دست به عمل بزنند. دادشاه بی‌خبر از این دسیسه و مطمئن از سوگند عیسی‌خان به‌کتاب مقدس و قول‌شرفش در سرِقرار حاضر شد و ناگهان خود را در محاصره‌ی نیروهای حکومتی دید و چون از تسلیم شدن سرباز زد، نبردی با تفنگ درگرفت که در ضمن آن وی و همراهانش کشته شدند.

دادشاه و قیامش اما موجب بروز خودآگاهی ملی در بین بلوچ‌ها شد و احساس غرور را در آنها زنده کرد. توده‌های بلوچ او را مظهر «بلوچ راستین» می‌دیدند که شرف و قابلیت‌های رزمی بلوچ را در برابر «گجرها» به جلوه وامی‌داشت و بنابراین تا جایی با او احساس یگانگی می‌کردند که هرکسی خود را دادشاهی می‌دید. ملی‌گرایان او را چون «رهبری ملی که پرچم طغیان برافراشت» و «در راه آرمان استقلال، برای بیدارکردن ملت بلوچ و مبارزه با

امپریالیسم جانفشانی کرد»[۸] بزرگ می‌دارند. او تا امروز یکی از نـامدارتـرین چهره‌های ملی در تاریخ معاصر بلوچ است و به مرتبه‌ی یک قهرمان بلوچ عروج کرده است که زندگی و مبارزه‌اش در ترانه‌ها و سرودهای بیشمار نقل می‌شود و هر روز در سرتاسر بلوچستان ورد زبان مردم است. چنان‌که یکی از خبرنگاران لوموند دیپلماتیک در ۱۹۷۳ گفت او را هـنوز «یکـی از بـزرگترین شـهدای جنبش بلوچ در ایران» می‌دانند.[۹]

پایانِ قیام دادشاه هم‌چنین پایانِ دورانِ سنتیِ شورش و یاغیگری و آغاز مرحله‌ی جدیدی را رقم می‌زند که مشخصه‌اش ظهور سازمان‌ها و احزاب نوین ملی‌گراست، اگر چه از آن پس شورش‌های دیگری به طور پراکنده در اینجا و آنجا صورت گرفته است، اما چـنان کـه ذیـلاً خـواهـیم گـفت دیگـر نـیروی تعیین‌کننده‌ای در جنبش بلوچ محسوب نمی‌شوند.

مرحله‌ی دوم: دوره‌ی سازمان‌ها و احزاب ملّی

ظهور جنبش ملیِ جدید و مدرنی در بلوچستان متعاقب شورش دادشاه فی‌نفسه تبلور خود آگاهی بالنده‌ی ملی بلوچ و اوج‌گیری ملی‌گرایی بلوچ بود. نطفه‌ی آن نخست در بین طبقه‌ی متوسط شهری و جوانان تحصیلکرده کاشته شد که تعلق اصلی‌شان متوجه ناسیونالیسم بلوچ در برابر وابسـتگی‌های قـبیله‌ای / فـئودالی پدران‌شان بود. تحصیلات نوین و پایگاه شهریِ این گـروه‌ها بـه آنـان امکـان می‌داد که تاریخ‌گذشته‌ی خود را مطالعه کنند، تنگنای فعلی مردم خود را تحلیل کنند، از جنبش‌های مشابه دیگر در هر جا پـیروی کـنند و بـا تـحولات عـامّ

8. Baluchistan Liberation Front, ***Baluchistan, Introduction and Liberation Struggle*** (no place, no date), p. 12, as quoted by Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 105.

9. Jean Viennot, "Baluchistan, A New Bangladesh," ***Le Monde Diplomatique***, November 1973.

اجتماعی-سیاسی که در خاورمیانه، جنوب آسیا و کلاً در جهان رخ می‌داد آشنا شوند. بدین ترتیب در میان این گروه‌ها هسته‌ی اولیه‌ی ناسیونالیست‌هایی از نظرسیاسی فعال و آگاه پدید آمد که پیشگام جنبش جدیدی شدند که سازمان‌ها و احزاب ملی‌گرا ویژگی اصلی آن است. با توجه به جهت‌گیری، جهان‌بینی و تعلق ملّیِ این نهادها، از اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ آنها به صورت وسیله‌ای اصلی برای ملی‌گرایان دربازشناسی حقوق ملی و فرهنگی بلوچ در ایران درآمده‌اند.

دو عامل اصلی مسبب تأخیر در ظهور اینگونه سازمانها در بلوچستان غربی بود. اول این که، آهنگ بسیار کُندِ شهرنشینی، نبودِ نوگرایی اجتماعی و اقتصادی، و امکانات بسیار محدود برای تحصیلات نوین در بلوچستان غربی پیش از دهه‌ی ۱۹۶۰ موانع عمده‌ای بر سر راه رشد طبقه‌ی متوسط بلوچی بودند که بدون آن چنین امری واقع نمی‌شد.

عامل دوم به حکومت سرکوبگر پهلوی، بخصوص در بین ملیت‌های غیرفارس، مربوط می‌شود. در نتیجه، نخستین سازمان‌های ملی‌گرای بلوچی در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ به طور زیرزمینی یا در تبعید تشکیل شد. برعکس، در محیط مساعدترِ بلوچستان شرقی تحت کنترل انگلیس جنبش ملّیِ مدرن بلوچی در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ شکل گرفت و نخستین سازمان‌های عمده‌ی ملی‌گرا چون حزب «بلوچ جوان» پدید آمدند. چنان که در فصل ۷ خواهیم دید، این امر تا حدود زیادی قدرت بیشتری را که جنبش بلوچ در پاکستان کسب کرده است توجیه می‌کند.

در اواخر سال‌های ۱۹۵۰ و اوایل سال‌های ۱۹۶۰ طبقه‌ی متوسط بلوچ کم‌کم از مرحله‌ی جنینی‌اش فرا می‌بالید و همراه با آن پیشاهنگان جنبش نوین نمایان می‌شدند. این ملی‌گرایان اولیه اما اندک بودند، تجربه‌ی سیاسی و سازمانی نداشتند و تحت نظارت دائم نیروهای امنیتیِ شاه قرار داشتند. در نتیجه، با کمک به تبلیغِ مبارزه‌ی یاغیان و شورشیان بلوچ در مراکز شهری، در اوایل

کار غالباً خود را با آنان یکی می‌دانستند. در زمان شورش دادشاه تعدادی از همین ناسیونالیست‌ها در مخفیگاه‌های کوهستانی دادشاه به نیروهای او پیوسته بودند[10] در حالی که اکثریت نقشی انفعالی داشتند و در بهترین حالت، دور از مراقبت و نظارت حکومت یا صحنه‌ی درگیری به حمایت اخلاقی و معنوی بسنده می‌کردند. اما درسی که ملی‌گراها از سرکوب شورش گرفتند آنان را وادار به بازاندیشی و ارزیابی مجدد جنبش ملی بلوچ به طور کلی کرد.

برای ناسیونالیست‌ها شکست این و دیگر شورش‌های مشابه نمونه‌های آشکاری بود که نشان می‌داد مبارزه‌ی سیاسی و نظامی با ارتش و بوروکراسی مدرن شاه در بلوچستان به شیوه‌های سنتی کار باطلی است. در نظر آنان، علت اصلی شکست قیام‌های سنتی آن بود که فاقد ساختار سازمانی مدرن و انسجام ایدئولُوژیک بودند و بدون آن البته نمی‌توانستند، و نتوانستند، به مبارزه‌ای طولانی که برای کسب حقوق و خواسته‌های ملی بلوچ لازم بود بپردازند. در اثبات این مدعا بلافاصله خاطر نشان می‌کردند که چطور شورش دادشاه با «شهادت» او رنگ باخت و از میان رفت و بدینسان بعد از خود سازمانی سیاسی یا نظامی که بتواند نماینده و پیش برنده‌ی آرمان جنبش بلوچ باشد برجای ننهاد.

این ارزیابی ناسیونالیست‌ها را به این نتیجه سوق داد که مبارزه‌ی بلوچ به عنوان جنبش آزادیبخش ملی در بهترین حال می‌تواند از طریق سازمان‌ها و احزاب دارای پایگاه ملی و انسجام عقیدتیِ قادر به طرح استراتژی‌ها و برنامه‌های دراز مدت برای مبارزه‌ی سیاسی- نظامی پایدار صورت گیرد و به حقوق ملی بلوچ دست یابد. اینگونه سازمان‌ها، با توجه به جهان‌بینی، جهت‌گیری و تعلقات‌شان، به نوبه‌ی خود، باسیاسی کردن و جذب توده‌ها به صفوف خود پیشرو بیداری ملی بلوچ می‌شدند و بدین‌سان به تدریج پایگاه حمایتی خود را وسیع‌تر می‌کردند و جنبشی مردمی پدید می‌ساختند که مظهر

10. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 10.

آرمان‌های ناسیونالیسم بلوچ باشد.

نخستین سازمان‌های ناسیونالیستی بر مبنای چنین تفکری در اوایل سالهای ۱۹۶۰ تشکیل یافت. چنان که در سطور بعد خواهد آمد، از این میان جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان به عنوان نیروی سیاسی برتر در دفاع از آرمان ناسیونالیسم بلوچ سربرکشید.

جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان، ۱۹۷۹ - ۱۹۶۴

جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان نماینده‌ی نخستین سازمان عمده‌ی ناسیونالیست است که در بلوچستان غربی در ۱۹۶۴ تشکیل شد. بنیانگذاران و اعضای هسته‌ی اولیه‌ی آن عمدتاً از میان حامیان و هواداران ملی‌گرای دادشاه برخاسته بودند که با پیوستن به فعالیت مخفی یا رفتن به تبعید خود خواسته در امارات عربی خلیج فارس جان بدر برده بودند. جبهه از نظری رهبری و عضویت نماینده‌ی یک سازمان حقیقتاً ملی بود که افرادی از همه‌ی قشرها و طبقات جامعه‌ی بلوچ را در برمی‌گرفت. بنیانگذاران اصلی‌اش شامل جمعه‌خان که چنان که پیشتر یاد شد از آرمان دادشاه در پاکستان حمایت کرده بود و عبدالصمد بارک‌زهی، شاعر و نویسنده هر دو از بین روشنفکران؛ میرعبدی‌خان و موسی‌خان از حاکم‌های طبقه‌ی بالا؛ و رحیم زردکوهی، از مردم عادی، بود. از این‌ها، میرعبدی‌خان، رییس قبیله‌ی سردار زهی، و موسی‌خان از سرکردگان قبیله‌ی لاشاری، به دو قبیله که از قدیم با هم خصومت داشتند متعلق بودند و زیر پرچم جبهه با هم متحد شده بودند.

جبهه هدف نهائی خود را ایجاد «بلوچستان بزرگ مستقل» اعلام کرد. از این لحاظ، نقشه‌ی بحث‌انگیزی نیز انتشار داد که «بلوچستان بزرگ» را چسبیده به مرزهای جنوبی اتحاد شوروی سابق نشان می‌داد و منطقه‌ی مرزیِ بین ایران و افغانستان را که از نظر قومی مختلط بود جزو بلوچستان محسوب می‌کرد و

سپس از سیستان به سمت شمال می‌رفت و به محل تلاقی مرزهای ایران، افغانستان و اتحاد شوروی می‌رسید. این نقشه البته بسیار اغراق‌آمیز بود زیرا بلوچ‌هایی که در این ناحیه ساکنند در مقایسه با دیگر گروه‌های قومی، بخصوص فارس‌ها و ترکمن‌های همان ناحیه، در اقلیت‌اند. (نقشه‌ی شماره ۳ را ببینید.)

نقشه‌ی شماره ۳

جبهه برای رسیدن به این هدف، از استراتژیِ «مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ها» به عنوان «تنها راه آزادسازی بلوچستان» جانبداری می‌کرد، هر نوع سازش سیاسی دیگری جز استقلال را منتفی می‌دانست و آشکارا می‌گفت که «ما به مبارزه‌ی به اصطلاح گام به گام برای استقلال معتقد نیستیم که مثلاً اول برای حق تکلم به زبان خود و حقوق فرهنگی و سیاسی به صورت جزئی از ایران مبارزه کنیم و سپس برای کسب استقلال به مبارزه بپردازیم.»[11] البته، جانبداری جبهه از این هدف و استراتژی رادیکال عمدتاً متأثر از اوضاع و احوالی بود که جبهه در اوایل سالهای ۱۹۶۰ در آن پدید آمد. نخست این که، بنیان‌گذاران آن عموماً اعتقاد داشتند که نارضایی گسترده‌ی مردمی از رژیم شاه که موجب شورش‌های بلوچ شده بود هنوز پابرجاست و باید آن را به صورت مقاومت سازمان‌یافته در سطح ملی کانالیزه کرد. دوم این که قیام دادشاه به گسترش احساس خصومت بین حکومت مرکزی و بلوچ بیش از پیش کمک کرده بود. این و بیداری تکان‌دهنده‌ای که با آن قیام پدید آمد فکر استقلال را در آن زمان سخت جذاب ساخت. به طور خلاصه، بی‌توجهی اقتصادی دیرین و خط مشی‌های شدیدی که رژیم شاه در مورد بلوچ‌ها در پیش گرفته بود عوامل عمده‌ای بودند که بلوچستان را در سراسر کشور به مرکزگریزترین ناحیه

11. Baluchistan Liberation Front, ***Introduction***, p. 17.

تبدیل کردند و بنابراین جبهه را بر آن داشتند که هدف استقلال را در دستور کار خود قرار دهد.

جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان از نظر داخلی با به یاد آوردن موضع عقیدتی مشابه نیروهای رادیکال و ملی‌گرای عرب و توسل به این نظر تاریخی که بلوچ‌ها از لحاظ قومی با اعراب ارتباط دارند، خود را با آنها همراه و همسو قرار داد. جبهه با اعتقاد به این که قوم بلوچ جزئی از «ملت بزرگ عرب» است، ادعای اعراب بر «عربستانِ» عرب‌نشین را که خوزستان نامیده می‌شد تأیید کرد و «حق راستین اعراب فلسطین بر فلسطین» را مورد حمایت قرار داد و از «برادران عرب در مبارزه‌شان با امپریالیسم و صهیونیسم» جانبداری کرد.[۱۲] متعاقباً، جبهه حمایت چندین کشور عربی از جمله سوریه، مصر، عراق و سازمان آزادیبخش فلسطین را در سطوح مختلف جلب کرد. سازمان الفتح به رهبری یاسر عرفات جمعه، رییس جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان، را جزو کمیته‌ی مشورتیِ مرکزی خود پذیرفت و سوریه اندکی پیش‌تر رفت و او را در دوره‌ی ۱۹٦۵-٦٦ نماینده‌ی «حکومت ایالتی بلوچستان در تبعید» شناخت.[۱۳]

با اینحال، بیشترین حمایت از ناحیه‌ی اعراب را عراق پس از به قدرت رسیدنِ حزب بعث در ۱۹٦۸ در آن کشور به عمل آورد. علاوه بر مطرح کردن مسئله‌ی بلوچستان در کنار مسئله‌ی «عربستان» در محافل داخلی عرب، رژیم بعثی ژنرال احمد حسن البکر و صدام حسین به جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان اجازه دادند که دفاتر خود را در بغداد مستقر کند و سلاح و سایر تجهیزات نظامی، اردوگاه‌های تعلیماتی در خاک عراق و دسترسی به رادیو بغداد برای پخش برنامه‌های روزانه به زبان بلوچی برایش فراهم کردند. رقم صحیحی در مورد تعداد چریک‌هایی که جبهه در عراق آموزش نظامی داد در

---

12. ***Ibid***., p. 18.

13. "Arab Support for Baluchistan," ***London Economist***, 14 Feb., 1973. p. 5.

دست نیست اما اگر ارقامی را که بعضی از شرکت‌کنندگان داده‌اند بپذیریم، مجموع تقریبی آن بین ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر خواهد بود. اکثریت عظیم این تعداد از بین جمعیت انبوه کارگران مهاجر بلوچ در امارات عربی خلیج فارس برگزیده شده بود و ۴۰۰ تا ۵۰۰ تن[14] دیگر مستقیماً از نقاط مختلف بلوچستان برای یک دوره‌ی آموزشی کوتاه سه تا شش ماهه اعزام شده بودند. بخش بزرگی از هر دو گروه از هواداران شورش دادشاه تشکیل می‌شد.

چند دلیل عمده رژیم بعث عراق را به پشتیبانی از جبهه وامی‌داشت. توجیه اصلیِ اعتقادی که برای آن ذکر می‌شد موضع ضد امپریالیستی حزب بعث بود. از این نظر، جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان با موقعیت یک جنبش آزادیبخش ملی تطبیق می‌کرد که با امپریالیسم غربی به نمایندگی رژیم شاه در منطقه می‌جنگید. هم‌چنین رژیم عراق با احیای مسئله‌ی تبار عربیِ قوم بلوچ در نمایاندن مبارزه‌ی بلوچ‌ها به صورت آرمانی عربی هم نقش بسیار مهمی بازی کرده بود. به این ترتیب، حکومت عراق باید حمایتش از جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان را حرکتی طبیعی در جهت انجام دادن رسالتش در مورد اتحاد عرب تلقی کرده باشد.

با این همه، مهم‌تر از آن ملاحظات سیاسی و نظامی در حرکت حساب شده‌ی عراق در مورد جبهه بود. از این نظر، رقابت عراق با ایران بر سر تفوق در خلیج فارس، بخصوص پس از آن که بریتانیا در ۱۹٦٨ تصمیم گرفت نیروهایش را تا ۱۹۷۱ به شرق سوئز عقب بکشد. اختلاف ارضی‌اش با ایران بر سر آبراه شط العرب، حمایت ایران از قیام ضد عراقی کردها به سرکردگی ملامصطفی بارزانی، و روابط شاه با اسراییل، عوامل اصلیِ دخیل در حمایت حساب شده‌ی عراق از جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان بودند. عراق هم‌چنین پناهگاهی برای دیگر گروه‌های مخالف ضد شاه از جمله نیروهای مذهبی به

14. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 107.

رهبری آیت‌الله خمینی که در آن زمان در نجف در تبعید می‌زیست و گروه چپ‌گرای جبهه‌ی ملی مردم ایران تحت حمایت حزب توده‌ی هوادار مسکو بود. رهبران عراق از نظر نظامی پیش‌بینی کردند که عملیات چریکی جبهه در بلوچستان سبب خواهد شد که بخشی از نیروهای شاه به جبهه‌ی شرقی ایران اعزام گردد و بنابراین فشار نظامی‌اش بر عراق را کاهش دهد.[15]

عراق هم‌چنین می‌خواست گروه‌های مختلف اپوزیسیون را در یک جبهه‌ی متحد ضد شاه گرد آورد اما چندان توفیقی نیافت. در این خصوص، فقط جبهه‌ی ملی مردم ایران به سرکردگیِ سرلشگر سابق محمود پناهیان نماینده‌ی سازمانی ائتلافی مرتبط با چند شاخه بود که هوادارانش در بین جوامع کردی، بلوچی، عرب و ترک تشکیل داده بودند. شاخه‌ی بلوچ به حزب دموکراتیک بلوچستان موسوم بود. در نتیجه، این حزب ارگان خود را به نام «راه‌اتحاد» به تمام زبان‌های رایج در ایران انتشار داد. همین‌طور به تمام آن زبانها از ایستگاه رادیویی مخفی‌اش برنامه پخش می‌کرد. البته، منطق اساسی ائتلاف پناهیان شناسایی حق تعیین سرنوشت از سوی حزب برای همه‌ی ملیت‌های داخل ایران بود که موضع استاندارد حزب توده و دیگر گروه‌های کمونیست در ایران تا امروز است. پلاتفورم سازمان اما می‌افزود که ملیت‌های مختلف به جای اقدام به کناره‌گیری و استقلال باید به دیگر نیروهای «مترقی» بپیوندند و دولتی «فدرال سوسیالیست» تشکیل دهند و به این ترتیب حق تعیین سرنوشت را با خودگردانی برابر می‌نهاد. با توجه به حمایت صریح جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان از استقلال، از پیوستن به جبهه‌ی ملی پناهیان یا همکاری با شاخه‌ی بلوچ آن حزب دموکراتیک بلوچستان که فقط مدافع استقلال اداری و فرهنگی شامل استفاده از زبان بلوچی به عنوان زبان رسمیِ درسی در

15. ***Ibid.***, p. 107-8.

بلوچستان بود خودداری کرد.[۱۶]

جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان به عنوان قدردانی نمادین از دادشاه قیام خود را از ناحیه‌ی اهوران آغاز کرد که نقطه‌ی شروع قیام دادشاه نیز بود. این ناحیه هم‌چنین زادگاه فرمانده بازوی نظامی جبهه، رحیم زردکوهی بود، و نواحی کوهستانی آن جای مناسبی برای نبردهای چریکی محسوب می‌شد. جبهه در ۱۹٦۸ که کمک‌های عراق را دریافت کرد، یک شبکه‌ی زیرزمینی از چندین پایگاه عملیاتی در نقاط مختلف بلوچستان تشکیل داده بود که می‌توانست افراد تازه‌وارد و سلاح‌هایی را که از طریق دهکده‌های ساحلی بیشمار در ساحل طولانی بلوچستان در خلیج عمان قاچاق کرده بود جذب کند. سلاح و تجهیزات نظامی دیگری نیز از طریق خلع سلاح ارتش و پاسگاه‌های ژاندارمری که چریک‌های جبهه در سراسر استان به آنها شبیخون می‌زدند به دست می‌آمد. قیام به خصوص در مرکز و جنوب بلوچستان نیرومند بود که پایگاه قبیله‌ایِ میرعبدی‌خان و موسی‌خان لاشاری در آنجا قرار داشت.

جبهه از برنامه‌های بلوچی که از رادیو بغداد پخش می‌شد برای گزارش عملیات روزانه‌ای چریکی بر ضد نیروهای ایرانی در استان، برای دعوت از جوانان بلوچ برای پیوستن به صفوف رزمندگان جبهه موسوم به «سرمه‌چار» (فدائیان) و ترغیب توده‌ی مردم برای کمک به آنان به هر نحو ممکن، بیانیه‌های منظم صادر می‌کرد. بر اساس مصاحبه‌هایی با سه عضو کمیته‌ی بلوچیِ رادیو و تلویزیون ملی ایران که از جمله عهده‌دار نظارت بر برنامه‌های بلوچی رادیو بغداد بودند، برنامه‌های رادیویی جبهه به خاطر توجه‌اش به تاریخ، فرهنگ و زبان بلوچی در بلوچستان بسیار محبوبیت داشت. در برنامه‌ی یک ساعته‌ی

---

۱٦. ر. ک.: «برنامه‌ی سیاسی حزب دموکراتیک بلوچستان»، در محمود پناهیان، فرهنگ و جغرافیای ملی بلوچستان ایران (بغداد، بی نا، ۱۹۷۱) صص ۸، ۱۱، ۱۹ ـ ۱۵ به نقل از: Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 109.

رادیو زاهدان به زبان بلوچی هر اشاره‌ای به این مسایل اکیداً ممنوع بود. این سه عضو که در حال حاضر در تبعید زندگی می‌کنند، بخشی از یک کمیته‌ی هشت نفره بودند که برای هماهنگی، تولید و نظارت بر برنامه‌های بلوچی در تهران تشکیل شده بود. از این لحاظ آنان مرتب به بلوچستان سفر می‌کردند تا تأثیر برنامه‌های مختلف بلوچی را بر شنوندگان ارزیابی کنند.

ظاهراً عملیات چریکی دم‌افزونِ جبهه، هدف اعلام شده‌اش که بلوچستان مستقل بود، و ارتباطش با عراق و سایر نیروهای رادیکال عرب از مسایل عمده‌ی مورد توجه شاه و رژیمش بود. با پیروزی «حزب ملی عوامی» در بلوچستان و ایالت مرزی شمال-غرب در انتخابات عمومی پاکستان در ۱۹۷۰ و متعاقب آن به قدرت رسیدن ناسیونالیست‌های بلوچ و پشتو در حکومت‌های ایالتی مربوط به خودشان در ۱۹۷۲، این توجه تشدید شد. این حوادث بدون تردید بر نیروی شتاب جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان افزود. در نظر رژیم شاه، ظهور جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان در بلوچستانِ ایران و همزمان رسیدن حزب ملی عوامی وناسیونالیست‌های بلوچ به قدرت که همواره مظنون به داشتن ارتباط با افغانستان بودند، تصادفی نبود، بلکه کّل جریان بخشی از یک نقشه‌ی پیش‌بینی شده تلقی می‌شد که به احتمال زیاد توسط مسکو طراحی و به دست مأمورانش در بغداد و کابل به قصد ایجاد یک دولت مستقل بلوچ پیاده می‌شد تا «امکان دسترسی اتحاد شوروی به خلیج‌فارس را فراهم سازد.»[۱۷] از این لحاظ، کشف یک مخفیگاه بزرگ اسلحه ساخت روسیه شامل ۳۰۰ قبضه مسلسل و ۶۰۰۰۰۰ تیر مهمات در سفارت عراق در اسلام آباد که ظاهراً برای شورشیان بلوچ در ایران ارسال می‌شد، برای ایران و پاکستان هر دو موجب نگرانی بود.[۱۸]

---

17. ***Kayhan*** [English Weekly], Tehran, 21 April 1973.

18. ***Middle East Monitor,*** 1 March 1973, p. 1.

متعاقباً، حکومت شاه اقدامات نظامی شدیدی برای سرکوب جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان آغاز کرد و همزمان با آن به اجرای سلسله برنامه‌های اقتصادی مشخصی برای جلب نظر بلوچ‌ها پرداخت که در اوایل سال‌های ۱۹۷۰ آغاز شد. حکومت در وجه نظامیِ این سیاستِ تهدید و ترغیب، با اعزام یک لشگر تمام میکانیزه‌ی جدید به داخل بلوچستان در ۱۹۷۲، که دائماً در شهر مرزی خاش نزدیک پاکستان مستقر بود، عملیات ضد شورش علیه چریک‌های جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان را تشدید کرد. در همان زمان، یکان‌های دریایی ایران در ساحل خلیج عمان تقویت شد تا از ورود هر نوع اسلحه‌ی قاچاق برای شورشیان بلوچ جلوگیری کند و در عین حال عملیات ساختمانی پایگاه نظامی سه منظوره‌ی دریایی، هوایی، زمینی در بندر چاه‌بهار سرعت گرفت.

با اینحال، اقدامات اقتصادی انجام شده برای متزلزل کردن پایگاه مردمی جبهه از لحاظ پشتیبانی نیز همان قدر اهمیت داشت. چنان‌که در فصل ۳ گفته شد، فعالیت‌های جبهه عامل مهمی بود که رژیم شاه را واداشت بودجه‌ی عمرانی بلوچستان را به شدت افزایش دهد، امکانات آموزشی را توسعه دهد، نخستین مؤسسات تحصیلات عالی همچون دانشگاه بلوچستان را تأسیس کند و با احداث نخستین شبکه‌ی راه اسفالته زیر بنای اقتصادی استان را سامان دهد که در سال‌های ۱۹۷۰ آغاز شد. علاوه بر این، برای مقابله با اثرات برنامه‌های رادیویی به زبان بلوچی که از رادیو بغداد و نیز رادیو کابل پخش می‌شد، برنامه‌های بلوچی رادیو زاهدان از ۶۰ دقیقه به ۹۰ دقیقه در روز افزایش یافت و در عین حال سه ایستگاه رادیویی جدید در دیگر شهرهای بلوچی ایرانشهر، خاش و زابل گشایش یافت. روشن است که رژیم دریافته بود با دادن سهمی به بلوچ‌ها از اقتصاد ایران باید وفاداری آنان را نسبت به حکومت جلب و به این ترتیب توسل جبهه به بلوچستان مستقل را خنثی کند.

علاوه بر فشار نظامی و رشوه‌ی اقتصادی، حکومت مرکزی در مورد آن چریک‌های بلوچ که اسلحه‌ی خود را زمین می‌گذاشتند خط مشیِ عفو عمومی در پیش گرفت و به آنان وعده‌ی کار و کمک هزینه هم داد. این برنامه عمدتاً موفق از آب درآمد، به‌خصوص پس از آن که ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) از طریق واسطه‌های خود میرعبدی خان را متقاعد کرد که از تبعید در عراق در ۱۹۷۳ به ایران برگردد. متعاقباً گزارش می‌شود که حدود ۱۰۰۰ چریک خودشان به کشور بازگشتند.

با اینحال، ضربه‌ی نهائی به جبهه در نتیجه‌ی قطع کمک‌های عراق پس از امضای پیمان الجزایر بین شاه و صدام حسین در ۱۹۷۵ وارد آمد. متعاقباً نه تنها جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان پایگاه حمایت‌اش در خارج را از دست داد بلکه رهبرانش مجبور شدند از بغداد بیرون روند و در دیگر دولت‌های عرب در خلیج فارس پناه جویند که عبدالصمد بارک‌زهی و موسی‌خان لاشاری در آنجا سرانجام توسط ساواک گرفتار و ترور شدند.

با وجود این ضربه‌های ویرانگر، رحیم زردکوهی فرمانده‌ی نظامی جبهه و گروه کوچکی از ناسیونالیست‌های راسخ همچنان چارچوب سازمان چریکی را تا ۱۹۷۹ حفظ کردند. در ۱۹۷۵ گروه او برای نخستین بار شروع به حملاتی بر ضد آن حاکم‌های بلوچ کرد که در عملیات علیه جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان با دولت همکاری کرده بودند. هدف اصلی حاجی کریم‌بخش سعیدی، نماینده‌ی مجلس در چهار دوره بود که طی سوء قصدی در همان سال توسط چریک‌های بلوچ به‌سختی زخمی شد. در نتیجه، پیروانش در شکار عناصر باقیمانده‌ی جبهه به نیروهای حکومتی پیوستند و سرانجام خود رحیم زردکوهی را در ۱۹۷۷ گرفتار کردند. در طی دوران پر آشوب انقلاب در ۱۹۷۹ او از زندان آزاد شد، پیروانش راگرد آورد و شورش خود را این بار در برابر جمهوری اسلامی نوبنیاد از سرگرفت تا آن که در نبردی با پاسداران

انقلاب در ۱۹۷۹ کشته شد.[۱۹]

جبهه با آن که زیر بار فشار توام نظامی و اقتصادی شاه از توان افتاده بود، فعالیت‌هایش اثرات عمده‌ای بر جنبش ملی بلوچ در ایران داشت. نخست این که آغاز عصر جدیدی از پایداری سازمان‌یافته به شیوه‌های نوین را رقم زد که در ضمن آن برای نخستین بار عملیات هماهنگ سیاسی، نظامی و تبلیغاتی بر ضد حکومت شاه در بلوچستان صورت گرفت. از این نظر، استفاده‌ی جبهه از برنامه‌های رادیویی به زبان بلوچی اگر نه بیش از، به اندازه‌ی نبرد چریکی‌اش در بالابردن آگاهی ملی بلوچ موثر بود. دوم این که اقدام جبهه مسئله‌ی بلوچ و بلوچستان را در ایران فوریتی جدید بخشید و بدین ترتیب حکومت مرکزی را واداشت خط مشی دیرین خود، یعنی بی‌توجهی اقتصادی و اجتماعی به بلوچ‌ها، را عوض کند. سوم این که در کسب حمایت و شناسایی بین‌المللی محدودی برای جنبش بلوچ توفیق یافت هر چند که محدود به نیروهای رادیکال عربی بود. از این نظر، مسئله‌ی روابط جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان با عراق آشکارا حاکی از آن است که چطور مسئله‌ی ناسیونالیسم بلوچ می‌توانست بر روابط بین دولت‌ها اثر بگذارد و از آنها متأثر شود.

۱۹. آخرداد بلوچ، سیاست در بلوچستان، ص ۶۳.

فصل ۶

جمهوری اسلامی ایران و قوم بلوچ

وقتی پیروزی روحانیون مبارز شیعه‌ی مخالف شاه تحت رهبری آیت‌الله خمینی در اواخر ۱۹۷۸ قریب‌الوقوع به نظر آمد، ترس دیرین از سلطه‌ی شیعیان بلوچ‌های سنی را فراگرفت و بدین ترتیب خیزش مشابهی از فعالیت‌های سیاسی با پیش‌درآمد مذهبی در میان آنها برانگیخت. این ترس عمدتاً مسبب اکراه بخش اعظم مردمان مذهبیِ بلوچ از پیوستن به نهضت ضد شاه بود. در عوض، آنان پشت سرِ مولوی‌ها، روحانیون بلوچ متحد شدند وبدین‌سان به آنها امکان این را دادند که از آغاز انقلاب به مرکز صحنه‌ی سیاسی بلوچستان گام بگذارند. فقط روشنفکران، دانشجویان، کارگران و دیگر طبقات شهریِ بلوچ در بقیه‌ی نقاط کشور با راه انداختن تظاهرات ضد حکومتیِ خود در زاهدان و دیگر شهرهای عمده‌ی بلوچستان حسّ همبستگی شدیدی با نیروهای انقلابی از خود نشان دادند.[1]

سقوط رژیم سلطنتی و پیروزی انقلاب اسلامی در فوریه‌ی ۱۹۷۹ به فروپاشی کامل اقتدار حکومت در بلوچستان و نیز دیگر مناطق قومیِ غیرفارس انجامید. در نتیجه، بلوچ‌ها با عزل مقامات غیربلوچ از سمت‌های‌شان، تصرف

---

۱. آخرداد بلوچ، پیشین، ص ۱۶۳.

اداراتی که ساواک در شهرهای مختلف خالی رها کرده بود، و در بسیاری موارد خلع سلاح واحدهای ژاندارمری و ارتش مستقر در بلوچستان، مجدداً شروع به مطالبه‌ی قدرت کردند. کردها، ترکمن‌ها و عرب‌ها نیز در استان‌های مربوط به خودشان چنین وضعی داشتند. دولت موقت مهدی بازرگان که با احتمال از دست دادن کنترل در بلوچستان روبرو بود در قبال درخواست بر گماردن افراد بلوچ برای سمت‌های مهم در استان، عکس‌العمل مساعد نشان داد. به این ترتیب، دانش نارویی، استاد ریاضیات دانشگاه بلوچستان و از چهره‌های محبوب بلوچ، استاندار بلوچستان شد. این نخستین بار پس از الحاق بلوچستان به ایران در ۱۹۲۸ بود که یک بلوچ به این سمت گمارده می‌شد. همین‌طور جزو دیگر مناصب بالایی که به بلوچ‌ها واگذار شد ریاست دانشگاه بلوچستان بود که گمشاد زهی، استاد آمار، آن را بر عهده گرفت. اما هر دو مقام را فارس‌ها در کمتر از شش ماه عوض کردند.

با اینهمه، مهم‌تر از این‌ها آزادی سیاسی و فرهنگی بود که بلوچ‌ها در فضای کاملاً باز سیاسی که در هشت ماهه‌ی نخست جمهوری اسلامی در سراسر کشور برقرار بود از آن برخوردار شدند. بلوچ‌ها که برای اولین بار از تنگنای تخت پروکراست که رژیم شاه برای متناسب ساختن ملیت‌های غیرایرانی با رویاهای او در خصوص امپراتوری جدید پارسی‌اش به کار می‌برد رسته بودند، همچون اقلیت‌های ملی دیگر خود را برای بیان نظرات ملی آزاد یافتند؛ به فعالیت سیاسیِ علنی پرداختند؛ در مدارس و ادارات بدون ممنوعیت رسمی از لباس ملی خود استفاده کردند و برای نخستین بار در پنجاه سال اخیر به زبان خود خواندند، نوشتند و انتشار دادند. اگر چه این فورانِ آزادی عمر کوتاهی داشت، احزاب و سازمان‌های سیاسی متعدد و هم‌چنین نشریات فراوانی به زبان بلوچی و فارسی با خود به همراه آورد. مجلات بلوچی شامل ماهنامه‌ی ادبی **مکران**؛ ماهنامه‌ی ادبی **مهتاک**؛ هفته نامه‌ی ملی‌گرای **روژنایی**؛ **کوکار** (فریاد)

ارگـان گـروه‌های مـارکسیستی، و **گـرانـد** (شکـوه) مـاهنامه‌ای در خـصوص آموزه‌های انقلابی بود که آن نیز توسط گـروه‌های چپ‌گـرا مـنتشر مـی‌شد. «مکران» آزادی انتشارات به زبان‌های مختلف متداول در ایـران را بـه عـنوان «هدیه‌ی انقلاب ایران به مردم ایران» پاس می‌داشت.[۲]

سازمان‌های ملی‌گرای عمده‌ای که در طی انقلاب یـا پس از آن پـا بـه عرصه‌ی وجود گذاشتند، برخلاف «جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان» و مبارزه‌ی پر شور آن برای استقلال، خواسته‌ی خود را به خود مختاری برای بلوچستان در چارچوب یک ایران متحد محدود کردند. این تفاوت در اهداف عمدتاً حاصل محیط‌های سیاسی متفاوتی بود که سازمان‌ها در آن به وجود آمده بـودند. بـا توجه به محیط آزاد و دموکراتیک در مرحله‌ی نخست انقلاب، سـازمان‌های اخیر در میل به جدایی چندان سرسخت نبودند، در حالی که در مورد جبهه‌ی آزادیبخش عکس آن صادق بود. در بین سازمان‌های عمده‌ی ناسیونالیستی که در طی انقلاب یا بلافاصله پس از آن بوجود آمدند و خواستار خودمختاری شدند باید از «حزبِ اتحاد مسلمین» که گروهی از مولوی‌ها و روشنفکران دینی تحت رهبری مـولوی عـبدالعـزیز مـلازاده، مـهم‌ترین رهـبر دیـنی و سـیاسی بلوچستان تشکیل دادند؛ «سازمان دمـوکراتـیک مـردم بـلوچستان»، جـبهه‌ای فراگیر برای گروه‌های مختلف چپ‌گرا به رهبری دکتر رحمت‌الله حسـین‌بُر؛ و «کانون سـیاسی و فـرهنگی خـلق بـلوچ» کـه گـروهی از جـوانـان چپ‌گـرا و ناسیونالیست تشکیل دادند، نام برد.

حزب اتحاد مسلمین و نقش مولوی‌ها

با اینحال حزب اتحاد مسلمین و رهبریت مذهبی‌اش به صورت سخنگوی اصلی درآمد که مطالبه‌ی خودمختاری مذهبی، فرهنگی و اداری برای بلوچستان از

---

۲. مکران، شماره ۱ (۱۹۷۹)، ص ۲.

سوی مردم بلوچ را در جریان تدوین پیش‌نویس قانون‌اساسی جدید جمهوری اسلامی بیان می‌کرد. نه تنها حزب از پشتیبانی شدید توده‌ی مردم برخوردار بود، به خاطر موضع مذهبی‌اش نیز از نظر رژیم اسلامی تنها مرجع صالح برای مذاکره قلمداد می‌شد.[3] آیت الله خمینی به زودی پس از بازگشت از تبعید پاریس با هیئت نمایندگی بلوچ به ریاست مولوی عبدالعزیز در مارس ۱۹۷۹ دیدار کرد و طبق گزارش‌های موجود به آنان وعده داد که در قانون اساسی آینده با شیعه و سنی به یکسان برخورد شود و به دولت موقت توصیه نماید که در خصوص انتصابات اداری استان بلوچستان با حزب اتحاد مسلمین مشورت کند.[4] بدین ترتیب، مولوی عبدالعزیز، پس از بازگشت، به مردم بلوچ اعلام کرد که رهبریت جدید اسلامی «همه‌ی خواسته‌های ملی و مذهبی شما را پذیرفته است.»[5] بنابراین از آنان خواست که به برقراری جمهوری اسلامی چنان که در رفراندوم آوریل ۱۹۷۹ پیشنهاد می‌شد رأی دهند.

برعکس، «سازمان دموکراتیک مردم بلوچستان» همچون دیگر نیروهای عمده‌ی غیرمذهبی در سراسر کشور، رفراندوم را تحریم کردند. این گروه‌ها به عبارت «جمهوری اسلامی» اعتراض داشتند زیرا فاقد هر تعریف مشخص و دقیقی از شکل، محتوا، و مبنای آن بود. در نتیجه، هواداران سازمان دموکراتیک با حمله به بسیاری از حوزه‌های رأی‌گیری و مقامات و سوزاندن بسیاری از صندوق‌های رأی در شهرهای مختلف، تظاهرات خشنی بر ضد دولت جدید راه انداختند. در بسیاری موارد تظاهرات به درگیری کامل بین

---

3. Harrison, ***In Afghanitan's Shadow***, p. 113.

4. "Baluch Movement Congralates the Revolution," ***Foreign Broadcast Information Service Daily Report*** (Iran), 12 Feb., 1979, p. 32; and "Imam Khomeini Sends Envoy to Sistan-Baluchistan," ***Ibid.***, 2 April 1979, p. R-13.

5. "Sunni Leader in Baluchistan," ***Ibid.***, 28 March 1979, p. T-6.

اعضای سازمان دموکراتیک و نیروهای دولتی تبدیل شد.[۶] اگر چه رهبران حزب اتحاد مسلمین کوشیدند با وساطت بین دو طرف اوضاع را آرام کنند، به خاطر جبهه‌گیری فزاینده بین نیروهای مذهبی و غیرمذهبی در بلوچستان و دیگر نقاط کشور توفیقی نیافتند.

نیروهای آیت‌الله خمینی به‌رغم مخالفت شدید اقلیت‌های ملّی و مخالفت غیر مذهبی‌ها در رفراندوم با رأی بسیار بالایی برای جمهوری اسلامی برنده شدند. آیت‌الله خمینی با توجه به مخالفت شدیدی که گروه‌های ملی مختلف از خود نشان می‌دادند کوشید در پیام‌های تبریکش به ملت به خاطر تصویب جمهوری اسلامی نگرانی آنان را با این سخنان تسکین دهد که «... تبریک به این حکومت [حکومت اسلامی] که بین نژادها، سیاه و سفید، ترک، فارس، کرد یا بلوچ فرقی نمی‌گذارد. همه با هم برادر و برابرند. برتری فقط به خاطر پرهیزگاری و اخلاق و عمل نیک است.»[۷]

با وجود این و دیگر حرکت‌های مساعد در برابر خواسته‌های بلوچ از سوی رهبران جدید اسلامی، نخستین پیش‌نویس قانون اساسیِ پیشنهادی تردیدی به جا نگذاشت که نظام‌سیاسیِ واحد کشور دست نخورده خواهد ماند. پیش‌نویس قانون‌اساسی چنان که در تابستان ۱۹۷۹ به مجلس انتخابی خبرگان، اکثراً از روحانیون هوادار آیت‌الله خمینی، تسلیم شد به ترتیب در مواد ۱۳ و ۱۵ فقط تشیع را مذهب رسمی کشور و فارسی را تنها زبان رسمی شناخت. نه حق مشابهی برای مذهب تسنن قائل شد و نه در خصوص اعطای خودگردانی اداری یا فرهنگی به ملیت‌های غیر پارسی تدبیری اندیشید. در نتیجه، اعضای بلوچِ مجلس خبرگان، مولوی عبدالعزیز و میرمراد زهی، حقوقدان، هر دو

---

6. Nikki R. Keddie, ***Roots of Revolution*** (New heaven, 1991), p. 258.

7. Iran. Ministry of Islamic Guidance, ***The Dawn of the Islamic Revolution*** (Tehran, Echo of Islam, 1982), p. 50.

منتخب «حزب اتحاد مسلمین»، بیهوده کوشیدند مجلس را به تغییرات لازم در پیش‌نویس در جهت تأمین خواسته‌های مردم بلوچ وادارند. مولوی عبدالعزیز در مصاحبه‌ای با **آیندگان**، یکی از روزنامه‌های تهران که در آن زمان اپوزیسیون ایران از آن برای بیان نظرات خود استفاده می‌کرد، در اظهار نظر درباره‌ی پیش‌نویس، مخالفتش را با ماده‌ی ۱۲ به سبب شناسایی تشیع به عنوان تنها مذهب رسمی کشور اعلام کرد و گفت:

> حقوق قومی و مذهبیِ سنی‌های ایران فقط زمانی تأمین خواهد شد که اشاره به شیعه و سنی از ماده‌ی ۱۲ حذف و صرفاً قید شود که دین رسمی اسلام است. مذهب تسنن نزدیک به ۱۰ میلیون نفر در سیستان و بلوچستان، کردستان، گنبد، گرگان، خراسان و بنادر جنوبی ایران پیرو دارد. به این ترتیب دانستن تشیع به عنوان مذهب رسمی ایران، خود به خود این ۱۰ میلیون ایرانی را به شهروندان درجه دو تبدیل می‌کند.[۸]

او هم چنین در اعلام مخالفت قوم بلوچ با پیش‌نویس بخاطر بی‌توجهی به خواسته‌ی آنان در خصوص خودگردانی راسخ بود و آن را «حق مسلم» بلوچ می‌دانست. او در اعلام خواسته‌ی موکلان خود در مورد خودگردانی در همان مصاحبه گفت:

> ما تجزیه‌طلب نیستیم. و قصد نداریم در همه‌ی زمینه‌ها مستقل باشیم. هدف ما این است که ببینیم بلوچ‌ها در زمینه‌های فرهنگی و سیاسی به‌جای آن که مجبور باشند تصمیم‌گیری‌های تهران را بپذیرند، خود تصمیم می‌گیرند. ما می‌خواهیم برای

8. " Baluchistan, Its Political Economy and History," ***Rewiew of Iranian Political Economy and History (RIPEH)*** 4 (spring 1980), pp. 74-75.
مصاحبه بخشی از سلسله مقالات مسلسلی بود که روزنامه‌ی آیندگان در ۲۲، ۲۳ و ۲۴ ژوئیه ۱۹۷۹ درباره بلوچستان چاپ کرد.

خودمان استاندار، فرماندار و مقامات اداری (البته نه مقامات نظامی) تعیین کنیم. منظور بلوچ‌ها از خودگردانی این است.[۹]

اما این و دیگر اعتراضات مشابه از سوی بلوچ‌ها و دیگر اقلیت‌های ملی در سند نهایی که مجلس خبرگان به عنوان «قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران» تصویب کرد، از سوی روحانیون هوادار آیت‌الله خمینی مورد توجه قرار نگرفت. جدا از ظاهر و محتوای دینی‌اش این متن چندان فرقی با قانون‌اساسی ۱۹۰۶ به لحاظ حفظ نظام حکومتیِ واحد در کشور نداشت. قانون اساسی جدید همچون سَلَف خود مسئله‌ی خودمختاری یا هر نوع‌شناسایی حقوق ملی، فرهنگی و مذهبی برای ملیت‌های غیرفارس را کنارگذاشت. در ماده‌ی ۱۲ آن آمده است که «دین رسمی ایران اسلام و مذهب جعفری اثنی‌عشری است و این اصل الی الابد غیرقابل تغییر است.» همین طور ماده‌ی ۱۵ فارسی را زبان رسمی کشور شناخت در حالی که استفاده از «زبان‌های قومی» در مدارس، ادارات یا برای دیگر مقاصد رسمی در نواحی قومی-زبانی آنها را ممنوع دانست.[۱۰]

علاوه بر این، حقوق سنی‌های بلوچ و ایرانی به طور کلی با مفاد ماده‌ی ۱۱۵ که آنان را از حق تصدی ریاست جمهوری، که فقط خاص شیعیان اعلام شده بود، محروم می‌ساخت، محدودتر شد و بدین‌سان آنان را به شهروندان درجه دو تقلیل داد. غیر از آن، اصل ولایت فقیه در ماده‌ی ۵ در آیین اهل تسنن جایی نداشت و بدین لحاظ برای سنی‌ها قابل قبول نبود. این موضوع حاکی از تفسیری صرفاً شیعی از اسلام است که سران جمهوری اسلامی ایران به منظور نهادینه کردن اقتدار روحانیون شیعی به عنوان نیروی سیاسی برتر در

9. ***Ibid***., p. 75.

10. ***Constitution of the Islamic Republic of Iran***. Translated by Hamid Algar. (Berkeley, Mizan Press, 1980), pp. 32-34.

جمهوری جدید طرح کرده بودند. طبق ماده‌ی ۵ ولی‌فقیه، مقامی که نخست خود آیت‌الله خمینی داشت، انتخابی نیست بلکه مردم صلاحیتش را تشخیص می‌دهند و می‌شناسند؛ او فرمانده‌ی کل نیروهای مسلح است و بر هر سه قوه‌ی تشکیلات حکومتی تسلط نهایی دارد. به عنوان رهبر عالیِ غیر منتخب قدرت آن را دارد که رییس جمهور منتخب را برکنار کند، چنان‌که در مورد بنی‌صدر، نخستین رییس جمهور، اعمال شد؛ مجلس را منحل کند و مقامات قضایی ظاهراً مستقل را به تشخیص خود عزل کند. روشن است که تمرکز یک چنین قدرت وسیع و بی‌نظارتی در دست یک تن مورد مخالفت شدید نیروهای غیرمذهبی قرار گرفت و این موضع، آنان را با اقلیت‌های ملی در مخالفت با قانون‌اساسی متحد ساخت.

متعاقباً، بلوچ‌ها رفراندوم سراسری به منظور تأیید قانون‌اساسی را که در دوم تا سوم دسامبر ۱۹۷۹ برگزار شد، تحریم کردند. در مورد کردها، عرب‌ها، ترک‌ها، ترکمن‌ها و اغلب اپوزیسیون غیرمذهبی نیز چنین بود. حزب اتحاد مسلمین و سازمان دموکراتیکِ مردم بلوچستان هر دو، به‌رغم تفاوت‌های شدید عقیدتی بین خود، هم‌چنین دیگر سازمان‌های ملی‌گرا به هم پیوستند تا تظاهرات عظیمی در اعتراض به قانون‌اساسی جدید برپا دارند. اما اعتراض‌ها به سرعت در سراسر استان گسترش یافت و به خشونت کشید. طولی نکشید که درگیری‌های مسلحانه بین بلوچ و پاسداران انقلاب از رویدادهای روزمره‌ی مرکز استان گردید که در آن تعداد قابل توجهی جمعیت شیعی ساکن بود.[۱۱] ناآرامی چنان شدت یافت که جماعتی خشمگین به دفتر جریری، استاندار فارس زبان که جانشین تنها استاندار پیشین بلوچ شده بود، حمله بردند و دستگیرش کردند تا آن‌که با مداخله‌ی مولوی عبدالعزیز سه روز بعد آزاد شد.[۱۲]

11. ***New York Times***, 23 Dec., 1979.

12. Harrison, ***In Afghanitan's Shadow***, p. 16.

با شدت‌گرفتن ناآرامی‌ها تظاهرات رنگ مذهبی و قومی به خودگرفت و بلوچ‌های سنی را در برابر «گجرها» و سیستانی‌های شیعه قرار داد. پاسداران انقلاب که تعدادشان کمتر بود و به پایگاه‌های سنگربندی شده‌ی خود در زاهدان پناه برده و همه شیعیانی بودند که از نواحی فارسی زبانی چون اصفهان، یزد، مشهد و غیره به آنجا فرستاده شده بودند، از جمعیت عظیم مهاجران شیعه که از پارسی‌ها و سیستانی‌ها تشکیل می‌شد با مسلح و بسیج کردن آنان در برابر بلوچ‌ها، کمک گرفتند. سیستانی‌ها هم‌چنین از درخواست خودمختاری از سوی قوم بلوچ در هراس بودند و بلوچستان خودمختار را تهدیدی برای خود می‌دانستند. بنابراین در کمک به پاسداران هم مذهب خود تردید نکردند. این اقدام اما نتیجه‌ی عکس داد و بلوچ‌ها را خشمگین‌تر کرد و به‌شورشی گسترده و درگیری بین دو طرف انجامید. در عرض فقط یک هفته در اواخر دسامبر از هر دو طرف ۲۴ نفر کشته و ۸۰ نفر مجروح شدند. در این بین، تهران دکتر ابراهیم یزدی، عضو شورای انقلاب در آن زمان، را برای آرام ساختن ناآرامی فزاینده در بلوچستان به محل فرستاد. اما او به محض ورود با جماعت خشمگین روبرو شد و به زحمت توانست فرار کند و از زخمی شدن در امان بماند و بنابراین بی آن که بتواند مأموریتش در آرام‌سازی اوضاع را انجام دهد، استان را ترک کرد. این حادثه حکومت مرکزی را به اعلام حکومت نظامی و برقراری منع عبور و مرور از غروب تا بامداد در زاهدان به منظور فرو نشاندن شورش‌ها و درگیری‌ها واداشت.

با اینهمه لیست بلند بالایی از شکایات و رنجش‌های روی هم‌انباشته شده بود که به انفجار درگیری‌های ماه دسامبر در بلوچستان انجامید. نخست، به قول سلیگ هریسون، بلوچ‌ها احساس می‌کردند که رهبران اسلامی با بی‌توجهی به تأمین خواسته‌های آنان در قانون اساسی که قبلاً مقامات بلندپایه وعده‌اش را داده بودند به آنان «خیانت» کرده‌اند. دوم این که خصوصاً بلوچستان به عنوان

منطقه‌ای فقیر به واسطه‌ی هرج و مرج و رکود عام اقتصادی که پس از انقلاب بر اقتصاد کشور مستولی شد سخت آسیب دیده بود.[۱۳] سوم، عزل سریع استاندار بلوچ و دیگر مقامات استان و گماردن افراد فارس به جای آنان نشانه‌ی روشنی از خط مشی تبعیض آمیز دولت بر ضد قوم بلوچ و به نفع فارس‌ها و سیستانی‌های شیعه قلمداد می‌شد.[۱۴] چهارم، حضور پاسداران حکومت اسلامی در بلوچستان موجب رنجش مردم بود. مردم در اعتراض به آن، از پیوستن به آن نیروها خودداری می‌کردند. برعکس، دولت با استفاده از حادثه‌ی گروگان‌های آمریکایی، بدون ارائه‌ی مدرکی در تأیید موضوع، ناآرامی‌های ماه دسامبر را به «شیطان بزرگ» (امریکا) و دیگر قدرتهای بیگانه نسبت داد که می‌خواستند به این وسیله جمهوری اسلامی نوپا را بی‌ثبات سازند. رژیم معمولاً و مرتباً در برابر مخالفت زیرزمینی قوم بلوچ و دیگر گروه‌های قومی به همین عمل متوسل می‌شود و آن را به قدرت‌های خارجی نسبت می‌دهد. البته این عمل سابقه در رژیم شاه داشت.

سازمان دموکراتیک مردم بلوچستان

این سازمان را که گسترش کمتری نسبت به حزب اتحاد مسلمین داشت اما در مطالبه‌ی خودمختاری صریح‌تر و نافذتر بود، حامیان و هواداران بلوچ دو سازمان مارکسیستیِ ایران، یعنی سازمان چریکهای فدائی خلق و سازمان پیکار طبقه‌ی کارگر، اندکی پس از انقلاب تشکیل دادند. سازمان به صورت یک جبهه نماینده‌ی ائتلاف وسیع گروه‌های مارکسیستی و ناسیونالیستیِ چپ‌گرا شامل «کانون فرهنگی و سیاسی خلق بلوچ»، یک سازمان جوانان نماینده‌ی دانشجویان ناسیونالیست با گرایش‌های سوسیالیستی؛ «نبرد بلوچ» شاخه‌ی

13. ***Ibid***., p. 116.

۱۴. آخرداد بلوچ، سیاست در بلوچستان، ص ۱۰۸.

سازمان پیکار در استان؛ «بامی استار» (ستاره‌ی سرخ) وابسته به سازمان فدائی؛ و چند گروه دیگر بود. سازمان دموکراتیک مردم بلوچستان اصلاً از سوی روشنفکران، دانشجویان و طبقه‌ی کارگر نوپا پشتیبانی می‌شد. هم‌چنین برای توسعه دادن پایگاه حمایتی خودگروه‌های بزرگی از ایرانیان چپ‌گرایی را که در بلوچستان زندگی و کار می‌کردند جذب کرد. پیوستن همین گروه‌های اخیر بود که به جای «سازمان دموکراتیک مردم بلوچ» که در اول اکثریت اعضای بلوچ پیشنهاد کرده بودند، نام رسمی خود را «سازمان دموکراتیک مردم بلوچستان» قرار داد.

سازمان در مانیفست خود هر تظاهری به تجزیه‌طلبی را به نفع "خودمختاری" در یک ایران متحد رد کرد. و خودمختاری را استقلال اداری و اجرایی مردم بلوچ، گماردن مردم بلوچ در مناصب عمرانی و اداری بلوچستان، احیای فرهنگ بلوچی، کنترل کامل مردم بلوچ بر منابع طبیعی خود، نمایندگی و مشارکت آنان درعالی‌ترین ارگان‌های حکومت مرکزی، و حمایت از مذهب تسنن تعریف کرد.[15] نظر سازمان دموکراتیک درباره‌ی خودمختاری، و هم‌چنین پلاتفورم آن در خصوص برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی، جز مورد آخر که به مذهب مربوط است، شبیه نظرات مارکسیست‌های ایرانی به طورکلّی بود. تا جایی که به جایگاه بین‌المللی‌اش ارتباط داشت، سازمان از لحاظ اعتقادی، همانند مارکسیست‌های ایرانی در سراسر کشور به دو بلوک طرفدار و مخالف مسکو تقسیم می‌شد. رهبرش دکتر رحمت حسین‌بُر و گروه «نبرد بلوچ»، پیرو سازمان مائوئیستیِ «پیکار» بودند که «امپریالیسم» آمریکا را با «سوسیال امپریالیسم» شوروی برابر می‌نهاد وبدین‌سان با هر دو مخالف بود. با اینحال، گروه «ستاره‌ی سرخ» وابسته به سازمان فدائی خلق هم‌چنین عناصر

۱۵. برای متن بیانیه‌ی سازمان دموکراتیک خلق بلوچستان ر. ک.: آخرداد بلوچ، سیاست در بلوچستان، ص ۷۵- ۸۱.

مستقل سازمان در این خصوص موضع مستقل داشتند هر چند که با متمرکز کردن حملات خود به «امپریالیسم» که بین مردم، همان آمریکا بود کما بیش به مسکو گرایش نشان می‌دادند. اما سازمان فدائی همسو با حزب توده که سرسختانه هوادار مسکو بود نیروهای عمده‌ی مارکسیستی در ایران بودند و هنوز هم هستند.

البته عامل اصلیِ نفوذ شدید سازمان‌های مارکسیستی در بین طبقات تحصیلکرده‌ی اقلیت‌های ملی موضع سرسختانه‌ی آنها در خصوص حق تعیین سرنوشت برای گروه‌های قومی در ایران و شناسایی این حق بود. فشار آموزه‌ی ایدئولوژیک و مبارزات‌سیاسی آنان اما متوجه مبارزه‌ی طبقاتی بود که مقدم بر "مبارزه‌ی ملیِ" ملیت‌های ایرانی عنوان می‌شد. اگر چه به شدت از این تز دفاع می‌کردند که اقلیت‌های ملی در زیر ستم مضاعف ملی قرار دارند و از سوی بورژوازی فارس هم زیر فشار طبقاتی و هم فشار ملی‌اند، ولی تأکید داشتند این ملیت‌هاباید مبارزه‌ی ملی خود را از طریق مبارزه‌ی طبقاتی پیش برند. از این نظر، آنها طبقه‌ی کارگر را تنها نیرویی می‌دانستند که می‌توانست نماینده‌ی منافع مردم خود باشد. این امر اما عامل تفرقه‌ای بین عناصر ملی‌گرای مارکسیست-لنینیست و چپ‌گرا در درون سازمان دموکراتیک بود. اولی بر مبارزه‌ی طبقاتی تأکید داشت در حالی که دومی اولویت را به مبارزه‌ی ملی می‌داد و اعتقاد داشت که همه‌ی طبقات اقلیت‌های ملی می‌توانند و باید در چارچوب آن برای حصول اطمینان از حقوق ملی و فرهنگی خود تلاش و مشارکت کنند.

با توجه به برتری گروه مارکسیست- لنینیست در دستگاه رهبری، سازمان دموکراتیک در صدد بود که حقوق ملی بلوچ را از طریق پیروزی طبقه کارگر بر بورژوازی در بلوچستان تأمین کند وبدین‌سان مبارزه‌ی ملی بلوچ را در درجه‌ی دوم اهمیت قرار می‌داد. همین‌طور برای سازمان دادن شوراهای دهقانان، کارگران و دانشجویان در برابر "نیروهای ارتجاعی" یعنی مولوی‌ها،

حاکم‌ها، سردارها و "بورژوازی وابسته" یعنی طبقه‌ی متوسط سوداگر بسیار کوچک، مبارزه می‌کرد. این استراتژی اما به سبب اشتباه محاسبه و دریافت غلط در خصوص ساختار اجتماعی و اقتصادی حاکم بر جامعه‌ی بلوچ و هم‌چنین معادلات سیاسی‌اش از همان آغاز محکوم به شکست بود. نخست این که تز مبارزه‌ی طبقاتی آن‌گونه که مارکسیست‌های ایرانی مطرح می‌کردند، با توجه به نواحی صنعتی عمده در مناطق فارسی زبان شکل گرفته بود که در آنها طبقه‌ی نسبتاً نیرومندی از پرولتاریا و بورژوازی وجود داشت. برعکس، در بلوچستان جز طبقه‌ی کارگر نوپایی از این لحاظ چیزی مشهود نبود. در نتیجه، پیشگامی سازمان دموکراتیک برای مبارزه در جهت منافع پرولتاریا و رهبری آن در مبارزه‌ی ملی بلوچ زمینه‌ی آماده‌ای برای رشد و مقبولیت پیدا نکرد زیرا بلوچستان به‌خاطر صنعتی نشدن منطقه، چنان که گفتیم، فاقد طبقه‌ی کارگری چشمگیر بود.

دوم اینکه نه تنها حمله به مولوی‌ها موجب خصومت آنان با سازمان دموکراتیک شد بلکه تعداد انبوهی از پشتیبانان آنان در میان توده‌ی مردم را نیز از سازمان بیزار کرد. این امر بخصوص بلافاصله پس از انقلاب رخ داد که برخورد فزاینده‌ی مذهبی و قومی بین بلوچ‌ها و فارس‌ها، مولوی‌ها را نقطه‌ی اصلی وحدت برای توده‌های مردم ساخته بود. همین‌طور مبارزه‌ی سازمان با سرداران و حاکم‌ها نیز مورد استقبال واقع نشد زیرا آن‌گروه با برافتادن رژیم شاه آخرین بازمانده‌های اقتدارش را از دست داده بود و دیگر تهدیدی محسوس برای "توده‌های رنجبر"، به‌گفته‌ی سازمان، به شمار نمی‌رفت.

سوم این که همکاری سازمانی و یگانگی عقیدتیِ سازمان دموکراتیک با مارکسیست‌های ایرانی نیز به اعتبار رهبری آن لطمه زد چراکه از قضای روزگار سعی می‌کرد مولوی‌ها و حاکم‌ها را با برچسب "آلت دست" بی‌اعتبار سازد که به ترتیب مورد استفاده‌ی رژیم مذهبیِ عمدتاً فارس و رژیم سلطنتی بود.

به علاوه همکاری سازمان دموکراتیک باگروه‌های مارکسیست ایرانی به لحاظی برخاسته از نیاز آن به اشاعه‌ی درخواست خودمختاری بلوچ‌ها از طریق آنها در دیگر نقاط ایران، و به لحاظی سود بردن از تجربه‌ی دیرین آنان در زمینه‌های سازمانی بود. برعکس، جنبش چپ در ایران باکمک به اقلیت‌های ملی برای تشکیل سازمان‌های ملی به منظور پیش بردن مطالبات ملی خود امیدوار بود که قدرت چانه‌زنی خود را در برابر رژیم اسلامی تقویت کند. مثلاً، با پیروزی انقلاب، سازمان فدائی به تشکیل کانون فرهنگی-سیاسی خلق بلوچ در بلوچستان، کانون فرهنگی-سیاسی خلق ترکمن در ترکمن صحرا و کانون فرهنگی-سیاسی خلق عرب در خوزستان یاری داد. در کمک به اقلیت‌های ملی برای تشکیل مجمع مشترکی موسوم به شورای خلق‌های ایران که نخستین کنگره‌ی خود را در شهر کردنشین مهاباد در تابستان ۱۹۷۹ تشکیل داد، نقش مهمی ایفا کرد.

البته سازمان دموکراتیک مردم بلوچستان عمر کوتاهی داشت و پس از هفت ماه فعالیت سیاسی علنی در اواسط ماه اوت ۱۹۷۹ که حکومت جمهوری اسلامی در برابر کردهای خودمختاری طلب به ارتش و پاسداران انقلاب فرمان بسیج عمومی داد تعطیل شد. حزب اتحاد مسلمین نیز مجبور شد خود را منحل کند و در شاخه‌ی استانیِ حزب جمهوری اسلامی تحت حمایت دولت در اوایل ۱۹۸۱ ادغام گردد. در آن زمان همه‌ی نشریات بلوچی نیز تعطیل شد و تاکنون نیز چنین است. سرکوبی واقعی سیاسی در هنگام مبارزه‌ی قدرت بین رییس جمهور بنی‌صدر و روحانیون مخالفش در طی ۱۹۸۱ رخ داد. اگر چه سازمان دموکراتیک مردم بلوچستان بسی پیش از آن حادثه غیرقانونی اعلام شده بود، اعضا و هوادارانش ناگهان دوباره به خاطر ایدئولوژی چپ‌گرا و مطالبات ناسیونالیستی‌شان انگشت‌نما شدند و همچون دیگر گروه‌های اپوزیسیونِ سراسر کشور یکجا دستگیر شدند. در اواسط فوریه‌ی

۱۹۸۲ حدود ۳۰۰۰ بلوچ اغلب "متهم به ارتباط با جنبش جدایی‌طلب بلوچ" از مرزگذشته و به پاکستان پناهنده شده بودند در حالی که ۴۰۰۰ تن دیگر از یارانشان بنا به گزارش‌ها در زندان‌های زاهدان، مرکز استان، بودند.[۱۶] گروه دیگری از تبعیدیان بلوچ نیز به انگلستان و سوئد پناهنده شدند. بخش اعظم این تبعیدیان اعضای سابق سازمان دموکراتیک مردم بلوچستان بودند، حال آن که تعداد اندکی پیرو مولوی‌های ملی‌گرا محسوب می‌شدند که در ضمن تحریم رفراندوم قانون اساسی در دسامبر ۱۹۷۹ از سوی بلوچ‌ها از حزب اتحاد مسلمین جدا شده بودند، مولوی نظر محمد و مولوی امان‌الله که هر دو در ۱۹۸۰ به پاکستان گریختند، رهبران گروه اخیر بودند و بعداً سیاست سازشکارانه‌ی مولوی عبدالعزیز را مورد انتقاد قرار دادند. از بازداشت شدگان چند ده نفری نیز پس از متهم و محاکمه‌شدن به‌خاطر فعالیت‌های ضد انقلابی اعدام شدند.[۱۷]

سرانجام این که، حضور یک چنین تعداد زیادی فعالان سیاسی بلوچ تبعید شده از ایران در خاک پاکستان و تماس‌شان با ملی‌گرایان بسیار باتجربه‌تر و پیشروتر بلوچ در آن کشور می‌توانست تأثیر شایانی در آینده‌ی جنبش ملی بلوچ در ایران داشته باشد. تعداد زیادی از این تبعیدیان، بسته به مرام اعتقادی‌شان از قرار معلوم به سازمان‌های ملی مختلف در آن کشور پیوسته‌اند و با آنها همکاری می‌کنند. مسلم است که چنین تحولی مهارت‌های سیاسی و سازمانی آنان را در خنثی کردن آثار "پارسی‌گردانی" که به واسطه‌ی تحصیل در ایران و معاشرت با گروه‌های سیاسی ایرانی در معرض آن بوده‌اند، و کاستن از وابستگی‌شان به سازمان‌های سیاسی همفکر در ایران که پیشتر ذکر شد ارتقا خواهد داد.

---

16. ***The Economist***, 13 Feb., 1982, p. 50.

۱۷. آخرداد بلوچ، پیشین، صص ۱۲۰ - ۲۲.

تأثیر این رویداد از هم اکنون در بین بلوچ‌های ایران هویدا است. مثلاً، «بلوچ راجی زورمبش»، یک سازمان ناسیونالیستی در مانیفست خود آشکارا گفته است که:

حکومت خودمختار بلوچستان (ایران) امکانات خود را در اختیار بلوچ‌های انقلابی در کشورهای همجوار قرار خواهد داد تا آنان را قادر سازد که مبارزه برای حقوق راستین خود را پی‌گیرند و با اعطای پناهندگی سیاسی، آنان را (در بلوچستان ایران) پذیرا شود.[۱۸]

آن سازمان هم‌چنین می‌افزاید که حکومت مرکزی باید از این موضوع مطلع گردد اما رضایتش لازم نیست. برعکس، سازمان دموکراتیک مردم بلوچستان و دیگر سازمان‌های ناسیونالیستی که پس از انقلاب تشکیل یافتند چنین پیش‌بینی‌هایی در منشورهای خود نکردند. نمونه‌ی دیگر، جذب شدن و عضویت تبعیدیان بلوچ در اروپا در «سازمان جهانی بلوچ»[۱۹] است که مرکز آن در لندن قرار دارد و اصلاً ناسیونالیست‌های بلوچ پاکستان بنیان‌گذاری و اداره‌اش کردند. اگر چه این سازمان نهادی غیر سیاسی است و در جهت "رفاه، پیشرفت و بهروزی مردم بلوچ و بلوچستان" تلاش می‌کند(۱۹)، به صورت نقطه‌ی مشترکی برای تبادل آرا و همکاری بلوچ‌های همه جا درآمده است.

سرانجام، باید گفت که انقلاب ۱۹۷۹ ایران عاملی در برانگیختن آرمان‌های ملی مردم بلوچ و دیگر ملیت‌ها و سیاسی کردن توده‌های آنان بود به نحوی که در تاریخ این مردمان یا خود ایران هرگز سابقه نداشته است.

---

18. ***Baluch Raj-e Zorombesh***, p. 17.

19. World Baluch Organization (WBO)

«اهداف و تشکیلات سازمان جهانی بلوچ» به صورت جزوه در لندن منتشر شده است و تاریخ و جای انتشار ندارد. مؤلف در یک سفر تحقیقاتی به لندن در تابستان ۱۹۸۳ بدان دست یافت.

فصل ۷

جنبش ملی بلوچ در پاکستان

و افغانستان، ۱۹۸۴ – ۱۹۴۸

همچنان که علقه‌ی زبان، تاریخ، دین، سرزمین و قومیت حافظِ هویت ملیِ یگانه‌ی بلوچی است که در مرزهای کشوری می‌گنجد، ناسیونالیسم بلوچ نیز از مرزهای بین‌المللی که سرزمین قومی–زبانی‌اش را از هم جدا کرده است فراتر می‌رود. بنابراین، در این فصل می‌کوشیم مبارزه‌ی ملی بلوچ در ایران را در زمینه‌ی وسیع ترِ جنبش ناسیونالیستی که شامل بلوچ‌های پاکستان و افغانستان نیز می‌شود قرار دهیم. از این لحاظ، توجه تحلیل معطوف به جنبش بلوچ در پاکستان خواهد بود زیرا به لحاظ ساختار سازمانی‌اش، قدرت سیاسی و نظامی‌اش، و رهبریِ ملی‌اش به چنان رشدی رسیده است که آن را رهبر و سخنگوی بلامنازع کلِّ جنبش ملی بلوچ می‌سازد. آخرین بخش این فصل به مسئله‌ی ارتباط بین افغانستان و جمعیتِ بلوچ آن و هم‌چنین سیاست‌های حمایتی‌اش نسبت به بلوچ‌ها به طور کلی می‌پردازد.

در تحلیل جنبش ملی بلوچ در پاکستان نخست لازم است زمینه‌های تاریخی، سیاسی و فرهنگی آن را مشخص کنیم که اصولاً مسبب و توجیه کننده‌ی قدرت فعلی آن است و به مراتب افزون‌تر از قدرتی است که جنبش

بلوچی همانندش در ایران بدان دست یافته است و چگونگی‌اش را در سطور آتی بیان می‌کنیم. بلوچستان شرقی نه تنها، با مساحتی بیش از ۱۳۵۰۰۰ مایل مربع، بیش از ۴۵ درصد خاک کلّ پاکستان را تشکیل می‌دهد، بلکه از نظر جمعیت‌شناسی نیز بخش اعظم جمعیت بلوچ در آن کشور ساکن است که تعدادشان از کمتر از ۴ میلیون تا بیش از ۱۶ میلیون نفر تخمین زده شده است. از این جمعیت، نیمی در خود استان ساکن است و نیم بقیه در سه استان دیگر پاکستان، بخصوص در سند و شهرهای عمده‌ی آن همچون بندر کراچی پراکنده است.[۱]

اما مهمتر از اینها، زمینه‌ی تاریخی و آن محیط سیاسی است که جنبش ملی بلوچ در پاکستان در آن ریشه دارد. از زمان جنگ میانی که سلسله‌ی بلوچیِ تالپور که نزدیک هفتاد سال بر سند فرمانروایی داشتند، در ۱۸۳۴ از انگلیس شکست خوردند و سرنگون شدند، بلوچ‌های شرقی برای اولین بار با استعمارگران اروپایی مستقیما تماس پیدا کردند. این و سلطه‌ی آتی انگلیسیان بر خود بلوچستان شرقی در اواسط قرن نوزدهم راه را بر ظهور تدریجی نخستین جرقه‌های ناسیونالیسم مدرن در آن نقطه از سرزمین هموار کرد. برعکس، بلوچستان غربی را انگلیس و ایران از زمان تقسیم بلوچستان در ۱۸۷۱ تا ۱۹۲۸ و سپس رژیم پهلوی تا اواخر سال‌های ۱۹۵۰ از بقیه‌ی جهان از نظر اقتصادی جدا و از نظر سیاسی منزوی نگهداشته بودند.

حضور مستقیم انگلیس در بلوچستان شرقی احداث نخستین شبکه‌ی راه‌ها، خطوط آهن و خطوط تلگراف؛ متداول شدن آموزش و پرورش نوین هر چند به طور محدود؛ تشکیل چند ایالت بزرگ؛ راه‌اندازی چندین میدان استخراج زغالسنگ؛ و تأمین تسهیلات رفاهی در آن نواحی در نیمه‌ی دوم قرن

---

۱. برای برآوردهای مختلف از جمعیت بلوچ در پاکستان ر.ک. فصل ۱ و همچنین:
Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, pp. 175-78; Robert Wirsing, ***The Baluchis and Pathans***, Report no. 48 (London, Minority Rights Group, 1981), p. 8.

نوزدهم را چنان که در فصل ۱ ذکر شد به همراه آورد. در مقام مقایسه، اقدامات مشابه در بخش غربی تا اواخر سالهای ۱۹۵۰ و اوایل سالهای ۱۹٦۰ چنانچه در فصل ۳ گفته شد، تحقق نیافت. مثلاً در ۱۹۰۳ دو دبیرستان و ۲۲ دبستان در بخش شرقی وجود داشت[۲] در حالی که نخستین مدارس از این نوع حدود نیم‌قرن بعد در بخش غربی گشایش یافت. در نتیجه، نخستین بلوچ‌های تحصیلکرده و دارای آگاهی سیاسی در بلوچستان شرقی پدید آمدند و هسته‌های اولیه‌ی جنبش ملی نوین بلوچ را در مرحله‌ی جنینی‌اش در سال‌های ۱۹۲۰ تشکیل دادند.

به علاوه، جنبش ملی بلوچ در بلوچستان شرقی در محیط سیاسی بسیار مساعدی نسبت به جنبش همانندش در ایران فعالیت کرده است. حدود مدارای فرهنگی و آزادی‌های دموکراتیکی که انگلیسیان در بخش شرقی مجاز می‌شمردند در بخش غربی که رژیم پهلوی بر آن فرمان می‌راند شناخته نبود. این ارزش‌ها به پاکستان به ارث رسید و با آن‌که کشور بخش اعظم تاریخ کوتاه خود را تحت سیطره‌ی رژیم‌های نظامی به سربرده است، تا امروز نیز به میزان محدودی پایدار مانده است. این محیط مساعد موجب رشد نهادهای فرهنگی همچون جامعه‌ی ادبی بلوچ و انجمن زبان بلوچی گردیده‌است که نزدیک به سه دهه با موفقیت به فعالیت پرداخته‌اند.[۳] این‌ها و نیز آکادمی بلوچ در کویته کمک شایانی به انتشارات به زبان بلوچی و دیگر فعالیت‌های ادبی و فرهنگی کرده‌اند. برعکس چنین نهادهایی در بلوچستان ایران هرگز اجازه‌ی فعالیت نداشته‌اند.

---

2. Gankovsky, p. 206.

3. ***Dictionary of Oriental Literature*** (London, n. p., 1974),pp. 110-14.

ناسیونالیسم بلوچ و استعمار انگلیس:
تقاضای استقلال، ۱۹۲۰ - ۱۹۴۷

جنبش ملی مدرن بلوچ ریشه در مبارزه‌ی ضداستعماری‌اش برای وطنی جداگانه دارد. این جنبش را در مرحله‌ی جنینی‌اش جوانان بلوچ تحصیلکرده‌ای پیش می‌بردند که غالبا″ از میان سردارهای طبقه‌ی بالا و طبقات کوچک شهری بلوچی در بلوچستان شرقی و سند برخاسته بودند. میراحمد یارخان، آخرین حاکم کلات و سپس تحت‌الحمایه‌ی انگلیس در سخن از نقشی که این گروهها در سالهای ۱۹۲۰ ایفا کردند، می‌گوید بیشتر جوانان بلوچ در آن زمان از پیشرفت انقلاب بلشویک الهام می‌گرفتند و امیدوار بودند که به مبارزه‌ی ضد استعماری آنان با هدف کسب استقلال برای بلوچستان یاری دهد.[۴] به گفته‌ی عنایت الله بلوچ، مورخ بلوچ، در سال ۱۹۲۰ گروهی از این ملی‌گرایان جوان تحت رهبری یوسف‌علی مگسی و عبدالعزیز کرد مخفیانه نخستین حزب سیاسی بلوچ موسوم به «حزب بلوچ جوان» را بنیان‌گذاشتند که بعدها در ۱۹۳۳ نام «انجمن اتحاد بلوچستان» را به‌خود گرفت. این سازمان در ارگان هفتگی‌اش، **البلوچ** که در کراچی منتشر می‌شد، پیشتازِ آرمانِ استقلال بلوچستان بزرگ بود. چنان که در شماره‌ی ماه اوت ۱۹۳۳ آن آمده است، نقشه‌ی کشور مورد نظر شامل منطقه‌ی بلوچ‌نشین دیرةقاضی‌خان در پنجاب و ایالت سند بود که در آن بلوچ اقلیتِ عمده (کمتر از ۲۵ درصد) محسوب می‌شد اما موقعیت اقتصادی و اجتماعی نیرومندی داشت.[۵]

در ۱۹۳۵ «انجمن اتحاد بلوچستان» با نام «حزب ملی کلات» فعالیت علنی را آغاز کرد و با تأیید ضمنی آخرین حاکم کلات، با هدف تشکیل

---

4. Mir Ahmad Yar Khan Baluch, ***Inside Baluchistan***, pp. 110-14.

5. Inayatullah Baluch, "Tribal System in Baluchistan," p. 8; see , also, his "The Emergence of Baluchi Nationalism," and his article "Afghanistan-Pashtunistan-Baluchistan," p. 300.

بلوچستان متحد و مستقلی پس از بیرون رفتن انگلیس از منطقه، به فعالیت پرداخت. بنیان‌گذاران جنبش ناسیونالیستی بلوچ چون همتایان معاصر خود در دیگر کشورهای جهان سوم از نظر اعتقاد به وطن یا "ملت-دولت" مستقلی برای بلوچ‌ها سخت تحت تأثیر ناسیونالیسم اروپایی بودند. به‌گفته‌ی ملک طوقی، مورخ بلوچ در دانشگاه ایالتی میشیگان، «اعتقاد به یک وطن، یافتنِ هویتی سیاسی در وطنی ملی، به خانه بازگرداندن اقوام پراکنده‌ی بلوچ از کشورهای گوناگون... و تشکیل حکومتی مبتنی بر قانون‌اساسی، جنبش بلوچ را به الگوی اروپایی قرن هجدهم پیوند می‌داد.»[۶]

علاوه بر این، آنان هم چنین از مبارزه‌ی ضد استعماری حزب کنگره‌ی هند و انقلاب اکتبر اتحاد شوروی الهام می‌گرفتند و هر دو را متحدان اخلاقی بلوچ در برابر امپریالیسم بریتانیا محسوب می‌کردند.

پیشگامان جنبش ملی بلوچ برای استقلال با وجود تعدادکم‌شان نقش بسیار مهمی در اعتلای آگاهی ملی جدید ایفا کردند که نگرش قبیله‌ای رایج در آن زمان را ارتقا داد. به همین خاطر آنان تحت نظارت و سرکوبی دائم بریتانیا قرار داشتند که نشانه‌اش را در ممنوعیت حزب ملی کلات در ۱۹۳۹ می‌توان دید. در عرض چند سال اما حزب دوباره فعالیت علنی‌اش را از سرگرفت و همراه با چند سازمان ملی دیگر، همچون انجمن اصلاح بلوچستان که در ۱۹۴۶ تشکیل شد، هدف استقلال را دنبال کرد.

با افزایش امکان کناره‌گیری انگلیس، حزب ملی کلات و دیگر سازمان‌های ناسیونالیستی در پی‌گیری استقلال برای بلوچستان به خان کلات پیوستند. خان وجه قانونی نیرومندی برای استقلال فراهم کرد. با این استدلال که کلات، چون نپال، بر اساس معاهدی مستقیم با کاخ سفید از منزلت قانونی

6. Malik M. Towghi, "The Emergence of Modern Baluch Political Movement," p. 10

برخوردار است و مجبور نیست فقط با حکومت انگلیسی راج در دهلی نو مرتبط باشد چنان که دیگر خان‌نشین‌ها یا "دولت‌های محلی" شبه قاره بودند. او معاهده‌ی ۱۸۷٦ را یادآوری کرد که بریتانیا را ملزم می‌ساخت "استقلال کلات" را رعایت کند و از تمامیت ارضی آن در برابر حملات خارجی دفاع کند. خان با اعلام این مورد در یادداشتی رسمی که در مارس ۱۹۴۵ به هیئت اعزامی کابینه‌ی بریتانیا تسلیم کرد اظهار داشت که کلات انتظار دارد با بازیافتن استقلال کامل خود و برخورداری مجدد از حقوق حکمرانی بر سرتاسر نواحی کلات که به هنگام واگذاری قدرتش در هند به بریتانیا تفویض شده بود، به وضعیت پیش از ۱۸۷٦ خود بازگردد. چنان که در یادداشت گفته می‌شد، دولت کلات:

> هم در امور داخلی و هم خارجی حاکمیت و استقلال کامل خواهد داشت و آزاد خواهد بود که با هر دولت یا حکومت دیگری معاهده منعقد کند... خان و حکومتش و مردم او هرگز نمی‌توانند بپذیرند که کلات به هر شکلی جزو اتحادیه‌ی هندوستان گردد.[۷]

متعاقبا"، احمد یارخان، خان کلات، در ۱۵ اوت ۱۹۴۷، یک روز پس از تشکیل دولت جدید پاکستان، استقلال کلات را اعلام کرد. دیوان، مجلس شورای پارلمان کلات که اختصاصا" به همین منظور در سپتامبر ۱۹۴۷ تشکیل شده بود این حرکت را به اکثریت آرا تصویب کرد. اکثریت پنجاه و دوتن از نمایندگان به استقلال رأی دادند اما امکان ارتباط خاصی بین کلات مستقل و دولت جدیدالتأسیس پاکستان را منتفی ندانستند. موضوع استقلال را میرغوث‌بخش بیزنجو از نمایندگان مجلس از حزب اکثریت حزب ملی کلات و

7. Mir Ahmad Yar Khan Baluch, ***Inside Baluchistan***, pp. 256-96.

تواناترین رهبر ناسیونالیست تا امروز، بهتر از همه تبیین کرد. او در جلسه‌ی دسامبر ۱۹۴۷ دیوان چنین استدلال کرد:

> ما همچون افغانستان و ایران فرهنگ مشخصی داریم و اگر صرف مسلمان بودن ما مستلزم آن است که با پاکستان ادغام شویم، در این صورت افغانستان و ایران نیز باید در پاکستان ادغام شوند. می‌گویند ما بلوچ‌ها نمی‌توانیم در عصر اتم از خودمان دفاع کنیم. خوب، آیا افغانستان، ایران و حتی پاکستان می‌توانند دربرابر ابرقدرتها از خود دفاع کنند؟ اگر ما قادر به دفاع از خود نیستیم، بسیاری از دیگران نیز قادر نیستند. می‌گویند ما به دلایل اقتصادی باید به پاکستان ملحق شویم. در حالی که دارای منابع مدنی هستیم. نفت و بندر داریم. مسئله این است که پاکستان بدون ما چه خواهد بود.[۸]

استقلال کلات اما بیش از هشت ماه طول نکشید. در اول آوریل ۱۹۴۸ ارتش پاکستان وارد کلات شد و خان را مجبور کرد الحاق حکومتش به پاکستان را بپذیرد. این حادثه شورش سرتاسری برادر وی امیر عبدالکریم را سبب شد و او بی آن که توفیق یابد، در صدد استمداد از افغانستان بر آمد. سرانجام، دولت کلات با ساختار اجتماعی ـ اقتصادی و سیاسی ضعیفش در برابر زیرساخت اقتصادی نسبتا"نیرومند پاکستان و نهادهای کشوری و نظامی مدرن آن که از بریتانیا به ارث رسیده بود از پا درآمد. با الحاق بلوچستان به پاکستان «دوره‌ی بلوچی» به سررسید اما عصر تقسیم نیز جنبش ملی بلوچی جدیدی پدید آورده است که از لحاظ جهان‌بینی و سازمان با نظام فئودالی قبیله‌ای عصر

---

8. Malik AllahBakhsh, ed., ***Baluch Qaum Ke Tarikh Ke Chand Parishan Dafter Auraq*** [A Few Pages from the Official Records of the History of the Baluch Nation]. (Quetta, Islamiyya Press, 1957), p. 43 as cited in Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 25.

بلوچی چنان که خواهیم دید،اساسا" تفاوت دارد.

بلوچ‌ها و پاکستان

بنیان‌گذاران دولت نوبنیادِ پاکستان، محمدعلی جناح و حزب مسلم لیگ او، "تئوری دوملت" را ارائه دادند که به تقسیم اولیه‌ی شبه قاره به یک دولت مسلمان و یک دولت هندو، به ترتیب موسوم به پاکستان و هند، انجامید. چنان که لارنس زیرینگ اشاره می‌کند، این ایده اما در نواحی جهان‌وطنی هند که اقلیت مسلمان از اکثریت هندو احساس خطر می‌کرد مورد قبول واقع شد. اما از همان آغاز با مخالفت بلوچ‌ها و پشتوها روبرو شد که از بابت هندوهای دوردست چنین خطری به ترتیب برای نواحی مرزی بلوچستان و ایالت مرزی شمال غرب خود احساس نمی‌کردند. در عوض آنان هراس داشتند که الحاق به پاکستان نه تنها نواحی کم جمعیت‌شان را در برابر ایالت‌های پرجمعیت‌تری چون سند و پنجاب در موضع ضعف قرار دهد، بلکه آنان را با خطر جذب و ادغام در ملیت‌های پرجمعیت نیز روبرو سازد.[۹] در نتیجه، چنانکه پیشتر دیدیم، بلوچ‌ها خواهان استقلال بودند، حال آنکه ملیت پشتو تحت رهبری خان عبدالغفار خان، سرکرده‌ی «خودیا خدمت کار»(سرخ پیرهنان)، در مخالفت با تقسیم شبه قاره و ایجاد کشور پاکستان به حزب کنگره‌ی نهرو پیوست.

رهبران متعدد پاکستانی کوشیده‌اند که به عنوان مبنایی برای یک ناسیونالیسم دولتی اسلام را تبلیغ کنند به این امید که وحدت دینی، تفرقه و تکثر قومی را خنثی کند و مآلا" به اتحاد و یگانگی ملیت‌های مختلف در یک ساختار کشوری یاری دهد. اما از استقلال پاکستان به بعد اشتراک در دین اسلام مانع از برخورد ملیت‌های مختلف یا دشمنی آنان با یکدیگر نبوده است.[۱۰]

9. Ziring, ***The Subcontiment in World Politics*** (New York, 1978), pp. 89-90, p6-100.

10. K. K. Aziz, ***Party Politics in Pakistan, 1947-1958***. (Islamabad, 1976), pp. 139-78.

عوامل تاریخی، قومی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی- روانشناختی عمده‌ی دیگری هم وجود دارند که در مسئله‌ی ملیت‌های تشکیل دهنده‌ی پاکستان دخیل‌اند. از این لحاظ، مسئله‌ی مناسبات بین بلوچ‌ها و حکومت مرکزی پاکستان نمونه‌ی خوبی است. در واقع بذر تنش و کشمکش‌های قومی از آغاز تشکیل حکومت پاکستان پس از استقلال کاشته شد. دولت‌های جدیدالتأسیس که اصلاً از دو بخش شرقی و غربی و از نظر جغرافیایی جدا از هم تشکیل شده بودند، از همان اول تحت سلطه‌ی اهالی پنجاب همراه با «مهاجران» (مسلمانانی که از هند آمده بودند) درآمد که با هم بر اقتصاد پاکستان سیطره یافتند و ادارات کشوری و لشکری را آن طور که از بریتانیا به ارث رسیده بود، در دست گرفتند. این وضع به رغم این امر وجود داشت که در آن زمان آنان در قیاس با ۵۵ درصد اهالی بنگال شرقی، صرفنظر از دیگر ملیت‌های غیر پنجابی، اقلیت به حساب می‌آمدند. با توجه به پایگاه شهری آنان و جایگاه برتر اقتصادی و هم‌چنین تسلط‌شان بر بوروکراسی دولتی، پنجابی‌های حاکم و متحدان مهاجرشان شروع به تشکیل و تعریف هویت کشور طبق تصور و برداشت خود کردند. نمونه‌ی اصلی تحمیل زبان اردو که فقط مهاجران بدان تکلم می‌کردند به عنوان زبان میانجی کشور بود به استثنای دیگر زبان‌های مختلفی که گروه‌های ملی بومی بدان سخن می‌گفتند. این تصمیم به شورش‌های سال ۱۹۵۲ بر سر زبان در بنگال شرقی و شکست متعاقب مسلم لیگ در انتخابات ۱۹۵۴ انجامید.[۱۱]

نمونه‌ی دیگر اجرای طرح تکواحدی One Unit Plan بود که برای ادغام چهار ناحیه‌ی قومی مجزا یعنی، بلوچستان، پنجاب، سند و ایالت مرزی شمال غرب در بخش واحد پاکستان غربی در ۱۹۵۴ بود. غرض از این طرح مقابله با اکثریت عددی بخش شرقی به منظور اطمینان از سلطه‌ی پنجابی‌ها در حکومت

---

11. Ziring, ***Subcontinent***, p. 91.

و نیز جلوگیری از همگرایی و همکاری فزاینده‌ی سیاسی بین ملیت‌های غیر پنجابی پاکستان غربی با بنگالی‌های شرقی بود.[۱۲] این طرح اما موجب شد که ترس اولیه‌ی بلوچ‌ها و پشتوها از رفتن به زیر انقیاد پنجابی‌های حاکم و حل شدن در میان آنان دوباره سر برکشد و بنابراین مخالفت‌ها و تظاهرات علنی در سراسر بلوچستان و ایالت مرزی شمال غرب برانگیخت. طبیعتاً ملیت‌های اقلیت خواستار ابطال طرح تک‌واحدی به نفع خودمختاری استانی و نیز نمایندگی نسبی در همه‌ی سطوح حکومت مرکزی شدند.

مخالفت بلوچ‌ها با این طرح را «اوستومان گال» (حزب مردم) و «حزب ملی عوامی» رهبری می‌کرد که هر دو در ۱۹۵۵ برای پیش‌برد درخواست خودمختاری کامل بلوچها در ایالت یکپارچه‌ی بلوچستان تشکیل شد. در ۱۹۵۸ خان کلات نیز طرح تک‌واحدی را علناً محکوم و تهدید کرد که اگر این طرح فسخ نشود مجدداً درخواست استقلال را از سر خواهد گرفت. حکومت، نگران از رشد ناآرامی در بلوچستان ارتش خود را به کلات فرستاد، خان و مشاورانش را دستگیر و اموالش را مصادره کرد و حدود ۳۰۰ رهبر بلوچ را در دیگر نقاط بلوچستان گرفتار ساخت. امیر عبدالکریم، برادر خان را به همکاری با افغانستان در گردآوری یک نیروی ۸۰۰۰۰ نفره‌ی قبیله‌ای برای شورش و توطئه بر ضد حکومتِ مرکزی متهم کرد. این اتهام را اما خان به شدت رد کرد و کل ماجرا را پیش درآمدی ساخته و پرداخته برای اعلام حکومت نظامی از سوی دولت نظامی ژنرال ایوب خان در اکتبر ۱۹۵۸ عنوان کرد.[۱۳]

ارزش این اتهام‌ها و رد اتهام‌ها هرچه بود، لشکرکشی به بلوچستان و

---

12. Inayatullah Baluch, "Afghanistan-Pashtunistan-Baluchistan," p. 295; Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 47.

13. Mir Ahmad Yar Khan Baluch, ***Inside Baluchistan***, pp. 180-90; Karim Baluch, "The Democratic Struggle in Baluchistan," ***Siasat***, no. 3 (London, 1975), p. 5. See, also Herbert Feldman, ***Revolution in Pakistan*** (London, 1967), pp. 42-43.

دستگیری خان، دومین شورش عمده‌ی بلوچ در کمتر از یک دهه، پس از نخستین شورش به رهبری امیر عبدالکریم در قبال انضمام قهرآمیز بلوچستان به پاکستان در ۱۹۴۸ را سبب شد. شورش را نوروزخان نودساله رهبری می‌کرد و تا ۱۹٦۰ طول کشید تا آن که وی وعده‌ی فسخ طرح تک‌واحدی را از سوی حکومت دریافت کرد و بنابراین به آتش‌بس رضا داد. حکومت نظامی ایوب خان اما منکر چنین وعده‌ای از طرف افسرانش شد.[۱۴] کل ماجرا نمونه‌ی شایانی از بی‌اعتمادی بین دو طرف است.

در آغاز دهه‌ی ۱۹٦۰، گروهی از ناسیونالیست‌های بلوچ به رهبری شیرمحمد مری، استراتژیست برجسته‌ی بلوچ در جنگهای نامنظم، جنبش «پراری» را برای پیشبرد مبارزه مردم بلوچ بنیان نهادند. این گروه هدف جنبش پراری را جنگ چریکی برای پشتیبانی از درخواست عقب‌نشینی ارتش پاکستان از بلوچستان، الغای طرح تک‌واحدی، و بازگشت بلوچستان به صورت ایالتی یکپارچه تعیین کرد.[۱۵] جنبش، در ارگان هفتگی خود، چینگاری، که به زبان بلوچی، اردو و بنگالی چاپ می‌شد، هدف نهایی خود را حق تعیین سرنوشت برای بلوچ‌ها اعلام کرد بی آن که این حق را خودمختاری یا استقلال ذکر کند. پراری اما وابستگی عقیدتی و پیوندهای سازمانی نزدیکی با حزب ملی عوامی داشت. و در واقع به عنوان بازوی نظامی آن عمل می‌کرد. و از آنجایی که حزب ملی عوامی هدف خود را علنا" خودمختاری بلوچ در چارچوب پاکستان "فدرال-سوسیالیست" تعیین کرده بود می‌توان تصور کرد که پاراری‌ها به طور ضمنی موضع حزب ملی عوامی در مورد حق تعیین سرنوشت یعنی خودمختاری را پذیرفته بودند.[۱٦]

پراری‌ها سخت متأثر از "جنگ توده‌ای" که قبلا" الجزایر، کوبا و ویتنام

14. Harrison, ***In Afghanitan's Shadow***, p. 28. 15. ***Ibid***., p. 29.

16. Inayatullah Baluch, "Afghanistan-Pashtunistan-Baluchistan," p. 296.

تجربه کرده بودند، بتدریج شبکه‌ای با بیست و سه پایگاه نظامی در نقاط عمده‌ی استراتژیک بلوچستان مرکزی و شرقی تشکیل دادند. تا ۱۹۶۹ این اردوگاه‌ها یک نیروی کنترلی ۹۰۰ نفره‌ی تمام وقت در اختیار داشتند که تدارکات لجستیکی در مناطق تحت کنترل خود را سازمان می‌دادند. با این زیرساخت سازمانی آنان قادر بودند یک جنگ فرسایشی چریکی را به مدت ۹ سال پیش برند که در ۱۹۶۹ به سرآمد. در آن زمان ژنرال یحیی‌خان جانشین مارشال ایوب‌خان رئیس حکومت نظامی شد. فرمانروای نظامی جدید پذیرفت که طرح تک‌واحدی را لغو کند و ایالت متحد بلوچستان را تشکیل دهد و بنابراین آتش‌بس بین دو طرف برقرار شد.[۱۷]

البته، بازگشت بلوچستان به وضعیت ایالتی یکپارچه دستاورد بزرگی برای ناسیونالیست‌های بلوچ بود زیرا به تقسیم بلوچستان شرقی به چند ایالت کوچک موسوم به اتحادیه ایالات بلوچستان که از زمان فرمانروایی انگلیس شروع شده و به پاکستان به ارث رسیده بود، پایان داد. برعکس، بلوچستان غربی، چنان که در فصل ۳ ذکر شد، همچنان همان سه واحد اداری جداگانه مانده است.

با وجود بلااثر شدن طرح تک‌واحدی، امتناع حکومت از دادن خودمختاری کامل ایالتی به بلوچ‌ها و حق نمایندگی نسبی آنان در حکومت مرکزی، روابط دو طرف را همچنان مخدوش می‌کرد. درخواست‌های مشابهی نیز مصرانه از سوی پشتوها، سندی‌ها و بنگالی‌ها اعلام شد. حکومت مرکزی اما به تقاضای این چهارملیت در مورد بازسازی ساختار کشوری تحت سلطه‌ی پنجابی‌ها به منظور پاسخگویی به خواسته‌های ملی و فرهنگی آنان و هم‌چنین شکایات اقتصادی وسیاسی‌شان بی‌اعتنا ماند.

نتیجه، تنش فزاینده بین حکومت مرکزی وگروه‌های یاد شده و هم‌چنین

---

17. Harrison, ***In Afghanitan's Shadow***, pp. 29-33.

افزایش تضاد در کشور به لحاظ قومی بود که در نتایج انتخابات عمومی سال ۱۹۷۰ جلوه‌گر شد. حزب عوامی لیگ مجیب الرحمن در بنگال اکثریت را در مجلس ملی با پیروزی در بنگال شرقی به دست آورد، در حالی که حزب مردم پاکستان علی بوتو با کسب اکثریت مطلق در ایالات پنجاب و سند، دوم شد. سهم حزب مردم پاکستان از رأی مردم در بلوچستان فقط ۲ درصد بود. حزب ملی عوامی حزبی ائتلافی برای بلوچ‌ها و پشتوها بود که در بلوچستان و ایالت مرزی شمال‌غرب برنده‌ی انتخابات شد. این حزب هم‌چنین ارتباط فعال نزدیکی با حزب اکثریت مجیب داشت. حکومت تحت سلطه‌ی پنجابی‌ها اما نپذیرفت که حزب اکثریت بنگالی حکومت جدید را تشکیل دهد و بنابراین سلسله حوادثی را سبب شد که به جنگ هند و پاکستان و استقلال بنگلادش در ۱۹۷۱ انجامید.

ضربه‌های حاصل از جداشدن بنگال شرقی حکومت جدید به رهبری بوتو را واداشت که خودگردانی محدودی به بلوچ‌ها اعطا کند. وبدین‌سان اجازه داد که نخستین حکومت خودمختار ایالتی را در آوریل ۱۹۷۲ تشکیل دهند. براساس نتایج انتخابات ۱۹۷۰ این حکومت توسط شاخه‌ی بلوچی حزب ملی عوامی تشکیل شد که نه تنها در مجلس بلوچستان سیزده به هفت اکثریت داشت بلکه دو نماینده‌ی مستقل دیگر نیز بدان پیوسته بودند وبدین‌ترتیب اکثریت‌اش به پانزده به هفت افزایش یافته بود.[18] تقریبا" همه‌ی احزاب اپوزیسیون نماینده‌ی پشتوها ودیگر ساکنان غیربلوچ ایالت بودند. این نخستین حکومت ایالتی را دو تن از رهبران عمده‌ی ملی بلوچ، میرغوث بخش بیزنجو و سردار عطاءالله مینگل اداره می‌کردند که به ترتیب والی و نخست وزیر ایالت بودند. این دو همراه با رئیس شاخه‌ی بلوچستان حزب ملی عوامی، سردار غوث‌بخش مری که او نیز از ناسیونالیست‌های پرشور محسوب می‌شد، هیئت سه‌نفره‌ی

18. Inayatullah Baluch, "Afghanistan-Pashtunistan-Baluchistan," p. 297.

رهبری بلوچ‌ها را تشکیل می‌دادند.

حکومت بلوچستان به محض شروع به کار بر سر حدود و گستره‌ی خودمختاری مقامات ایالتی خود را با حکومت فدرال درگیر دید. حکومت بلوچستان در استفاده از اختیارات حاصل از پیروزی انتخاباتی می‌کوشید با کنار زدن مقامات عمدتاً غیر بلوچ نظام اداری استان، با در دست گرفتن کنترل پلیس و نیروهای مجری قانون، و با ایستادگی در برابر مداخله‌ی مرسوم نظامی پاکستان در امور استان، قدرت خود را بسط دهد. این اقدامات با مخالفت شدید حکومت بوتو مواجه شد که چنین اقداماتی را مغایر با قانون اساسی می‌دانست. در عین حال مناسبات بین دو حزب به سبب رنجش فزاینده‌ی مردم بلوچ از ساکنان غیربلوچ که بر سر معدود زمین‌های قابل کشت استان با بلوچ‌ها رقابت می‌کردند، دم به دم وخیم‌تر می‌شد. از این لحاظ، رنجش چنان شدت یافت که چندین قبیله‌ی بلوچ از اطاعت حکومت ایالتی سرپیچیدند و به ساکنان زمیندار در نواحی کشاورزی کاچی در نوامبر ۱۹۷۲ حمله بردند. اما بوتو رهبران بلوچ را به این سبب مورد سرزنش قرار داد.

در ۱۲ فوریه ۱۹۷۳ بوتو ناگهان حکومت ده ماهه‌ی بلوچستان را برکنار کرد و رهبران آن را به نقض مکرر قانون‌اساسی متهم ساخت. این تصمیم دو روز پس از کشف یک مخفیگاه بزرگ سلاح‌های ساخت شوروی در سفارت عراق در اسلام آباد اعلام شد. این محموله گویا قرار بود به جبهه آزادیبخش بلوچستان در ایران ارسال شود که چند و چون آن در فصل‌های پیشین شرح داده شد. چنان که سلیگ هریسون اشاره کرده است، اقدام بوتو در عزل رهبران بلوچ همزمان با این حادثه اعلام شد تا به اقدام او "اهمیت بین‌المللی وسیع‌تری" بدهد و چنین وانمود شود که رهبران بلوچ نه تنها "بکرات از محدوه‌ی اختیارات قانونی خود تخطی کرده بودند" بلکه ضمن تبانی با عراق و اتحاد شوروی به صورت جزئی از یک دسیسه‌ی شرورانه‌ی درازمدت به

منظور تجزیه‌ی پاکستان و ایران «این کار را انجام داده بودند.»[19] حکومت پاکستان در بیانیه‌ی سفید خود درباره‌ی بلوچستان، که در ۱۹ اکتبر ۱۹۷۹ انتشار یافت، همان اتهامات را تکرار کرد اما تقریبا" یکسره بر شواهد ضمنی تکیه کرد تا ثابت کند که رهبران حزب ملی عوامی بلوچ همسو با دشمنان بیگانه‌ی نا مشخصی می‌خواسته‌اند به تمامیت ارضی کشور لطمه بزنند.[20] عراق اما اظهارات پاکستان را رد کرد و اعلام داشت که سلاح‌ها صرفا" برای بلوچ‌های ایران ارسال می‌شد، در حالی که رهبران بلوچ کل ماجرا را "توطئه‌ای " می‌دیدند که بوتو برای توجیه عزل آنان از مناصب قانونی‌شان طراحی کرده بود.[21]

برای تفسیر اقدام بوتو در پایان دادن به خودگردانی کوتاه‌مدت بلوچ دست کم دو توضیح می‌توان یافت که پژوهشگران ارائه داده‌اند. دیدگاه نخست بر عوامل مرتبط با مسائل قانونی و تشکیلاتی تأکید دارد. در حالی که دیدگاه دوم به عوامل خارجی بیشتر اهمیت می‌دهد. طبق نظر اول، این حادثه اساسا" حاصل ناشکیبایی شدید بوتو در برابر هرگونه محدودیتی برای اقتدار خود بود که نیروهای طالب خودمختاری، همچون بلوچ‌ها آن را به چالش می‌خواندند. رابرت ویرسینگ، دانشیار مطالعات بین‌المللی در دانشگاه کارولینای جنوبی، بی آن که اتهامات حکومت پاکستان نسبت به رهبران بلوچ را بپذیرد یا ردکند، می‌گوید رهبران بلوچ تازه امتیاز بزرگی در خصوص خود مختاری ایالتی از بوتو گرفته بودند و بنابراین «بعید به نظر می‌رسد که چنین سریع و چنین ناشیانه خواسته باشند به خطر از دست رفتن آن تن در دهند.»[22] او هم‌چنین می‌افزاید که دلایل حکومت درباره‌ی رفتار "تجزیه‌طلبانه" و تبانی رهبران حزب ملی عوامی با

19. Harrison, ***In Afghanitan's Shadow***, p. 35.

20. Government of Pakistan, ***White Paper on Baluchistan***, p. 39.

21. Harrison, ***In Afghanitan's Shadow***, p. 35.

22. Wirsing, ***The Baluchis and Pathans***, p. 11.

قدرت‌های بیگانه تقریبا″ همه مبتنی بر حدس و گمان بود.

اما دیدگاه دوم بسیار قابل قبول‌تر است. با توجه به این که اختلافات حکومتی بین بوتو و بلوچ‌ها «فی‌نفسه اهمیت تعیین‌کننده» نداشت، سلیگ هریسون ″اهداف سیاسی عمده‌ی بوتو در پاکستان، فشار بر اسلام آباد از سوی شاه‌ایران، تنش بین ایران و عراق، و حمایت شوروی از بغداد در درگیری‌اش با تهران را ″عوامل اصلی″ می‌دانست که به عزل رهبران بلوچ توسط بوتو و به ایجاد مخاصمه‌ی آتی بین دو طرف نیز کمک کرد.[۲۳] از این نظر، نقش ایران به ویژه اهمیت داشت. رژیم شاه، به عنوان تأمین‌کننده‌ی اصلی کمک‌های اقتصادی به پاکستان در آن زمان، خصوصا″ از این در هراس بود که حکومت خودمختار بلوچ در پاکستان احتمالا″ درخواست مشابهی برای خودمختاری را بین بلوچ‌های ایران باعث شود. علاوه بر این، شاه هم‌چنین گمان داشت که رهبران چپ‌گرای بلوچ به چریک‌های جبهه‌ی آزادی‌بخش بلوچستان تحت حمایت عراق که چنان که در فصل‌های پیشین گفتیم، در آن زمان در ایران بسیار فعال بودند یاری و پناه می‌دهند. علاوه بر فشار شاه، حرکت بوتو بر ضد بلوچ‌ها به‌واسطه‌ی معاهده‌ی سیملا در سال ۱۹۷۲ با هند تشدید شد، حادثه‌ای که راه را برای گسیل انبوه نیروهای پاکستان به بلوچستان هموار کرد.

عزل حکومت ایالتی بلوچستان و دستگیری رهبران منتخب آن ــ میرغوث‌بخش بیزنجو، عطاءالله مینگل و خیربخش مری ــ چهارمین رویارویی نظامی بین بلوچ‌ها و حکومت مرکزی پاکستان در تاریخ کوتاه آن دولت را باعث شد. تشریح جزئیات این آخرین درگیری که از ۱۹۷۳ تا سقوط بوتو توسط ارتش در ۱۹۷۷ طول کشید، در حوصله‌ی این کتاب نیست. در اینجا کافی است بگوییم که در این جنگ نه چندان مشهور بیش از ۸۰۰۰۰ نیروی پاکستانی و حدود ۵۵۰۰۰ چریک بلوچ در مراحل مختلف نبرد شرکت

23. Harrison, p. 34.

داشتند که به جان باختن دست‌کم ۳۳۰۰ تن از نیروهای حکومتی و ۵۳۰۰ چریک به اضافه‌ی تلفات بیشتری در میان شهروندان و غیر نظامیان ناشی از گرفتار شدن‌شان در میان تبادل آتش طرفین انجامید.[۲۴] هم‌چنین هزاران نفر مجبور به ترک روستاهای خود شدند که توسط نیروهای پاکستان ویران می‌شد. درگیری فقط پس از سرنگونی بوتو به دست ژنرال ضیاء الحق، رهبر کودتا، و آزاد شدن رهبران بلوچ همراه با شورشیان، به پایان رسید. این اقدام راه را برای آتش‌بسی بی‌ثبات بین دو طرف هموار کرد که تا امروز برقرار است.

از قضای روزگار، تصمیم بوتو بر آزادگذاردن ارتش در بلوچستان به لحاظی مسبب سرنگونی خود وی در ۱۹۷۷ گردید. خصلت بی‌وقفه‌ی درگیری، هزینه‌های اقتصادی سنگین آن، تلفات جانی‌اش و دوام طولانی‌اش عوامل عمده‌ای بودند که به تقویت تماس ژنرال‌های ارتش باسیاست پاکستان به قیمت حکومت کشوری کمک کردند. آشکار است که خود بوتو بسی پیش از سقوط خویش خطر استفاده از ارتش در بلوچستان را دریافته بود چنان که از فرجام‌خواهی کتبی‌اش از دادگاه عالی پاکستان در زمانی که منتظر محاکمه بود هویدا است. او با نکوهشِ برداشتِ نادرست ژنرال‌ها از «مسئله‌ی ملی» در تقاضای فرجام می‌نویسد که «چندین بار در مورد طرح عقب‌نشینی (ارتش از بلوچستان) پافشاری کردم اما هربار از من خواسته شد که چندماه دیگر هم مهلت را تمدید کنم.»[۲۵] او به رغم این دریافت یا نمی‌خواست و یا نمی‌توانست ارتش را به تبعیت از درخواست خویش وادارد.

---

۲۴. برای مطالعهٔ موثقی درباره‌ی این درگیری ر. ک.:
Selig Harrison, "Nightmare in Baluchistan," ***Foreign Plicy***, 32 (Fall 1978), pp. 136-60; also, Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, pp. 35-40

۲۵. بررسی فرجام‌خواهی ذوالفقار علی بوتو تحت عنوان "اگر مرا می‌کشید" از دیوان‌عالی پاکستان در فرجام‌خواهی جنائی شماره ۱۱ سال ۱۹۷۸ او، در سیاست پاکستان، (آوریل ۱۹۸۰) ص ۱۰- ۱۱.

از نظر بلوچ‌ها جنگ عواقب دامنه‌داری برای جنبش ملی بلوچ و هم‌چنین کل جامعه‌ی بلوچ داشت. درگیری چهارساله با توجه به مدت، دامنه و شدتش، تقریباً بر همه‌ی مردمان و مناطق بلوچ در زمان‌های مختلف تأثیر گذاشت و موجبات سیاسی شدن و آگاهی سیاسی بی‌سابقه‌ای در بین کلیه‌ی طبقات و لایه‌های اجتماعی قوم بلوچ را فراهم آورد. از نظر روحی ورطه‌ی بی‌اعتمادی و سوءظن بین بلوچ‌ها و حکومت مرکزی را وسیع‌تر کرد. حتی پس از رهایی رهبران بلوچ از زندان و اعلام عفو عمومی توسط حکومت نظامی، اکثریت چریک‌های بلوچ از جمله نیروی رزمنده‌ی اصلی یعنی پاراری‌ها از تسلیم‌شدن و زمین‌گذاشتن اسلحه‌ی خود سر باز زدند و به جای آن خواستند که از مرز بگذرند و به افغانستان بروند.

از لحاظ سیاسی، جنگ به رادیکال شدن جنبش ملی بلوچ کمک کرد، چنان که از مقایسه‌ی نیروها و سازمان‌های سیاسی پیش و پس از درگیری می‌توان دریافت. پیش از آغاز مخاصمات در ۱۹۷۳، حزب ملی عوامی نیروی سیاسی اصلی در بلوچستان بود و نیروهای دموکراتیک و هوادار مبارزات پارلمانی به نمایندگی مبارز پوپولیست غوث‌بخش بیزنجو مشهور به «بابای بلوچستان» بر آن سیطره داشتند. عمدتاً به سبب نفوذ متعادل کننده‌ی وی بود که عناصر رادیکال‌تر در درون و بیرون حزب ملی عوامی تقاضاهای خود را به خودمختاری در چارچوب دولت فدرال بازسازی شده‌ی پاکستان محدود کردند و در فرایند دموکراتیک مشارکت جستند و بر اثر آن نخستین حکومت خودمختار بلوچ در ۱۹۷۲ به قدرت رسید. از این لحاظ، بر افتادن حکومت ایالتی منتخب و درگیری متعاقب آن ضربات عمده بر پیکر نیروهای میانه‌رو به نمایندگی حزب ملی عوامی بود.

برعکس، همه‌ی نیروهای سیاسی عمده که در آن زمان در عرصه‌ی سیاسی بلوچستان فعال بودند پس از جنگ هدف حق تعیین سرنوشت را ایجاد

بلوچستان مستقل تعریف کردند و این تغییر بازتاب تشدید موضع ناسیونالیستی متعاقب جنگ یادشده بود. این نیروها شامل جبهه آزادیبخش مردم بلوچ، سازمان آزادیبخش بلوچستان، و سازمان دانشجویان بلوچ می‌شد. همه‌ی این‌ها آموزه‌ای انقلابی در برنامه‌های خود داشتند و همه به هواداری از مسکو شناخته می‌شدند. در ۱۹۷۹ بیزنجو یکبار دیگر کوشید با ایجاد حزب ملی پاکستان به عنوان جانشین حزب ملی عوامی پایگاه خود را در برابر رادیکال شدن فزاینده‌ی جنبش ملی بلوچ باز یابد. این حزب خواهان سوسیالیسم، فدرالیسم و سکولاریسم برای پاکستان بود اما در عرض شش ماه همراه با همه‌ی دیگر احزاب سیاسی پاکستان از سوی رژیم نظامی ممنوع اعلام شد. حزب ملی پاکستان هنوز بخصوص در بین طبقه‌ی متوسط کوچک اما از نظر سیاسی پراهمیت پیروان فراوانی داشت و اگر در آن زمان در بلوچستان انتخاباتی برگزار می‌شد احتمال داشت که اکثریت آرا را به دست آورد.[۲۶]

در بین سه نیروی عمده‌ای که در آن زمان در صحنه‌ی سیاسی بلوچستان فعالیت داشتند، قوی‌تر از همه جبهه‌ی آزادیبخش مردم بلوچ بود که رویکردی مارکسیست-لنینیستی به حل مسئله‌ی ملی بلوچ داشت. هدف این جبهه تشکیل دولت‌سوسیالیستی بلوچ از طریق مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ها بود. از آنجایی که جبهه جانشین جنبش چریکی پاراری محسوب می‌شد نام آن را در ۱۹۷۶ به خود گرفت. ارگان تصمیم‌گیری‌اش، فرماندهی انقلابی خلق، را فرمانده‌ی نظامی سابقِ پاراری، میرحضرخان، از یاران شیرمحمد مری، بنیان‌گذار جنبش پاراری، رهبری می‌کرد. اردوگاه‌های نظامی این سازمان در داخل خاک افغانستان دست نخورده مانده بود و حدود ۷۵۰۰ تا ۱۲۰۰۰ چریک رزمنده در آن‌ها آموزش می‌دید. جبهه‌ی آزادیبخش مردم بلوچ هم‌چنین مدعی بود که حدود

26. Inayatullah Baluch, "Afghanistan-Pashtunistan-Baluchistan," p. 87.

۶۰۰۰۰ هوادار در داخل بلوچستان دارد.[27]

دومین نیروی عمده‌ی سیاسی سازمان آزادیبخش بلوچستان نام داشت که اصلاً عرصه‌ی فعالیت ملی‌گرایان مستقل بود. این سازمان نیز که پس از جنگ ۱۹۷۳ـ۱۹۷۷ تشکیل شد حداقل به لحاظ نظری متعهد به اهداف سوسیالیسم بود اما عملاً نخستین و بیشترین اولویت را به مسئله‌ی استقلال می‌داد. برنامه‌ی سازمان علناً هدف خود را "تشکیل دولت مستقل و حاکم بلوچستان، در برگیرنده‌ی بلوچستان شرقی و غربی و همه‌ی سرزمین‌های مجاور بلوچ" (یعنی بخش بلوچی افغانستان) و «برقراری یک نظام حکومتی مترقی و ملی ـ دموکراتیک» تعریف می‌کرد.[28] ارگان هفتگی‌اش، **آزاد بلوچستان** در لندن چاپ می‌شد و به طور هفتگی در بلوچستان پاکستان و ایران و در بین جامعه‌ی بزرگ بلوچی که در کشورهای عربی خلیج می‌زیستند انتشار می‌یافت.

سازمان قدرت خود را عمدتاً از حمایت گسترده‌ی مردمی کسب می‌کرد که رهبر آن سردار عطاءالله مینگل نخست وزیر و منتخب سابق بلوچستان، از آن برخوردار بود.

از دیگر سازمان ناسیونالیستی مهم که هنوز در بلوچستان پاکستان فعالیت دارد سازمان دانشجویان بلوچ است که در ۱۹۷۷ تأسیس شد. باوجود ممنوعیت فعلی‌اش از نظر فعالیت سیاسی در پاکستان، سازمان مؤسسات و دفاتر خود را تا امروز محفوظ نگه داشته است. در سازمان دادن دانشجویان بلوچ نه تنها در عرصه‌های آموزشی و فرهنگی بلکه در مسایل مربوط به حقوق ملی بلوچ نقش عمده‌ای ایفا کرده است. برای مثال، سازمان دانشجویان بلوچ با طرح تک‌واحدی مخالفت کرد و سپس نقش اول را در مبارزات انتخاباتی ۱۹۷۰ به

---

27. ***Ibid***., p. 299; Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, pp. 72-83.

۲۸. نسخه‌ی انگلیسی «برنامه‌ی سازمان آزادیبخش بلوچستان» را مولف در سفری تحقیقاتی به لندن در تابستان ۱۹۸۳ به دست آورد.

عهده گرفت که به پیروزی حزب ملی عوامی در بلوچستان انجامید. این سازمان نیز به عنوان نمونه‌ی کوچک جنبش ملی بلوچ به طور کلی، در نتیجه‌ی شورش چهارساله برضد رژیم بوتو، دگرگون و رادیکال‌تر شد. در ۱۹۷۸ به دو بلوک میانه‌رو و انقلابی، به ترتیب موسوم به سازمان دانشجویان بلوچ و سازمان دانشجویان بلوچ ـ عوامی تقسیم شد. با آن که هر دو گروه به لحاظ سازمانی مستقل عمل می‌کنند، به لحاظ عقیدتی اولی گرایش به حزب ملی پاکستان و دومی تمایل به جبهه‌ی آزادیبخش مردم بلوچستان دارد.

فعالیت‌های فکری سازمان دانشجویان بلوچ و سازمان دانشجویان بلوچ ـ عوامی نیز آنچنان که در نشریات‌شان منعکس است، همانقدر اهمیت دارد. سازمان اول ماهنامه‌ی خبری **گروک** (روشنگری)، ماهنامه‌ی عقیدتی **سنگت** (رفیق) و **بامی استار** (ستاره‌ی بامدادی) ماهنامه‌ی ادبی را منتشر می‌کرد. نشریات سازمان دوم شامل **پجیر** (بیداری) ماهنامه‌ی خبری؛ و **لبزانک** (گنجینه‌ی زمان) ماهنامه‌ی ادبی بود. بین ۱۹۶۷ و ۱۹۸۱ تعداد ۲۵۰۰۰ دانشجو در دفعات مختلف به سازمان دانشجویان بلوچ پیوسته‌اند.[۲۹] نیروی فعلی آن ۱۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ عضو تخمین زده می‌شود[۳۰] و از این لحاظ، یکی از مهم‌ترین نهادهای یارگیری برای سازمان‌های ناسیونالیستی نیز به شمار می‌رود.

به رغم آتش‌بس بی‌ثبات فعلی بین ناسیونالیست‌های بلوچ و حکومت مرکزی، وقوع درگیری دیگری بین دوطرف بسیار محتمل است زیرا عللی که به درگیری‌های قبلی انجامید همچنان وجود دارد و در ورای ظاهر آرام همچنان در غلیان است. البته آرمان اصلی جنبش ملی بلوچ در پاکستان توجه بلوچ‌ها به حفظ هویت ملی و فرهنگی‌شان در برابر تهدید فرضی همسان شدن با

---

29. Harrison, ***In Afghanitan's Shadow***, p. 83.

30. Inayatullah Baluch, "Afghanistan-Pashtunistan-Baluchistan," p. 300.

پنجابی‌های کثیر است. پروفسور لارنس زیرینگ از دانشگاه میشیگان غربی این ترس بلوچ‌ها و پشتوها و سندی‌ها از پنجابی‌های مسلط را به همان ترسی مانند کرده است که محمدعلی جناح به واسطه‌ی آن بریتانیا را وادار به تقسیم شبه‌قاره و ایجاد کشور پاکستان کرد. از این لحاظ، جا دارد توصیف آن مؤلف از این ترس را در اینجا نقل کنیم. او می‌گوید:

درست همچنان که مسلم لیگ فریاد "اسلام در خطر است" سرداد و نهضتی برای تشکیل یک دولت مستقل مسلمان در شبه‌قاره برپا کرد، سندی‌ها، بلوچ‌ها و پاتان‌ها نیز معتقدند که شیوه‌ی زندگی و بخصوص فرهنگ خاص خودشان در خطر است، علی‌الخصوص که تجربه‌ی جنبش تشکیل کشور پاکستان و ترس‌شان ازپنجابی‌های پرشمار را داشته‌اند. از لحاظی این ترس همانند ترسی است که جناح با استفاده از آن انگلیس را به تقسیم هند وادار کرد. اکنون فقط همان ترس می‌خواهد آن مقدارباقی‌مانده از پاکستانی را که جناح ایجاد کرد تجزیه کند. باید پرسید که آیا این ترس واقعی است یا خیالی. چنانچه توضیح دادیم بسیاری از پاتان‌ها برآن بودند که ترس مسلم‌لیگ از هند تحت سلطه‌ی هندوها بیجاست. امروز حکومت پاکستان خواهد گفت که ترس پاتان‌ها بیشتر ناشی از نگرش آنهاست تا تجربه‌ی واقعی. در همه‌ی این موارد نکته وجود شواهد مشخص نیست بلکه ذهنیت کسانی است که احساس محرومیت می‌کنند. به‌عبارت دیگر این ترس چه واقعی باشد و چه خیالی، مسئله‌ای آکادمیک است؛ مهم این است که وجود دارد و تهدیدی است برای بقای هویت ملی پاکستان. نمی‌توان آرزو کرد که نباشد یا نادیده‌اش گرفت. اگر قرار است برای این ترس تدبیری اندیشیده شود، مقامات باید روانشناسی تئوری چند ملتی را در نظر گیرند و ساختاری سیاسی تدارک ببینند که جلوه‌ای ایالتی داشته باشد. نیازِ واقعی پاکستان به هویت به احتمال زیاد مرتبط با تنوع و گوناگونی است تا مرتبط با احساسی عارفانه از وحدت اعتقادی.[۳۱]

31. Ziring, ***The Subcontinent***, pp. 100-101.

فاصله‌ی وسیعِ اقتصادی و نابرابری‌های اجتماعی که بلوچستان را از بقیه‌ی کشور جدا می‌کند، همانقدر موجب نارضایی بلوچ‌هاست. بلوچستانِ پاکستان از نظر اقتصادی، همچون بلوچستانِ ایران، فراموش شده‌ترین و فقیرترین ایالت کشور است، چنان‌که در ارقام زیر جلوه‌گر است. در ۱۹۷٦ درآمد سرانه‌ی بلوچستان سالیانه ۵۴ دلار در مقایسه با ۸۰ دلار در پنجاب، ۷۸ دلار در سند و ٦۰ دلار در ایالت مرزی شمال غرب بود.[۳۲] در ۱۹۷۷ متوسط عمر در روستاهای بلوچستان ۴۲ سال در مقایسه با ٦۰ سال در سطح ملی بود.[۳۳] همین‌طور، متوسط سواد در سطح ملی ۱٦ درصد است در حالی که در بلوچستان فقط به ٦ تا ۹ درصد می‌رسد.[۳۴] باوجود منابع غنی دریایی بلوچستان در کناره‌ی صدها مایل ساحل و هم چنین منابع کانی‌اش در خشکی شامل زغالسنگ، گاز طبیعی، مس، اورانیوم، مرمر، سنگ عقیق، نفت و دیگر توانمندی‌هایی که به مطالعات بیشتر نیازمند است، یک چنین فاصله‌ی اقتصادی را نمی‌توان برای یک بلوچ توجیه کرد. برعکس، حکومت فرآوری این گونه منابع را در بلوچستان با آن جمعیت پراکنده و زیرساخت اقتصادی ضعیف‌اش بسیار غیراقتصادی می‌داند.

علاوه بر این، بلوچ‌ها مدعی‌اند که آن بهره‌برداری محدود از منابع کانی وطن‌شان نیز تاکنون سودی به آنان نرسانده است. برای نمونه، میدان گاز سوئی در بلوچستان، بزرگترین میدان گاز در نوع خود در پاکستان، به نواحی صنعتی در سند و پنجاب لوله‌کشی می‌شود و برای بلوچ‌ها این می‌ماند که «هیزم وارده از

32. Shahid Javad Burki, ***Pakistan under Bhutto*** (New York, 1980), p. 34. Table 5.1.

33. Robert Wirsing, "South Asia, The Baluch Frontier Tribes of Pakistan." In: ***Protection of Ethnic Minorities; Comparative Perspective***, ed., Robert G. Wirsing, (New York, 1981), p. 18.

34. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 161.

سند را بسوزانند.»[۳۵] از این لحاظ، بهره‌برداری از منابع زیرزمینی بلوچستان توسط شرکتهای تحت حمایت دولت از سند و پنجاب برای بلوچ‌ها سخت دردآور است. تعداد فزاینده‌ی ساکنان و مهاجران از دیگر ایالت‌ها و کشت و زرع آنان در زمین‌های محدود قابل کشت بلوچستان، مثلاً در ناحیه‌ی کاچی، نیز همانقدر برای بلوچ‌ها نگران‌کننده است. در نتیجه، بسیاری از بلوچ‌ها مجبور شده‌اند با زمین‌های بایر و نه چندان مناسب و مساعد برای کشاورزی سر کنند و این عامل به کل اقتصاد بلوچ‌ها به شدت لطمه زده است.

علاوه بر این، بلوچ‌ها هم‌چنین از بابت فقدان نمایندگی نسبی خود در سازمان‌های اداری و نیروهای مسلح پاکستان یا در اداره‌ی خود ایالت بلوچستان نارضایی شدیدی از خود نشان می‌دادند. از ۱۷۹ تنی که در ۱۹۴۷ـ۱۹۷۷ نامزد ورود به کابینه‌های دولت مرکزی بودند فقط چهار نفر قومیت بلوچی داشتند و فقط یک تن از آنان پیش از دهه‌ی ۱۹۷۰ چنین سمتی داشت.[۳۶] طبق برآوردی، فقط حدود ۲۰۰۰ نفر (۵ در صد) از نزدیک به ۴۰۰۰۰ کارمند گوناگون در خود بلوچستان بلوچ بودند و اکثرشان نیز سمت‌های رده پایینی در مقیاس اداری ایالت داشتند.[۳۷] از این لحاظ، اما سابقه‌ی پاکستان بهتر از ایران است که در آنجا هیچ بلوچی تاکنون در کابینه سمتی نداشته‌است.

---

35. ***New York Times***, 15 Feb., 1980.

36. Shaheen Mozaffar, ***The Politics of Cabinet Formation in Pakistan; A Study of Recruitment to the Central Cabinets,*** 1947-1977 (Ph.D dissertation, Miami University, Ohio, 1980).

37. Wirsing, ***The Baluchis and Pathans***, p. 9; Stephen Pastner, "Lords of the Desert Border, Frontier Feudalism in Southern Baluchistan and Eastern Ethiopia," ***International Journal of Middle East Studies*** 10 (1979), p. 199.

محرومیت‌های یادشده مسبب رویارویی‌های متوالی بین حکومت مرکزی و بلوچ‌ها بوده و بلوچ‌ها را در مقایسه با دو اقلیت ملی، یعنی سندی‌ها و پنجابی‌ها جدی‌ترین تهدید تجزیه‌طلب برای پاکستان ساخته است. شگفت این که، عمدتاً گروه‌های اپوزیسیون پاکستان، و خصوصاً اپوزیسیون سکولار بودند که جدی بودن چنین تهدیدی را دریافتند و بنابراین از خواست بلوچ‌ها در خصوص تضمین حقوق ملی و رفع محرومیت اقتصادی‌شان در پاکستان پشتیبانی کردند.

افغانستان و ناسیونالیسم بلوچ

افغانستان همچون ایران و پاکستان، با جمعیتی حدود ۲۰ میلیون نفر، کشوری چند ملیتی متشکل از پشتوها (به عنوان بیشترین گروه قومی)، تاجیک‌ها، هزاره‌ای‌ها، ترکمن‌ها، ازبک‌ها، نورستانی‌ها، بلوچ‌ها و چند گروه قومی دیگر است. جمعیتِ بلوچی کوچک آن حول و حوش ۵۰۰۰۰۰ نفر است که عمدتاً در بخش جنوب غربی کشور متمرکز و با بلوچستان ایران همجوارند.[۳۸] آنان به چند گروه قبیله‌ای عمده شامل براهوئی، گورگیج، سنجرانی، ناروئی و چند قبیله‌ی کوچکتر تقسیم می‌شوند. قبایل و مهاجرنشینانِ بلوچِ پراکنده‌ای نیز در جوار مرزهای افغانستان با ایران وجود دارند که از جنوب تا شمال در محل تلاقی مرزهای ایران، افغانستان و اتحاد شوروی سابق گسترده است.

برخلاف ایران و پاکستان، افغانستان به طور سنتی پیوند نزدیکی با جمعیت بلوچ خود از طریق حمایت سیاسی و معنوی ناسیونالیست‌های بلوچ به درجات مختلف بخصوص در پاکستان دارد. این رویّه را رژیم‌های متعدد افغانی، صرفنظر از شکل حکومت یا مرام اعتقادی‌شان تعقیب کرده‌اند. در طی

38. Louis Dupree, ***Afghanistan*** (Princeton, 1980), pp. 59-64; I. Baloch, "Afghanistan-Pashtunistan-Baluchistan," p. 284.

حکومت محمد ظاهر شاه، افغانستان فعالانه از مخالفت بلوچ‌ها و پشتوها با تحمیل طرح تک‌واحدی در پاکستان‌غربی حمایت کرد که پنجابی‌های حاکم آن راکوششی برای جذب ایالت‌های اقلیت یعنی ایالت مرزی شمال غرب و بلوچستان تلقی کردند.[۳۹] پس از سقوط رژیم سلطنتی در ۱۹۴۷، کابل سیاستِ حمایتی نیرومندتری را در موردناسیونالیست‌های بلوچ تعقیب کرد. در طی قیام بلوچ در سراسر رژیم بوتو در دوره‌ی ۱۹۷۷ـ ۱۹۷۳، پرزیدنت محمد داودخان چریک‌ها و پناهندگان بلوچ را در پایگاه‌های امنی در جنوب افغانستان جا داد و چنان که در فصل بعد خواهیم دید، این امکان را فراهم کرد که در برنامه‌های بلوچی رادیو کابل هر روز سهمی داشته باشند.

همین‌طور، سقوط رژیم داودخان توسط رژیم مارکسیستی طرفدار شوروی، در خط مشی اساسی کابل در مورد ناسیونالیست‌های بلوچ تغییری نداد. هر دو شاخه‌ی حزب کمونیست حاکم افغانستان یعنی خلق و پرچم بر حمایت خود از ″جنبش آزادیبخش بلوچ″ تأکید ورزیدند. دولت خلق به رهبری تره‌کی به محض رسیدن به قدرت، جبهه‌ی آزادیبخش مردم‌بلوچ را به رسمیت شناخت و به چریک‌های بلوچ پناهندگی سیاسی داد در حالی که در زمان داودخان فقط در رده‌ی پناهنده پذیرفته شده بودند.[۴۰] هم‌چنین، رهبران مارکسیست به تأسی از سرمشق پیشینیان غیرکمونیست خود با بلوچ‌ها هم طراز با ناسیونالیست‌های پشتو در پاکستان رفتار می‌کردند. حفیظ‌الله امین، جانشین تره‌کی، در سخنانی در ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۹ اظهار داشت که «برادری صمیمانه و صادقانه‌ی ما با پشتوها و بلوچ‌ها را تاریخ تأیید کرده است. این‌ها در سیر تاریخ همواره یک تن بوده‌اند و همچون یک برادر با هم زیسته‌اند.»[۴۱] این مضمون را

---

39. I. Baloch, "Afghanistan-Pashtunistan-Baluchistan," p. 508.

40. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 81.

41. ***Kabul Times***, 20 Sep., 1970.

فرمانروایان پیشین افغان نیز عموما" تکرار کرده‌اند. مداخله‌ی شوروی در ۱۹۷۹ و گماردن ببرک کارمل رهبر شاخه‌ی پرچم، به جای امین، چنان که در فصل بعدی شرح می‌دهیم، نظر کابل را نسبت به بلوچ‌ها تغییر نداد.

فرمانروایان افغان، که همه پشتو بوده‌اند، در توجیه علنی این رویه بر علائق تاریخی، فرهنگی و مذهبیِ برادری بین بلوچ‌ها و پشتوها تأکید ورزیده‌اند. مبنای تاریخی این اعتقاد ظاهرا" همکاری بلوچ‌ها با افغان‌ها در حمله‌ی آنان به ایران و ساقط کردن سلسله‌ی صفوی، خراجگزار افغانستان بودن بلوچ‌ها برای یک مدت کوتاه پانزده ساله (۱۷۵۸ـ۱۷۴۴) و معاهده اتحاد نظامی افغان‌ـبلوچ در سال ۱۷۵۸ است که چنانکه در فصل ۱ ذکر شد، عمدتا در پاسخ به پادشاهیِ پر قدرت‌ترِ ایران منعقد شد. در این خصوص، نه تنها بلوچ‌ها و پشتوها به خاطر تهدید کلی که از سوی ایران متصور بود علائق سیاسی و نظامی نزدیک‌تری با هم پیدا کردند، بلکه سازمان قبیله‌ای مشابهی نیز یافتند و در برابر پارسیان شیعه مذهب در مذهب تسنن مشترک بودند. اگر چه این علائق کمک کرده است که دو طرف توجیهی برای همکاری مداوم خود پیدا کنند، فی نفسه عوامل بسیار مهمی نیستند که خط مشی ثابت افغانستان در برابر بلوچ‌ها را سبب شوند.

اما نکته‌ی اساسی ملاحظات جغرافیایی در محاسبات کابل است. چنان که در فصل آتی شرح خواهیم داد، ادعای انضمام‌طلبانه‌ی افغانستان بر نواحی پشتو زبان در پاکستان، تمایلش به یافتن راهی به دریا از طریق بلوچستان و مناقشات ارضی‌اش با ایران در خصوص تقسیم آب هیرمند سفلی، عوامل اصلی مؤثر در حمایت کابل از جنبش ملی بلوچ‌اند. پیش از حکومت طالبان، هدف اصلی افغانستان فیصله دادن به ادعای خود نسبت به "پشتونستان" بود، مسئله‌ای که از زمان استقلال پاکستان در ۱۹۴۷ اساس سیاست خارجی‌اش محسوب می‌شد. در نتیجه می‌کوشید با تأمین حق تعیین سرنوشت برای هر دو قوم و نیز از

طریق فعالیت برای همکاری نزدیک‌تر ناسیونالیست‌های بلوچ و پشتو در پاکستان اتحاد و علائق تاریخی افغان ـ بلوچ را از نو زنده کند. چنان‌که پیش‌تر گفته شد، پشتو و بلوچ در چارچوب حزب ملی عوامی ائتلافی کردند که ابتدا با طرح تک‌واحدی به مخالفت پرداخت و سپس در بلوچستان و ایالت مرزی شمال‌غرب متعاقب پیروزی‌اش در آن ایالت‌ها در انتخابات عمومی ۱۹۷۰ پاکستان به قدرت رسید.

علاوه بر آن، هم‌چنین توجه افغانستان به بلوچستان ظاهراً مولود وضعیت محصور بودنش در خشکی از نظر جغرافیایی است که با دسترسی به سواحل بلوچستان در دریای عرب می‌شد بر آن فائق آمد. قرائن این امر را می‌توان در برخی نقشه‌های افغانی از پشتونستان یافت که در آنها سرزمین بلوچستان شامل پشتونستان جنوبی است. مبنای تاریخی یک چنین ادعای ارضی ظاهراً همان خراج‌گیری چهارده ساله‌ی افغانستان از بلوچستان در دوره‌ی ۱۷۵۸ـ ۱۷۴۴ است. بلوچ اما با توسل به معاهده‌ی ۱۷۸۵ که بین فرمانروای افغان، احمد شاه دُرّانی و حاکم بلوچ ناصرخان امضا شد و چنان‌که در فصل ۱ گفتیم استقلال بلوچ را در قبال اتحاد نظامی بازگرداند، این ادعا را رد می‌کند.[۴۲]

تاکنون، مسئله‌ی ادعاهای سربسته‌ی افغانستان در مورد بلوچستان را هم حکومت‌های افغان و هم ناسیونالیست‌های بلوچ به سبب اشتغال خاطر شدید به مناقشات‌شان با پاکستان چندان دامن نزده‌اند. ادعای کابل بر بلوچستان عموماً حاکی از آن است که فقط ناحیه‌ی پشتو زبان پاکستان را شامل می‌شود.

---

۴۲. برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی این پیمان و نیز موضع رسمی حاکم پیشین دولت کلان ر. ک.:

Mir Ahmad Yar Khan, ***Khan-i Tarikh Baluch Kamum Wa Khawanin-i Baluch*** (Quette, 1972), p. 126.

افغانستان بلوچ‌ها را "افغان" یا پشتو نمی‌نامد بلکه همیشه آنها را «بلوچ» خطاب کرده و بدین‌سان هویت قومی جداگانه‌شان را شناخته است. در عوض، پیوندهای تاریخیِ «برادری» بین افغان و بلوچ را مورد تأکید قرار داده است. بلوچ‌ها نیز با تأکید مجدد بر پیوندهای تاریخی نزدیک خود با افغان‌ها و با نشان دادن اشتیاق شدید به تأمین نیاز افغان به راه یافتن به دریای آزاد در صورت تشکیل دولت خاص خود، بدان پاسخ داده‌اند. همکاری افغان-بلوچ مادام که مسئله‌ی پشتونستان حل نشده است و مادام که خواسته‌ها و حقوق ملی بلوچ و پشتو در داخل پاکستان برآورده نشده است مسلما" ادامه خواهد یافت.

رژیم مارکسیستی خصوصا" با اتخاذ و اجرای «الگوی ملیت‌ها»ی اتحاد شوروی در افغانستان، بلوچ‌ها را ملیت دیگری شناخت. همین‌طور، به تجدید ساختار اداری مناطقی که بلوچ در آن‌ها اکثریت دارند، به صورت واحد اداری خودمختاری که بلوچی زبان رسمی آن است اقدام کردند. از این لحاظ، بلوچی و سه زبان اقلیت دیگر (ازبک، ترکمن، نورستانی) به پشتو و دری (فارسیِ افغان) که به طور سنتی زبان‌های رسمی افغانستان شناخته می‌شوند و از طریق وزارت اطلاعات و فرهنگ رواج می‌یافتند اضافه شدند. طبق برنامه‌های دولت برای تدارک مدارس بلوچی زبان در نواحی بلوچ‌نشین، در سپتامبر ۱۹۷۹ تصمیم بر این شد که دانش آموزان بلوچ کلاس اول ابتدایی به زبان خود درس بخوانند. دولت هم‌چنین هفته‌نامه‌ای به زبان بلوچی موسوم به **سوب** (پیروزی) در سپتامبر ۱۹۷۸ انتشار داد.[۴۳] با توجه به وضعیت آشفته‌ی سیاسیِ فعلی در افغانستان، قضاوت در باره‌ی سیاست حکومت طالبان در مورد بلوچ‌ها بسیار زود است.

43. Naby, "The Iranian Frontier Nationalism," pp. 102-3; see, also, Eden Naby, "The Ethnic Factor in Soviet-Afghan Relations," ***Asian Survey*** 20 (March 1980), 240.

فصل ۸

بازتابهای منطقه‌ای ناسیونالیسم بلوچ

در خاورمیانه و جنوب آسیا ۱۹۸۴ـ۱۹۵۸

این فصل تحلیلِ تـاریخیِ دامـنه و آثـارِ ضـمنی نـاسیونالیسمِ بـلوچ در سـطح منطقه‌است. غرض این است که حدود کمک یا بازدارندگی عوامـل خـارجـی موجود در منطقه را در جنبش بلوچ بررسی کنیم. این فصل با بررسی نـحوه‌ی تأثیر و تأثر این مسئله در مناسبات میان ایالتی در ایران، پاکستان و افغانستان، یعنی سه کشوری که به خاطر کنترل‌شان بر سرزمین‌ها و مردم بلوچ مستقیماً با مسئله درگیر بودند، آغاز می‌شود. سپس آن را در گستره‌ی وسیع‌تر مـعادلات سیاسی خاورمیانه قرار می‌دهیم تا نشان دهیم که چگونه و چرا دیگر کشورهای منطقه به خاطر دلایل ژئوپلتیکی، تاریخی و فرهنگی با جنبش بلوچ ارتباط پیدا کرده‌اند. از این لحاظ، آخرین بخشِ این فصل بر توجهی که عـراق و دیگـر

کشورهای عرب به مسئله داشته‌اند خواهد پرداخت.

عامل بلوچ در مناسبات بین ایران، پاکستان و افغانستان

با توجه به تسلط ایران و پاکستان بر کل سرزمین بلوچ و هم‌چنین بخش عظیمی از جمعیت بلوچ، این دو کشور همواره تقاضایِ خودگردانی را تهدیدی بر وحدت ارضی خود تلقی کرده و بنابراین برای مقابله با آن همدست شده‌اند. برعکس، افغانستان از جمعیت کوچک بلوچ خود که درگوشه‌ی دورافتاده‌ی جنوب غربی متمرکزند چنین تهدیدی احساس نکرده است، بلکه آن‌ها را بیشتر هم‌پیمانان طبیعی در برابر همسایگان قوی‌تر خود، ایران و پاکستان، نگریسته است. علاوه بر این، بلوچستان برای افغانستان که در خشکی محصور است تنها امید راه‌یابی به دریاست.

متعاقبا″، ایران و پاکستان ارتباط و پیوند بسیار نزدیک دوجانبه و هم‌چنین در چارچوب سازمان پیمان مرکزی (سنتو) و همکاری منطقه‌ای برای عمران (آر سی دی) با هم ایجاد کردند که در هر دو پیمان اخیر ترکیه نیز عضویت داشت، تا بدینوسیله در مورد مسئله‌ی جنبش بلوچ به مقابله‌ی هماهنگ بپردازند. در طی جنگ سرد، هر دو کشور ناسیونالیسم بلوچ را نیرویی ″اخلال‌گر″ و ″ضد وضع موجود″ تلقی می‌کردند و آن را جزئی از طرح کلی شوروی برای دستیابی به اقیانوس هند و کنترل خلیج فارس از طریق بلوچستان می‌دانستند. از این لحاظ، آنان از انگلستان نه تنها بلوچستان بلکه تفکر ژئوپلتیکی‌اش را نیز به ارث برده بودند و بدین سان آن ناحیه را به خاطر تسلط‌اش بر تقریبا″ ۱۰۰۰ مایل خط ساحلی در دریای عرب شامل ساحل شرقی تنگه‌ی هرمز، موقعیت‌اش در خشکی و خطوط ارتباطی دریایی بین خاورمیانه و جنوب غربی آسیا، نزدیکی‌اش به مرزهای آسیایی شوروی و

توانمندی غنی‌اش از لحاظ منابع کانی، پاداش وسوسه کننده‌ای برای اتحاد شوروی می‌دانستند.

تا حدود زیادی بر اساس این تصورات بود که سردمداران ایران و همتایان پاکستانی‌شان با به سررسیدن سلطه‌ی بریتانیا در منطقه پس از جنگ جهانی دوم خط مشی‌های خود را در برابر جنبش بلوچ تنظیم کردند. خصلت این خط مشی‌ها را خلعت‌بری، وزیر امور خارجه‌ی شاه و دبیرکل سابق سنتو خوب بیان کرده است. او در مصاحبه‌ای با سلیگ هریسون در سال ۱۹۷۷ علنا″ اظهار داشت که «در سنتو ما همیشه معتقد بودیم که قوم بلوچ روزی سعی خواهند کرد که دولت مستقلی به کمک شوروی برای خود تشکیل دهند بنابراین لازم بود که تا حد ممکن از نظر سیاسی ضعیف، متفرق و واپس‌مانده نگهداشته شوند.»[1]

همکاری دو دولت ظاهرا″ به موازات افزایش قدرت مبارزه‌ی ملی بلوچ بیشتر شده است. چنان که در فصل ۴ ذکر شد در ۱۹۵۷ آنان با همکاری دو جانبه کوشیدند شورش دادشاه را در ایران سرکوب کنند اما دوستی خود را پس از ظهور جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان در ایران در سال ۱۹٦۸ و پیروزی ناسیونالیست‌های بلوچ در بلوچستان شرقی در طی انتخابات ۱۹۷۰ پاکستان تشدید کردند. با توجه به جنگ سرد بین حکومت شاه و رژیم‌های رادیکال عرب در طی سالهای ۱۹٦۰، پاکستان با اعمال فشار شدید بر سوریه برای بازپس دادن جمعه‌خان، از رهبران جبهه‌ی آزادیبخش، به حکومت شاه کمک کرد. در نتیجه، وی مجبور شد در ۱۹٦۸ از دمشق به بغداد فرار کند.[2]

با این همه روابط دو کشور متعاقب جنگ هند و پاکستان در ۱۹۷۱ و استقلال بعدی بنگلادش باز هم تقویت شد. این حوادث مسئله‌ی جنبش بلوچ را به صورت تهدید جدایی‌طلب بالقوه‌ای برای پاکستان در آورد وبدین‌سان به

---

1. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 159.　　2. ***Ibid***., p. 107.

نزدیک شدن بیش از پیش دو کشور به یکدیگر کمک کرد. حکومت شاه نه تنها نقش بسیار مهمی در واداشتن بوتو به انحلال حکومت ایالتی منتخب در بلوچستان ایفا کرد بلکه برای سرکوبی قیام ۷۷ـ ۱۹۷۳ بلوچ‌ها که واکنشی در برابر عزل و دستگیری رهبران منتخب بلوچ در پاکستان بود کمک نظامی و اقتصادی در اختیارش گذاشت و از نظر سیاسی حمایتش کرد. در عرض چند هفته پس از بروز خصومت بین حکومت بوتو و شورشیان بلوچ، وی در آوریل ۱۹۷۳ در تهران با شاه دیدار کرد و ۲۰۰ میلیون دلار کمک اضطراری نظامی و مالی دریافت کرد. مجدداً در اواسط سال ۱۹۷۴ ایران ۳۰۰ هلیکوپتر آمریکایی کبرا اکثراً با خلبان‌های ایرانی به پاکستان گسیل داشت تا نیروهای بوتو را در برابر شورشیان بلوچ یاری دهند.[3]

در ۱۹۷۳ حکومت شاه تعهد خود به حفظ امنیت و تمامیت ارضی پاکستان را عمدتاً به عنوان پاسخی به تهدید فرضی جدایی‌طلبی بلوچ‌ها بکرّات اظهار داشت. در آوریل ۱۹۷۳ سفیر ایران در پاکستان، منوچهر ظلی، در مصاحبه‌ای مطبوعاتی اظهار کرد که ایران امنیت پاکستان را برای منافع خود «حیاتی» تلقی می‌کند.[4] خود شاه صریح‌تر از آن در مصاحبه‌ای در همان ماه اظهار داشت که «باید مراقب باشیم پاکستان تجزیه نشود»، و اگر چنین اتفاقی رخ دهد، ایران «با هر نوع واکنش دفاعی در بلوچستان» بدان پاسخ خواهد داد. مصاحبه کننده، سی. ال. شولزبرگر، نویسنده‌ی نیویورک تایمز، این سخن را نشانه‌ی قصد شاه به تصرف بلوچستان «پیش از آن که کس دیگری چنین کند» تفسیر کرد.[5] باز، در طی دیدار رسمی بوتو از ایران شاه هم‌چنین در ۱۱ مه ۱۹۷۳ اظهار داشت «ما با قدرت اعلام می‌کنیم که هیچ حرکت تجزیه‌طلبانه‌ای در

3. ***Ibid***., pp. 38-39.

4. R. K. Ramazani, ***Iran's Foreign Policy, 1941-1975*** (Charlottesville, 1975), p. 434.

5. C. L. Sulzberger, "Belief in Crude Reality," ***New York Times***, April 1973.

کشور شما را ــ خدای ناکرده ــ نادیده نخواهیم گرفت.» و به صراحت تعهد خود بر تحمل نکردن «تغییرات یا مشکلات دیگر در پاکستان» را مورد تأکید قرار داد.[۶] این تعهد غیر رسمی شاه را روزنامه‌ی نیمه رسمی **اطلاعات** «عهدنامه‌ی دفاعی» بین ایران و پاکستان توصیف کرد.[۷]

استفاده‌ی شاه از تسلیحات نظامی جدیداً خریداری شده‌اش بر ضد ناسیونالیست‌های بلوچ در پاکستان و ایران، همچون کمک نظامی‌اش به عمان در برابر شورشیان ظفار، گامی در راستای ایفای نقش ژاندارم خلیج فارس بود که وی در سالهای ۱۹۷۰ بر عهده گرفته بود. با توجه به ساحل طولانی بلوچستان در تنگه‌ی هرمز، خلیج عُمان، و دریای عرب، شاه عملیات چریکهای جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان در بلوچستان ایران و شورش بلوچ‌ها به رهبری پاراری در پاکستان به طور بالقوه نیروی اخلال‌گری در خلیج فارس، تنگه‌ی هرمز و فراتر از آن تلقی می‌کرد. عمدتا همین نگرانی بود که رژیم او را به احداث سریع راهها و شبکه‌های ارتباطی در بلوچستان ایران، به افزایش نیروهای نظامی در استان با مستقرکردن لشگر تازه نفسی در شهر مرزی خاش، و اقدام به ساختمان شاید بزرگترین پایگاه نظامیِ زمینی ـ دریایی ـ هواییِ خاورمیانه در نزدیکیِ بندر چاه بهار در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، چنانکه در فصل ۳ و ۵ ذکر کردیم، وادار کرد.

حکومت شاه در چشم‌انداز وسیع‌تر سیاسی خاورمیانه و جنوب آسیا، ظهور جنبش ملی بلوچ را بخشی از نقشه‌ی جامعی می‌دید که مسکو طراحی کرده بود و از طریق متحدانش در بغداد، کابل و دهلی‌نو برای دستیابی آتی به دریای عرب و کنترل تنگه‌ی هرمز از طریق بلوچستان اجرا می‌کرد. از این لحاظ با حمایت عراق از جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان در بلوچستان ایران در طی

---

6. ***Middle East Monitor***, 1 June 1973, p. 2.

7. Ramazani, ***op. cit.***, pp. 434-35.

دوره‌ی ۷۵ ـ ۱۹۶۸ و روابط دوستانه‌ی سنتی افغانستان با ناسیونالیست‌های بلوچ در پاکستان که پس از سرنگونی رژیم پادشاهی در آن کشور در ژوئیه‌ی ۱۹۷۳ خصوصاً گرم‌تر شده بود، سوءظن‌های شاه تحریک شد. با توجه به نگرانی شاه از قرارداد ۱۹۷۲ عراق و شوروی و اعتقادش به این که کودتای ضد پادشاهی ۱۹۷۳ افغان به تحریک کرملین صورت گرفته است. او ظنین بود که بغداد و کابل با دستورالعمل‌های مسکو در جهت پشتیبانی از جنبش بلوچ می‌کوشند. حمایت مسکو از هند در تجزیه کردن پاکستان، متحد ایران، در ۱۹۷۱ حادثه‌ی دیگری بود که در الگوی نقشه‌های درازمدت شوروی برای محاصره کردن ایران به تصور رژیم شاه نیز می‌گنجید.[۸]

اما کابل و بغداد در کمک به ناسیونالیست‌های بلوچ پیش از آن که همدست شوروی بوده باشند منافع استراتژیک خود را در نظر داشتند و هنوز هم دارند. از این لحاظ، خط مشی افغانستان در قبال بلوچ‌ها نتیجه‌ی مستقیم درگیری وی با پاکستان بود که اساس سیاست خارجی وی را از زمان استقلال‌اش در ۱۹۴۷ تشکیل می‌داد.[۹] در نتیجه، کابل کمک‌های خود را عمدتاً متوجه ناسیونالیست‌های بلوچ در پاکستان کرده بود تا جای پای خود را از آن جهت تقویت کند. برعکس، توجه عراق به مسئله‌ی جنبش بلوچ همواره اساساً از اشتیاق وی به قوی‌تر کردن موضع خود در رقابت استراتژیک کلی‌اش با ایران برای کسب برتری سیاسی و نظامی در خلیج فارس آب می‌خورد و

---

۸. برای بحث مشابهی درباره‌ی ترس شاه از محاصره شدن توسط اتحاد شوروی، مثلاً ر. ک.:

A. Hottinger, "Iran and Its Neighbors," ***Swiss Rewiew World Affairs***, Nov., 1973, pp.4-6.

9. Entesar, pp. 101-2. See, also, Shaheen, F. Pil, "The Cabal in Kabul Great Power Interaction in Afghanistan. in ***American Political Science Review*** (June 1977), 468-76.

بنابراین حمایت خود را عمدتاً به بلوچ‌های ایران معطوف می‌داشت. این امر به رغم این نکته مطرح است که هم کابل و هم بغداد همیشه علناً حمایت خود از بلوچ‌ها را با عبارات کلی عنوان کرده‌اند. فقط پس از کشف یک انبار بزرگ اسلحه در سفارت عراق در اسلام آباد در سال ۱۹۷۳، بغداد از این امر عدول کرد و اعلام داشت صرفاً قصد این بود که اسلحه‌ها برای بلوچ‌های ایران ارسال شود.

در مورد افغانستان، رژیم‌های افغان پشت سر هم، صرفنظر از شکل حکومت یا مرام اعتقادی‌شان، از لحاظ ژئوپُلتیکی مصلحت دیده‌اند که مناسبات دوستانه‌ای با جمعیت بلوچ خود داشته باشند و هم‌چنین تا حدود معینی از ناسیونالیست‌های بلوچ به خصوص در پاکستان حمایت سیاسی، معنوی و تبلیغاتی کنند. خط مشی نسبتاً ثابت کابل در این خصوص برخاسته از منافع ژئوپلتیکی اوست که در انگیختن ادعای انضمام‌طلبانه‌اش بر ناحیه‌ی پشتو زبان پاکستان و هم‌چنین اشتیاقش به دستیابی به دریای آزاد از طریق بلوچستان، عامل دائمی است. عامل مرتبط دیگر، هرچند با اهمیت کمتر، اختلاف او با ایران بر سر تقسیم آب هیرمند سفلی است که از افغانستان به ایران جریان دارد. افغان‌ها همیشه به علائق تاریخی برادری بین افغان‌ها و بلوچ‌ها متوسل شده‌اند تا طرفداری‌شان از آرمان ملی بلوچ را، چنان که در فصل پیش ذکر شد، علناً توجیه کنند.

متعاقباً، افغانستان تقریباً همیشه با با هم مطرح کردن مسئله‌ی بلوچستان و مسئله‌ی پشتونستان و کوشش در ایجاد همکاری نزدیک‌تر بین ملیت‌های بلوچ و پشتو به طور مداوم رویّه‌ی در هم آمیختن این دو مسئله را در پیش گرفته است. به همین ترتیب، حکومت‌های افغان ــ چه در حکومت سلطنتی محمد ظاهر شاه، حکومت جمهوری داودخان و چه در رژیم مارکسیستی ــ مصرانه خط مرزی دوراند را که میراث انگلیسی‌هاست، به عنوان این که با زور تحمیل

شده است و نیز به ناروا در قومیت برادرانه‌ی بلوچ‌ها و پشتوها جدایی افکنده است محکوم کرده‌اند وبدین‌سان آن را بین افغانستان و پاکستان مرزبین‌المللی نمی‌شناسند. همین‌طور در پاکستان فرمانروایان افغان همین را برای افغان‌ها هم مطالبه کرده‌اند. این‌ها دو جزء اساسی سیاست خارجی افغانستان است که تا کنون با تغییر رژیم‌ها در کابل مخدوش نشده است.

حدود تعهد و حمایت ابراز شده از سوی حکومت‌های محتلف افغان در مورد بلوچ‌ها و پشتوها در زمانهای مختلف بسته به اوضاع و احوال سیاسی جاری در کابل و روابط کلی افغانستان با همسایگانش در زمان خاصی، نوسان داشته است. کابل عموما″ از هرگونه کمک نظامی به ناسیونالیست‌های بلوچ اجتناب کرده است تا به درگیری مسلحانه با ایران یا پاکستان، که از نظر نظامی قوی‌ترند، کشیده نشود، و بنابراین پشتیبانی خود را به شیوه‌های سیاسی، نوعدوستانه و تبلیغاتی محدود کرده است.

حکومت افغانستان در زمان محمد ظاهرشاه به خاطر پشتیبانی کاملش از داعیه‌ی بلوچ‌ها و پشتوها در پاکستان از پیوستن به دیگر کشورهای شمال در پیمان سنتو یا پیش از آن پیمان بغداد که در ۱۹۵۵ تشکیل شد خودداری کرد. در همان سال هم‌چنین در حمایت ازبلوچ‌ها و پشتوها درمخالفت‌شان با اجرای طرح تک‌واحدی و تحمیل آن در بخش نامتجانس پاکستان غربی، که چنان که در فصل پیشین گفته شد، به منظور ادغام کردن بلوچستان، پشتوهای ساکن ایالت مرزی شمال‌غرب، سند و پنجاب در یک واحد اداری و کشوری طراحی شده بود، نقش فعالی ایفا کرد. افغانستان نگران بود که این طرح زمینه‌ی جذب ایالت‌های اقلیت‌نشین یعنی ایالت مرزی شمال‌غرب و بلوچستان را در درون پنجابی‌های مسلط فراهم سازد. افغانستان در پاسخ تظاهرات وسیع ضد پاکستانی در شهرهای عمده‌ی خود به راه انداخت، نیروهای مسلح خود را بسیج کرد و روابط دیپلماتیک خود را در ۱۹۵۵ و دوباره در ۱۹۶۱ با آن

کشور قطع کرد.

افغانستان اما پس از برافتادن رژیم سلطنتی و به قدرت رسیدن پرزیدنت محمد داود در ژوئیه‌ی ۱۹۷۳ در پشتیبانی از بلوچ‌ها و پشتوها راسخ‌تر شد. رهبر جدید افغان از سال‌های نخست‌وزیری‌اش در حکومت ظاهرشاه در دوره‌ی ۱۹۶۳ ـ ۱۹۵۳ به خاطر توجه شدید و پرشورش به مسئله‌ی بلوچستان و پشتونستان شهرت داشت. بنابراین، بازگشتش به قدرت در مقام رئیس جمهور بلوچ‌ها را از داشتن حامی ثابت قدمی در کابل مطمئن ساخت، بخصوص در زمانی که قیام‌شان در پاکستان در برابر بوتو چهار ماه پیش آغاز شده و به این سبب مبارزه‌شان حساسیت بیشتری یافته بود. داودخان نه تنها مسئله‌ی بلوچستان و پشتونستان را بلافاصله پس از کودتا احیا کرد بلکه پناهندگان بلوچ را که از جنگ بین چریک‌ها و نیروهای پاکستانی گریخته بودند در خاک افغانستان پذیرفت و به ناسیونالیست‌های بلوچ اجازه داد که از رادیو کابل هر روز به زبان بلوچی برای بلوچ‌های پاکستانی و ایرانی برنامه پخش کنند.

اما مهم‌تر از همه اولویتی بود که داودخان به مسئله‌ی بلوچستان و پشتونستان در سیاست خارجی افغانستان داد که در کوشش‌های مداوم‌اش برای مطرح کردن مسئله در عرصه‌ی بین‌المللی متجلی بود. در ۱۹۷۳ سفیر افغان در سازمان ملل متحد در سخنرانی‌اش در مجمع عمومی بلوچستان و پشتونستان را "سرزمین غصب شده" نامید.[۱۰] خود داودخان نیز در همایش کشورهای غیرمتعهد در الجزیره در سال ۱۹۷۳ و در کنفرانس سران کشورهای اسلامی در لاهور پاکستان در فوریه‌ی سال ۱۹۷۴ مسئله رامطرح کرد.[۱۱] باز در بازدید رسمی از مسکو در ژوئن ۱۹۷۴، پرزیدنت داود در سخنانش در سر میز ناهار

10. ***Asian Recorder***, no. 46, 1974.

11. Shirin Tahir-Kheli, "The Foreign Policy of 'New' Pakistan," ***Orbis*** 20 (Fall, 1976), 747.

از "سرنوشت مردمان و میهن‌پرستان پشتو و بلوچ ما" یاد کرد.[۱۲] اما خبرگزاری تاس و رادیو مسکو این عبارت اصلی را بدون توضیحی حذف کرد که نشانه‌ی آشکار اختلاف نظر دو طرف در این خصوص بود. این عمل شوروی هم‌چنین گزارش‌های حاکی از حمایت شوروی از شورشیان بلوچ در مبارزه‌شان برای خودمختاری در طی دوره‌ی ۷۷ـ ۱۹۷۳ را در معرض تردیدهای جدی قرار داد.[۱۳]

حمایت جدی‌سیاسی و تبلیغاتی داودخان از بلوچ‌ها مایه‌ی نگرانی بسیار برای افغانستان و ایران شد که هردو در نواحی بلوچ‌نشین خود در آن زمان با شورش‌های دامنه‌دار مواجه بودند. نخست وزیر پاکستان بوتو در چندین مورد در ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ اقدام به سوءقصد به خود را در حین دیدارش از بلوچستان ناآرام در ۱۹۷۴ دسیسه‌ی افغانستان دانست. هم‌چنین با ارسال پیامی شخصی به کورت والدهایم دبیر کل سازمان ملل متحد و تشریح دسیسه‌گری و خرابکاری و عملیات تروریستی افغان به سازمان ملل متوسل شد.[۱۴] سوءظن بوتو و نیز شاه، مبتنی بر اقدامات افغانستان در پناه‌دادن به رهبران ناسیونالیست بلوچ و پشتو بود که عمدتا" با حزب ملی عوامی پاکستان مرتبط بودند. از آنجایی که حزب ملی عوامی ائتلافی از بلوچ‌ها و پشتوهای خودمختاری طلب بود، همیشه ظن همدستی با افغانستان درباره‌اش وجود داشت. اما بوتو عمدتا" به سبب "درگیری شدیدش با شورش بلوچ‌ها"[۱۵] واکنش نظامی نشان نداد.

12. FBIS/USSR, 7 June 1974, JI; see, also, Henry S. Bradsher, ***Afghanistan and the Soveit Union*** (Durham, 1983), pp. 62-63.

13. See, For example, ***Far Eastern Economic Review***, 12 June 1978, p. 32.

14. Lawrence Ziring, ***Iran, Turkey, and Afghanistan***, (New York, 1981) p. 95; see, also, FBIS/Pakistan, 17 July 1974, TI.

15. Alvin Z. Rubinstein, ***Soviet Policy toward Turkey, Iran and Afghanistan***, (New York, 1982), p. 140.

شاه که هنوز خاطره‌ی تجزیه پاکستان در ۱۹۷۱ برایش تازه بود و از فعالیت‌های چریکی جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان به پشتیبانی عراق در بلوچستان ایران و نیز شورش تقریباً همزمان بلوچ‌ها در پاکستان به پشتیبانی افغانستان هراسان بود، بهبود روابط ایران و افغانستان و میانجیگری در مورد اختلاف بین پاکستان و افغانستان را اقدامات ضروری برای فرونشاندن موج بالنده‌ی ناسیونالیسم بلوچی در سطح منطقه یافت. روابط تهران با کابل بخصوص پس از کودتای داودخان در ژوئیه‌ی ۱۹۷۳ وخیم شده بود که عمدتاً از بی میلی وی به تأیید و اجرای قرارداد مربوط به تقسیم آب هیرمند سفلی ناشی می‌شد که اندکی پیش از کودتا منعقد شده بود.[16] تردید داودخان در این خصوص از لحاظی به‌خاطر درگیری مرزی افغان و ایران در ناحیه‌ی سیستان و بلوچستان در اکتبر ۱۹۷۳ و از لحاظی برای افزایش امکان دریافت وام بیشتری از ایران بود.[17]

کوشش شاه برای وساطت در مناقشه‌ی بین پاکستان و افغانستان بخشی از برنامه‌ی وسیعی برای دور کردن کابل از مسکو از طریق تأمین کمک‌های اقتصادی بیشتر و نیز امکان دستیابی به بنادر ایرانی بندرعباس و چاه‌بهار (در ساحل بلوچستان) به عنوان جانشینی برای ترانزیت کالاهای افغان از خاک اتحاد شوروی یا پاکستان بود. بنابراین، وقتی داودخان در آوریل ۱۹۷۵ در تهران با شاه دیدار کرد، پیشنهاد دو میلیارد دلار اعتبار دریافت داشت که ۳۰۰ میلیون دلار آن به طرح‌های مختلف توسعه و عمران در برنامه‌ی هفت ساله‌ی افغانستان اختصاص داشت در حالی که بقیه قرار بود صرف احداث ۸۰۰ مایل راه آهن شود که افغانستان را به بنادر پیشگفته در ایران پیوند می‌داد. اگرچه

---

16. A. H. H. Abidi, "Irano-Afghan Dispute Over the Helmand Waters," ***International Studies*** (July-September 1977), 370-75.

17. Rubinstein, p. 148.

بعدها معلوم شد این پروژه‌ی بلندپروازنه‌ی ده ساله توهمی بیش نیست، تأثیر فوری‌اش هموار کردن راه سازش پاکستان و افغانستان بود.[۱۸]

بوتو با ترغیب شاه ایران نخستین دیدارش از کابل را در اوایل ژوئن ۱۹۷۶ به عمل آورد و در عوض داودخان را در اوت همان سال در اسلام‌آباد پذیرفت و مهم‌ترین گام‌ها در روند عادی سازی روابط بین دو کشور برداشته شد. در دیدار داود با بوتو در اسلام‌آباد، دو طرف چنان که گزارش‌ها حاکی است به توافق گسترده‌ای دست یافتند که بر اساس آن پاکستان توافق کرد به ایالت مرزی شمال غرب خودمختاری بدهد و در عوض «افغانستان به طور همزمان خط دوراند را به عنوان مرز دائمی بین دوکشور به رسمیت بشناسد.»[۱۹] در طی هر دو دیدار، دو طرف پای‌بندی خود را به اصول همزیستی مسالمت‌آمیز به منظور حل اختلافات موجود و نیز خودداری از تبلیغات خصمانه نسبت به یکدیگر اعلام داشتند. سیاست آشتی اما دیری نپائید زیرا در اکتبر ۱۹۷۷ توسط ضیاءالحق در پاکستان کودتای نظامی شد و متعاقبا″ داودخان نیز سقوط کرد و رژیم مارکسیستی در کابل سرکار آمد.

رژیم مارکسیستی افغان و بلوچ‌ها

رژیم جدید در عرض چند روز پای‌بندی کابل به سیاست تأمین حق سرنوشت برای مردم بلوچ و پشتو از طریق مذاکرات صلح آمیز بین جمهوری دموکراتیک افغانستان و پاکستان را اعلام کرد[۲۰] و آن را موضع اساسی خلق و پرچم، دو

---

18. ***Ibid***., p. 148; see, also, Bradsher, pp. 61-62.

19. Michael Richardson, "Breaking the Territorial Ice," ***Far Eastern Economic Review***, 30 July, p. 11; see, also, Louis Dupree, "Toward Representative Government Afghanistan, Part I, The First Five Steps," ***AUFS Reports*** (Asia) (1978), p. 7-9.

20. ***BBC Summary of World Broadcasting*** (SWB), Far East, 5808, 9.5. 78; see, also, Rosemary Foot, "The Changing Patterns of Afghanistan's Relations with Its

جناح حزب کمونیست افغان موسوم به حزب دموکراتیک مردم افغانستان دانست. حکومت تره‌کی که وابسته به جناح خلق بود بی‌درنگ وضعیت پناهندگی مردم بلوچ را که یادگار دوران داودخان بود تغییر داد و جبهه آزادیبخش بلوچستان را به عنوان نماینده‌ی قانونی مردم بلوچ به رسمیت شناخت. هم‌چنین برای نخستین بار نام "بلوچستان" در عنوان جشن سالیانه‌ای که به‌مناسبت روز ملی پشتونستان برگزار می‌شد گنجانده شد و عنوان جشن رسما" «روز ملی پشتونستان و بلوچستان» اعلام شد. اگر چه ژنرال ضیاء الحق در سر راهش به ایران دیدار کوتاهی از کابل در سپتامبر ۱۹۷۸ به عمل آورد تا قصد خود را به ادامه‌ی روند عادی سازی که توسط سلف او شروع شده بود اعلام کند، حکومت تره‌کی موضع خود را دوباره اظهار داشت و مسئله‌ی بلوچ و پشتو را در اجلاس مقدماتی کنفرانس غیر متعهدها در بلگراد و در مجمع عمومی سازمان ملل مطرح کرد.[۲۱]

پس از عزل پرزیدنت تره‌کی و به قدرت رسیدن امین در ۱۹۷۹، او نیز با تکرار این که «پشتوها و بلوچ‌ها به‌گواهی تاریخ برادران افغانستان»[۲۲] هستند زبان‌آوری کابل در ستایش بلوچ‌ها را تشدید کرد و افزود که آنها همراه با دیگر "ملیت‌ها"یی که در افغانستان زندگی می‌کنند، بخشی از «وطن واحد» را تشکیل می‌دهند که وسعت آن از رود آمودریا در مرز اتحاد شوروی تا رود سند در پاکستان را در بر می‌گیرد.[۲۳] این سخنان اگر چه در لفافه‌ی اصطلاحات مارکسیستی بیان می‌شد بدون تردید یادآور سخن‌پردازی‌ها درباره‌ی افغانستان بزرگ بود که داودخان و دیگر رهبران غیرکمونیست نیز سرداده بودند.

Neighbours," ***Asian Affairs*** (February 1980), p. 58.

21. Foot, p. 60.
22. ***Kabul Times***, 20 Sep., 1979.
23. ***Kabul Times***, 5 and 21 Aug. 1979.

انگیزه‌ی امین در طرح مجدد مسایل بلوچ‌ها و پشتوها ظاهراً از لحاظی تعلق شدید ملی‌اش به پشتوها و از لحاظی مقابله با پشتیبانی ایران و پاکستان از مقاومت گسترده در برابر حکومت وی در داخل افغانستان و دامن زدن به آن بود. بدین‌سان، امین، که او نیز به جناح خلق وابسته بود، برخلاف سلف مارکسیست‌اش، تره‌کی، که انقلاب ایران را ستوده بود، با حمله به رهبریت اسلامی تهران به عنوان «نیروهای ارتجاعی»، آن موضع را تغییر داد.

کوشش امین برای بهره‌برداری از مسئله‌ی بلوچ و پشتو ظاهراً یکی از عواملی بود که به عزل او و جایگزین شدن ببرک کارمل پس از ورود نیروهای شوروی به افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹ انجامید. چنان‌که سلیگ هریسون اشاره می‌کند، امین از این مسائل برای بالا بردن اعتبارش در میان پیروان خود استفاده می‌کرد، حال آنکه «مسکو می‌خواست تا یافتن جای پای مطمئنی در کابل مسئله‌ی پشتوها و بلوچ‌ها را مسکوت بگذارد.»[۲۴] معلوم نیست که وی این موضع را برای نشان دادن مقداری استقلال از کرملین اتخاذ کرد یا نه، اما به نظر مسکو به اغلب احتمال در قالب کلی تمرد و سرپیچی می‌گنجید، چنان که در «ارتجاعی» نامیدن رژیم تهران که با خط مشی رسمی مسکو که آیت الله خمینی را نیرویی «ضد امپریالیستی» خوانده بود مباینت داشت و مخالفتش با کنترل نیروهای مسلح افغان توسط شوروی و سرکوبی بیرحمانه‌ی پیروان جناح پرچم که به لحاظ عقیدتی بیشتر با حزب کمونیست شوروی همسویی داشت متجلی بود. سرپیچی امین با ناتوانی‌اش در فیصله دادن به وضعیت وخیم داخلی افغانستان بیش از پیش غیرقابل تحمل شد.

با این حال یک قرینه‌ی عمده وجود دارد که رژیم مارکسیستی از این موضع اسلاف غیرکمونیست خود دور می‌شد که معمولاً مسئله‌ی بلوچستان را با مسئله‌ی پشتونستان در می‌آمیختند و آنها به عنوان مسئله‌ی ملی واحدی

---

24. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 146.

همیشه با هم مطرح می‌کردند تا درگنجاندن بلوچستان در طرح افغانستان بزرگ دستشان باز باشد. رژیم نخست طبق اعتقاد مارکسیست-لنینیستی در خصوص «مسئله‌ی ملی»، بلوچ‌ها را ملیت جداگانه‌ای می‌شناخت. موضع کابل در خصوص حق تعیین سرنوشت اما مبهم بود، از این نظر که معلوم نبود فقط به‌معنی خودمختاری است یا شامل حق جدایی هم می‌شود. اگر کابل می‌خواست آن را به طور وسیعی تفسیر کند تا هر دو جنبه را شامل شود، علناً ادعای خود بر بلوچستان را نفی می‌کرد. این امر هم‌چنین توجه بلوچ‌های ایرانی و پاکستانی را بیش از همیشه از نظر سیاسی به افغانستان جلب می‌کرد.

اما از آنجایی که سیاست افغانستان در مورد "ملیت‌ها" آشکارا طبق الگوی اتحاد شوروی بود می‌توان تصور کرد که تفسیر کابل از حق تعیین سرنوشت این بود که به‌هر صورت باید در داخل افغانستان صورت می‌گرفت. این تز با موضعی که ببرک کارمل و جناحش، پرچم، در این مورد اتخاذ کردند و خواستار پی‌گیری حقوق بلوچ و پشتو در پاکستان شدند اعتبار بیشتری یافت. این موضع با خط مشی اتحاد شوروی نیز بیشتر همخوانی داشت که چنان‌که در موضع احزاب کمونیست طرفدار مسکو در آن کشورها منعکس بود. عموماً خواهان حل «مسئله‌ی ملیت‌ها» در ایران و پاکستان بود. این امر را در اواخر فوریه‌ی ۱۹۸۰ خود ببرک کارمل نیز علناً تأیید کرد. او اظهار داشت:

> مسئله‌ی ملی اقوام پشتو و بلوچ در پاکستان کاملاً مربوط به خود آنهاست. اگر پشتوها و بلوچ‌ها یا سندی‌ها از رژیم خود راضی نیستند حق دارند هرکاری که می‌خواهند انجام دهند، هم‌چنین کاملاً بدیهی است که ما به سبب تاریخی مشترکی که ما را به هم پیوند می‌دهد احساسات گرم برادرانه‌ای نسبت به پشتوها و بلوچ‌ها داریم، اما مسائل آنها به خودشان مربوط است.[۲۵]

25. ***Kabul Times***, 17 January 1980.

اهمیت آن موضع این است که علنا" ادعای ارضی دیرین افغانستان بـر بلوچستان را تغییر داد و بدین‌سان اشتیاق کابل بـه سـازش بـا هـمسایه‌اش در خصوص مسئله‌ی بلوچ و بلوچستان را آشکار ساخت. هم‌چنین به طور ضمنی به آمادگی رژیم کمونیستی به پذیرش خط دوراند به عـنوان مـرز بـین‌المـللی افغانستان و پاکستان اشاره دارد.

ارتباط با عراق و جهان عرب

چنان‌که در فـصل ۴ دیـدیم، مسـئله‌ی بـلوچ بـا پشـتیبانی عـراق از جـبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان در برابر رژیم شاه در طی ۷۵ـ ۱۹٦۸ بعد بـین‌المـللی یافت. پیش از تحلیل این جنبه‌ی مسئله، باید خاطرنشان کرد که مناسبات عرب و بلوچ پدیده‌ی تازه‌ای نیست و سابقه‌اش به پیش از گسترش ملی‌گرایی نـوین و ظهور کشورهای امروزی می‌رسد. به لحاظ تاریخی، پیش از پیشروی استعمار و تقسیم بلوچستان، بلوچ‌ها همواره علائق سیاسی نزدیکی با شبه جزیره عربستان داشتند، تا، چنان‌که در فصل ۱ توضیح داده شد، استقلال خود را در برابر فشار دائم شاهنشاهی ایران حفظ کنند. بلوچستان از نظر جغرافیایی با تنگه‌ی باریک هرمز و خلیج عمان از شبه جزیره‌ی عربستان جدا شـده است. ایـن مـجاورت جغرافیایی به رفت و آمد دائـمی مـردم ــ و هـمراه آنـان کـالاها و افکـار و ارزش‌ها ــ بین دو ناحیه انـجامیده است. در نـتیجه امـروز جـمعیتی بـیش از ۳۵۰۰۰۰ بلوچ در کشورهای عربی خلیج فارس زندگی و کار مـی‌کنند.[۲۶] و بلوچ‌ها تقریبا" ۵ درصد جمعیت هریک از کشورهای خلیج فارس را تشکیل می‌دهند. در عمان آنان بزرگترین اقلیت‌اند و تقریبا" ۴۰ درصد نیروهای مسلح و ۲۰ درصد جمعیت آن را شامل می‌شوند. عمان هم‌چنین بـخشی از سـاحل

26. Harrison, ***In Afghanistan’s Shadow***, p. 178.

بلوچ را تا اواخر ۱۹۵۰ درکنترل داشت تا آن‌که آن را به پاکستان فروخت. به علاوه بلوچ‌ها و اعراب خلیج وجه مشترکی مذهبی دارند که مذهب تسنن از دین اسلام است و سازمان‌های قبیله‌ای‌ـاجتماعی مشابهی نیز دارند.

با این حال در دوران معاصر توجه اعراب به مسئله‌ی بلوچ عمدتاً نقش رقابت استراتژیک کلی آنان با ایران را برای کسب سلطه در ناحیه‌ی خلیج‌فارس به خود گرفته است. همین‌طور، پشتیبانی آنان عمدتاً به طور مستقیم متوجه بلوچ‌های ایران شده است. رژیم‌های ناسیونالیست عرب در مصر، سوریه و عراق با آغاز جنگ سرد ایران و عرب در اوایل دهه‌ی ۱۹٦۰ نخستین دولت‌هایی بودند که مسئله‌ی بلوچستان را همراه با مسئله‌ی "عربستان" ــ یعنی استان عرب زبان ایران موسوم به خوزستان ــ مطرح و بدین‌سان موضوع تاریخی یگانگی قومی بلوچ‌ها با اعراب را احیا کردند. این سه دولت عربی و نیز سازمان آزادیبخش فلسطین، خشمگین از طرفداری شاه از غرب و عضویتش در سنتو، شناسایی بالفعل اسرائیل و ادعایش بر بحرین، به درجات مختلف به پشتیبانی سیاسی و تبلیغاتی از جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان پرداختند و به این وسیله در دهه‌ی ۱۹٦۰ با رژیم او مقابله به مثل کردند.

جز عراق، سایر دولت‌های عربی اما با معضل عمده‌ای درمناسبات‌شان با بلوچ‌ها رویارو بوده‌اند. از یک سو، این کشورها از لحاظ سیاسی به مصلحت دیده‌اند که به همدلی و پشتیبانی از جنبش بلوچ در برابر رقیب بزرگ‌شان ایران بپردازند. از سوی دیگر مناسبات بسیار نزدیک و دوستانه‌ای با پاکستان دارند. که همچون ایران، جنبش بلوچ و میلش به بلوچستان بزرگ را تهدیدی به تمامیت ارضی خود تلقی می‌کند. در نتیجه، این کشورها مایل نبوده‌اند در مسئله‌ی "بلوچستان بزرگ" درگیر شوند تا به این وسیله موجبات ناراحتی پاکستان را که دوست آنهاست فراهم نیاورند. مثلاً سوریه جمعه‌خان، رهبر جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان را در ٦٦ ـ۱۹٦۴ نماینده‌ی "حکومت ایالت

بلوچستان در تبعید" شناخت و سپس بر اثر فشار پاکستان از دمشق تبعیدش کرد.[۲۷]

بر خلاف دیگر کشورهای عربی، توجه شدید عراق به تحت نظرگرفتن طرح‌های ایران برای کسب سیطره‌ی سیاسی و نظامی در منطقه‌ی خلیج فارس عامل اصلی در پشتیبانی وی از جنبش بلوچ هم در برابر رژیم فعلی ایران و هم رژیم سابق شاه بوده است. اهداف بغداد از این لحاظ به ستوه آوردن رقیبش در تهران از لحاظ سیاسی و کاستن از فشار نظامی ایران بر عراق به وسیله‌ی منحرف کردن بخشی از نیروهای وی به بلوچستان و جبهه‌ی شرقی ایران بود. همین‌طور، ناسیونالیست‌های به ستوه آمده‌ی بلوچ، به نیت پافشاری بر دعوی خود مختاری یا حق تعیین سرنوشت، به پشتیبانی عراق تکیه کرده بودند تا مگر آرمان خود را پیش برند. چنان‌که عموما" در مورد همه‌ی جنبش‌های ملی چنین است و زمانی که همه‌ی راه‌ها را برای احقاق حق و دعاوی خود بسته ببینند به کمک‌های خارجی روی می‌آورند.

پشتیبانی عراق از جنبش بلوچ اما با تغییر چگونگی روابطش با ایران خصوصا" و موازنه‌ی کلی ایران و اعراب عموما"، افت و خیز داشته است. هرگاه مناسباتش با ایران تیره بود، توجه‌اش به این مسئله جلب شده است. برعکس، زمانی که روابط دو کشور بهبود یافته است، بغداد نیز روابطش با ناسیونالیست‌های بلوچ را تقلیل یا پایان داده است. مثلا"، رژیم بعث عراق فعالانه از جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان در برابر رژیم شاه حمایت کرد، تجهیزات نظامی در اختیارش گذاشت، تأسیسات و تسهیلات آموزشی و امکان دسترسی به رادیو بغداد برای پخش برنامه به زبان بلوچی در دوران ۷۵-۱۹۶۸ را برایش فراهم کرد. در آن دوره اقدامات عراق عمدتا" به سبب مجادله‌ی

27. Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, pp. 106-7; see, also, "Arab Support for Baluchistan," ***Foreign Report,*** 14 Feb., 1973. p. 5.

ارضی‌اش با ایران بر سر شط العرب، حمایت تهران از شورشیان کُرد در عراق و تصرف سه جزیره‌ی مورد ادعای اعراب در خلیج فارس توسط ایران در ۱۹۷۱ بود. برعکس، با بهبود روابط دو کشور پس از رفع اختلافات و امضای قرارداد الجزیره، عراق پشتیبانی از جبهه‌ی آزادی‌بخش بلوچستان را متوقف کرد.

اما با تیره شدن روابط دو کشور پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران چهار سال بعد، عراق یکبار دیگر حمایت از بلوچ‌ها و دیگر اقلیت‌های ملی غیر پارسی را عمدتا" چون وسیله‌ای برای مقابله با کوشش‌های رژیم سرسخت جدید ایران برای برانگیختن شیعیان عراق بر ضد حکومت غیرمذهبی تحت تسلط سنی‌ها در عراق از سر گرفت. اما این بار دست بالا راگرفت و به کرات از تهران خواست که نه فقط به بلوچ‌ها و اعراب که به کردها نیز خودمختاری بدهد. در اکتبر ۱۹۷۹، مثلا"، عبدالحسین مسلم حسن، سفیر عراق در لبنان در روزنامه‌ی مهم **النهار**، که از آن برای اعلام نظر کشور متبوعش استفاده می‌کرد، از کمک بغداد به بلوچ‌ها، اعراب و کردها در کسب خودمختاری در ایران سخن گفت.[۲۸] در اینجا باید اشاره کرد که عراق قبلا" در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ اندکی خودمختاری ظاهری به کردهای خود داده بود. به لحاظ مقایسه، اگر چه حرکت عراق مسلما" جوابگوی همه مطالبات کردها نبود، نخستین بار بود که یک کشور خاورمیانه چنین گامی در رعایت حقوق اقلیت‌های خود برمی‌داشت. تاکنون ترکیه و ایران حتی همین قدم ناچیز ظاهری را نیز در حق اقلیت‌های کرد خود برنداشته بودند.

پشتیبانی بغداد از بلوچ‌ها و دیگر اقلیت‌های ملی در ایران پس از شروع جنگ ایران و عراق در اواخر ۱۹۸۰ شدت گرفت. با توجه به چیرگی عراق در مرحله‌ی اول جنگ، بغداد اعلام کرد که خودمختاری برای گروهای یادشده

---

28. ***Washington Post***, 1 Nov., 1979, 9. A29.

یکی از شروط اصلی او برای شروع مذاکرات صلح با ایران و بیرون کشیدن نیروهایش از خاک ایران است که در نخستین ماه‌های جنگ تسخیر شده بود. پس از آن که اوضاع جنگ به ضرر عراق تغییر یافت، بغداد وضع را کم اهمیت جلوه داد اما به نظر می‌رسد که کمک نظامی به شورشیان بلوچ را به نحو نمایانی افزایش داد تا شمار بیشتری از نیروهای ایران را از جبهه‌ی جنگ به خاک بلوچستان منحرف سازد.

علاوه بر عراق، نیروهای محافظه کار در جهان عرب نیز پس از انقلاب ایران برای نخستین بار توجه چشمگیری به جنبش بلوچ‌ها نشان دادند در حالی که پیش از انقلاب تنها اعراب ناسیونالیست و نیروهای رادیکال چنین می‌کردند. همان طور که نیروهای اخیر به خاطر خصومت با رژیم شاه به طرفداری از آرمان بلوچ‌ها پرداخته بودند، توجه اعراب محافظه کار نیز، بخصوص در ناحیه‌ی خلیج فارس به این مسئله، با انگیزه‌ی ترس از رژیم اسلامی ایران و تهدیدش در صدور انقلاب بنیادگرای خود به کشورهای همجوار در خلیج فارس، از سرگرفتن دعاوی ایران بر بحرین، و تحریک جمعیت کثیر شیعه در آن کشورها صورت می‌گرفت. به رغم این توجه عمومی به خواست بلوچ‌ها و همدلی با آن در کشورهای عربی خلیج فارس، سردمداران آن کشورها تا کنون موضع دوپهلویی در قبال آن جنبش اتخاذ کرده بودند. اما اگر تنش‌های موجود بین دولت‌های تحت سلطه‌ی سنی‌ها و حکومت شیعه‌ی ایران به صورت خصومت علنی بروز می‌کرد، آنان احتمالاً از سرمشق عراق پیروی می‌کردند و به پشتیبانی از بلوچ‌ها می‌پرداختند.

دیگر حادثه‌ی مهم که موجب برانگیختن توجه بیشتر به مسئله‌ی بلوچ و بلوچستان در بین دولت‌های محافظه کار بخصوص در منطقه‌ی عربی خلیج فارس شد، اشغال افغانستان توسط شوروی در ۱۹۷۹ بود. با توجه به مجاورت بلوچستان با شبه‌جزیره‌ی عربستان، دولت‌های عربی خلیج فارس می‌ترسیدند که

هرگونه حرکت مستقیم شوروی در آن مسیر یا بهره‌برداری‌اش از ناسیونالیسم بلوچ برای ایجاد دولت بلوچستان مارکسیست امنیت آنان را جداً به خطر اندازد. در نتیجه، اعراب تمایل بیشتری نشان داده‌اند که بااحیای سابقه‌ی تاریخی اصلیت عربی قوم بلوچ، جنبش بلوچ را بخشی از جنبش اعراب بدانند. مثلاً ریاض نجیب الریّس، مفسر بانفوذ هفته‌نامه‌ی المستقبل برای جلوگیری از در غلتیدن ناسیونالیست‌های بلوچ به دامن شوروی از کشورهای عربی خواست که حمایت خود را وقف «ملت مستقل بلوچ» کنند:

> نخست، به این سبب که جنبش بلوچ جنبش عربی است، تاریخ عربی آنان به قرن‌ها پیش برمی گردد و شرح آن چندین جلد کتاب می‌شود. دوم این که، اگر اعراب از جنبش بلوچ پشتیبانی نکنند کاملاً تحت نفوذ شوروی در خواهد آمد و به جای آن که یک ملت جدید عرب داشته باشیم یک ملت مارکسیستی کمونیست به وجود می‌آید. به این ترتیب اعراب دیگر فرصت آن را نخواهند داشت که بر میراث عربی بلوچ‌ها تأکید ورزند.[۲۹]

نویسنده با ذکر خطر ایران برای دولت‌های عربی خلیج فارس و حرکت شوروی به سوی تنگه‌ی هرمز، می‌افزاید که «تشکیل یک دولت بلوچ موجب تحکیم امنیت نظام‌های سیاسی در منطقه خلیج خواهد شد.» و این که «با یاری دادن به رهبران بلوچ، دولت‌های عربی منطقه خلیج از این منطقه در برابر ایران و توسعه‌طلبی آسیا حراست خواهند کرد.» او هم چنین خاطرنشان ساخت که ایجاد «ملت عربی» برای اعراب مهم‌تر از حفظ کردن پاکستان است که «کشور اسلامی قبلاً تقسیم‌شده‌ای تحت فرمان رهبران نظامی است و در بی‌ثباتی

---

۲۹. ریاض نجیب الریس، «تحریضا علی عروبة بلوشیستان»، المستقبل (۱۲ فوریه ۱۹۸۰)، ص ۱۰، به نقل از: Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 121.

سیاسی به سر می‌برد.»[۳۰]

نشانه‌ی عمده‌ی دیگری از افزایش توجه اعراب به مسئله‌ی بلوچ ظهور اثری چند جلدی تحت عنوان «بلوشیستان: دیارالعرب» نوشته‌ی عجلی الحکمی نویسنده‌ی عراقی بود که در ۱۹۷۹ در بحرین انتشار یافت. این اثر عمدتاً شرح مفصل تاریخیِ شواهدی است که قبلاً بسیاری از مورخان دیگر از جمله چند بلوچ، در تأیید اصلیتِ عربی بلوچ و نیز اعتقاد به این که بلوچستان سرزمین عربی است، ذکر کرده بودند. الحکمی با توسل به بلوچ‌ها برای احیای زبان عربی اجداد خود و «احیای روحیه‌ی عربی»، همچون الریّس نگرش‌های پان عربی را مهم‌تر از مناسبات اعراب با پاکستان اسلامی می‌داند و بدین‌سان از بلوچ‌ها می‌خواهد که مبارزه برای «وحدت بلوچستان ایران و پاکستان» را با رواج دادنِ «زبان عرب مشترک‌شان» ادامه دهند.[۳۱]

البته، این خیزش ناسیونالیسم عربی و توجه فزاینده‌اش به جنبش بلوچ‌ها پاسخ مستقیمی به انقلاب بنیادگرای اسلامی ایران از یک سو و ترس از نفوذ مارکسیسم افغانستانِ تحتِ حمایت شوروی در بلوچستان از سوی دیگر بود. به این ترتیب، این تهدیدها برای اعراب خلیج فارس هرچه شدت می‌یافت، احتمال این که همسوئی گسترده‌ی اعراب با جنبش بلوچ به صورت سیاست فعال حمایت درآید نیز بیشتر می‌شد؛ پیشامدی که مسلماً به این مسئله ضرورت جدیدی در سطح خاورمیانه می‌داد. چنین وضعی محتملاً پیش می‌آمد اگر مثلاً جنگ ایران و عراق دامنه‌دارتر می‌شد و دولت‌های عرب محافظه‌کار خلیج فارس را نیز فرامی‌گرفت. رسانه‌های گروهی تحت کنترل دولت در ایران پیش از این عمان، اردن، عربستان سعودی و مصر را به پشتیبانی از شورشیان

---

30. Ibid., as quoted in: Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 121.

31. al-Hakkami, p. 35, as translated and quoted in: Harrison, ***In Afghanistan's Shadow***, p. 122.

بلوچ متهم می‌کردند. تا جایی که به ناسیونالیست‌های بلوچ ارتباط دارد، آنان تا زمانی که درخواست‌شان برای خودمختاری یا حق تعیین سرنوشت در ایران و پاکستان نادیده می‌ماند در صدد کمک‌گرفتن از اعراب بر خواهند آمد. سرانجام این که باید گفت تلاش بلوچ‌ها برای کسب خودمختاری یا تعیین سرنوشت مسلماً با یا بدون حمایت خارجی ادامه خواهد یافت.

نتیجه

برای نتیجه‌گیری باید خاطرنشان کرد که درگیری بلوچ‌ها با ایران و پاکستان بر سر مسئله‌ی حکومت بر خود همواره در تعیین نگرش و رفتار جنبش آنان در قبال متحدان مختلف منطقه‌ای و بین‌المللی به صورت متغیری دائمی عمل کرده است. از این نظر، اگر چه جنبش بلوچ‌ها عاملی غیر دولتی است، الگوی رفتارش در قبال این معادلات سیاسی آشکارا شبیه رفتار بازیگران دولتی‌در صحنه‌ی سیاسی است.

در مقامِ توضیح مدعای خودگفتنی است که در طی پیمان آمریکا- ایران- پاکستانِ در سنتو (۱۹۷۹ـ۱۹۵۹) ناسیونالیست‌های بلوچ به شدت از آن انتقاد می‌کردند. هم حزب ملی عوامی در پاکستان و هم جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان در ایران مخالف کمک سیاسی و نظامی برای این دو کشور بودند زیرا می‌ترسیدند که چنین کمکی موجب تقویت بیشتر دو کشور در سرکوبی مبارزه‌ی بلوچ‌ها برای حکومت بر خود گردد. البته سنتو، این پیمان نظامی بر ساخته‌ی آمریکا در راستای استراتژی جهانی وی در جهت کنترل توسعه‌ی شوروی در منطقه طراحی شده بود و بدین صورت فی‌نفسه ضدیت مستقیم با جنبش ملی بلوچ نداشت، اما در عمل همین کارکرد را پیدا می‌کرد زیرا سلاح‌هایی که آمریکا تأمین می‌کرد، توسط ایران و پاکستان مرتباً برای سرکوبی جنبش بلوچ‌ها در هر دو کشور به کار گرفته می‌شد. از این لحاظ، نمایان‌ترین

نمونه، استفاده‌ی رژیم شاه از سلاحهای پیچیده‌ی ساخت آمریکا بر ضد شورشیان جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان در بلوچستان ایران در طی دوره‌ی ۷۵-۱۹۶۸ و هم چنین بر ضد شورشیان بلوچ در پاکستان از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷ بود.

در نتیجه موضع خارجیِ بلوچ‌ها با موضع سه کشور یادشده متباین بود. مثلا بیزنجو، رهبر بلوچ حزب ملی عوامی، از «سیستم امنیتی مشترك برای آسیا» طرفداری کرد که تحت حمایت شوروی قرار داشت و برژنف در ۱۹۶۹ مطرح کرد تا چین، متحد نزدیك پاکستان را منزوی سازد و هم چنین پیمان سنتو و پیمان سیتو را متزلزل کند، در حالی که پاکستان این طرح را رد کرد. همین طور، ناسیونالیست‌های بلوچ سیاست غیرمتعهد افغانستان و نیز ادعایش بر پشتونستان در برابر پاکستان را تأئید می‌کردند. هم چنین هوادار رژیم‌های ناسیونالیست عرب در «مبارزه با امپریالیسم، استعمار و صهیونیسم» بودند. این شعارها عمدتاً بر ضد غرب داده می‌شد. جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان نیز از عراق در دعاوی ارضی‌اش در برابر ایران حمایت می‌کرد. نیز ناسیونالیست‌های بلوچ احساسات پرشوری نسبت به هندوستان غیرمتعهد نشان می‌دادند که عمدتا به سبب خصومتش با پاکستان، به طور سنتی با بلوچ‌ها و آرمان‌شان همسویی و همدردی داشت.

بنابراین، موضع ضد سنتو جنبش بلوچ آشکارا با چیزی همسو بود که می‌توان محور بغداد-کابل-دهلی نو نامید که هر سه در عرصه‌ی مسایل بین‌المللی بیشتر به مسکو نزدیك بود تا واشنگتن؛ ولو این که اعضای آن خود را غیر متعهد می‌خواندند. هر سه کشور به دلایل مختلف با محور تهران-اسلام آباد-واشنگتن به مرکزیت سنتو مخالف بودند. با این حال، در این الگوی اتحاد، دو ابرقدرت مستقیماً با مسئله‌ی بلوچ درگیر نبودند، هرچند که سیاست‌هاشان آشکارا بر جنبش، به‌خصوص بر موضع‌گیری خارجی و دیدگاهش، اثر می‌گذاشت. این همه اما با حوادث سال ۱۹۷۹ در ایران و

افغانستان به نحو نمایانی دگرگون گشت.

وقوع انقلاب ایران و اشغال افغانستان توسط شوروی در ۱۹۷۹ دو رویداد تاریخی‌اند که نه تنها معادلات سیاسی و نظامی پس از جنگ جهانی دوم در منطقه را به طور چشمگیری در هم ریختند، بلکه مسئله‌ی بلوچ و بلوچستان را نیز در معرض توجه دو ابرقدرت قرار دادند.

فصل ۹

بلوچ‌ها و جنگ سرد

با توجه به پیوندهای نزدیک بین معادلات سیاسی منطقه‌ای در خاورمیانه و جنوب غرب آسیا که در فصل پیشین ذکر شد و موازنه‌ی بین‌المللی قدرت، دوابر قدرت وسیاست‌های شان بر جنبش ملی بلوچ، هرچند اکثرا″ غیر مستقیم، از طریق مناسبات‌شان با دولت‌های درگیر منطقه بر آن مسئله اثر گذاشت. به علاوه، اهمیت استراتژیک بلوچستان هم‌چنین برای دو ابرقدرت در حیطه‌ی رقابت‌شان در جنوب غربی آسیا مستقیما″ مطرح بود چنان که در رقابت انگلیس و روسیه برای کنترل آسیای مرکزی در قرن نوزدهم چنین بود. این فصل نخست با تحلیل کوتاهی درباره‌ی این که چگونه مسئله‌ی بلوچستان به عنوان میراث ″بازی بزرگ″ انگلیس و روسیه در آسیای مرکزی در قرن نوزدهم به این دوابرقدرت به ارث رسید آغاز می‌شود و سپس شدت گرفتن توجه‌شان به مسئله پس از جنگ جهانی دوم را به ترتیب زمانی پی می‌گیرد.

مسئله‌ی بلوچستان و «بازی بزرگ» انگلیس و روسیه

کل مسئله‌ی بلوچستان و تقسیم آن به‌گونه‌ای که امروز مـی‌بینیم، در رقـابت انگلیس و روس در قرن نوزدهم برای کنترل آسیای مرکزی ریشـه دارد. ایـن رقابت بر سر قدرت بزرگ که مورخان آن را "بازی بزرگ" می‌نامند، بلوچستان را تحت سیطره‌ی بریتانیا درآورد تا به صورت پایگاه مقدم آن کشور برای امن ساختن ایران و افغانستان به عنوان کشـورهای مـیانگیر درآیـد و انگـلیس بـه وسیله‌ی آن کشورها بتواند از پیشروی بیشتر روسیه به سوی امـپراتـوری هـند بریتانیا و آب‌های گرمِ اقیانوس هند و خـلیج فـارس جـلوگیری کـند. در ایـن محدوده‌ی استراتژیکْ تقسیم بلوچستان به پشتیبانی بـریتانیا طـراحـی شـد تـا کشورهای میانگیر یا حائل یعنی ایران و افغانستان را با دادن بخش غربی به اولی و بخش کوچکتر شمالی به دومی، به ترتیب در ۱۸۷۲ و ۱۸۹۴، تقویت کند و بخش بزرگتر شرقی را تحت کنترل امپراتوری هند بریتانیا نگه دارد.

اما حتی با اجرا شدن این نقشه نیز نـاظران رقـابت انگـلیس و روس در آسیای مرکزی در قرن نوزدهم معتقد نبودند که مسئله‌ی بـلوچستان، ایـران و افغانستان برای همیشه حل شده است. به جای آن پیش بینی می‌کردند که "بازی بزرگ" به نتیجه‌ی منطقی خود منجر خواهد شد، یعنی به پیروزی نهایی یک قدرت بزرگ بر دیگری خواهد انجامید. مثلاً" هـنری بـیلو، مـورخ و مأمـور انگلیسی در ۱۸۷۲ پیش بینی کرد که:

> منطقه‌ی واقع بین مـتصرفات روس در آسـیای مـرکزی و امـپراتـوری بـریتانیا در هندوستان یعنی ایران، افغانستان و بلوچستان اکنون حائلی است که این دوگونه تمدن را از هم جدا می‌کند. همیشه این گونه نمی‌تواند بود. این منطقه دیر یا زود جـذب

یکی از این دو می‌شود.[1]

البته سخن بیلو نه پیشگویی سیاسی، که توضیح رقابت بین دو قدرت بزرگ بر مبنای منطق سیاست زور بود که در حوادثی که از دیر باز در آنجا رخ می‌داد جلوه‌گر بود. مثلاً با توافق انگلیس و روس برای تقسیم ایران به سه بخش در ۱۹۰۷، بلوچستان غربی یکبار دیگر حوزه‌ی نفوذِ بریتانیا گردید که با یک کمربند باریک حائل در مرکز ایران از حوزه‌ی نفوذ روسیه در شمال جدا می‌شد. با این حال بریتانیا پس از وقوع انقلاب بلشویکی روسیه در ۱۹۱۷ سیاست خود در خصوص بلوچستان را تغییر داد. از آن پس به منظور مهار کردن گسترش انقلاب اکتبر به ایران کمک کرد که در ۱۹۲۸ بلوچستان را ضمیمه‌ی خود کند تا این کشور به عنوان مانعی در برابر توسعه‌ی شوروی به سمت جنوب تقویت گردد. همین نیت در ۱۹۴۸ به انضمام بلوچستان شرقی به پاکستان انجامید. قدرت تبیینی الگوی سیاست زور که تئوری "بازی بزرگ" بر آن استوار است، هر چه بود، از لحاظ تاریخی خواسته‌های اقوام محلی و ملت‌های کوچکی را که دراین رقابت قدرت‌های بزرگ گرفتار شده بودند نادیده گرفت. بدین‌سان، بلوچ‌ها و وطن‌شان برخلاف خواسته‌ی آنان بین سه کشور تقسیم شد تا یک قدرت بزرگ را قادر سازد که موضع استراتژیک خود را در برابر قدرت بزرگ دیگر تقویت کند. این تقسیم تحمیلی هر دم موجب بروز ناسیونالیسم بلوچ و حس وحدت‌طلبی در بین بلوچ‌ها بوده و بدینگونه آنان را به درگیری با دولت‌های ذیدخلی واداشته است که می‌خواهند وضع موجود بازمانده از دوران استیلای قدرت‌های بزرگ را حفظ کنند. همین تحمیلی بودنِ تقسیم است که علت اصلی درگیری بین بلوچ‌ها و دولت‌هایی است که سرزمین‌شان ضمیمه‌ی آنها شده است.

---

1. Bellew, p. 3.

بلوچستان و رقابت ابرقدرت‌ها

با بیرون رفتن قدرت‌های بزرگ از صحنه و از سرگیری نقش آنان توسط دو ابرقدرت پس از جنگ جهانی دوم، مسئله‌ی بلوچستان خود به خود تغییر مسیر داد و وارد دستورکار رقابت جدید بین آمریکا و شوروی در جنوب غربی آسیا شد. حتی پیش از خاتمه‌ی جنگ، بلوچستان صحنه‌ی رقابت بین نیروهای متفقین شده بود که در اوت ۱۹۴۱ ایران را اشغال کردند. از همان نوامبر ۱۹۴۳، شرکت نفتی آمریکاییِ استاندارد واکیوم اویل به کسب امتیازات نفتی در بلوچستان ایران علاقه نشان داد. در آن زمان دو هیئت نمایندگی انگلیسی قبلاً به ایران آمده و برای کسب امتیازات مشابهی در بلوچستان مذاکره کرده بودند. با اینهمه، سهیلی نخست وزیر ایران می‌خواست "امتیاز به آمریکا داده شود" و بنابراین در اواخر سال ۱۹۴۳ آمریکا را ترغیب کرد که در اسرع وقتِ ممکن نمایندگان شرکتهای نفتی را به ایران گسیل دارد.[۲]

هم‌چنین، وقتی شرکت بریتانیاییِ رویال داچ شل و استاندارد واکیوم اویل کمپانیِ آمریکایی رسماً پیشنهادهای خود را در زمستان ۱۹۴۴ تسلیم کردند، دولت ایران یکبار دیگر خواست که شرکت‌های نفتی آمریکایی وارد ایران شوند زیرا می‌ترسید دادن امتیاز به بریتانیا کلِ "ساحل جنوبی ایران را مشمول امتیازات بریتانیا" قرار دهد.[۳]

در بهار ۱۹۴۴ شرکت آمریکایی دیگری به نام سینکلر اویل کمپانی وارد عرصه‌ی امتیازات نفتی در بلوچستان شد. گروه سینکلر با دعوی این که گروه استاندارد پیوند نزدیکی با شرکت بریتانیایی شل دارد، کوشید پیشنهاد خود

---

2. ***Foreign Relations of the U.S., 1943. Diplomatic Papers***, vol. 4. ***The Near East and Africa***. (Washington, D.C. Government Printing Office, 1965), pp. 627-28.

3. ***Foreign Relations of the U.S. 1944. Diplomatic Paper***, vol. 5. ***The Near East, Southeast Asia, and Africa***. (Washington, D.C., Government Printing Office, 1965) pp. 627-28.

را به کرسی بنشاند. وزارت کشور آمریکا با حمایت کردن از هر دو شرکت موضع بیطرف اتخاذ کرد و در عین حال بین منافع آنان و دولت آمریکا تمایز قائل شد. با وجود این، وقتی مذاکرات واگذاری امتیاز نفت در اوت ۱۹۴۴ برگزار شد، مقامات آمریکایی در تهران اعلام کردند که هر دو شرکت آمریکایی باید نمایندگانی از عالی‌ترین سطح اجرایی معرفی کنند زیرا آمریکا «اطلاع موثق دارد که کابینه یکی از پیشنهادها را خواهد پذیرفت و برای تصویب در اول سپتامبر به مجلس تقدیم خواهد کرد.»[۴]

با توجه به حکومت استعماری بریتانیا در بلوچستان شرقی در آن زمان، دولت ایران می‌ترسید که دادن امتیاز نفتی به بریتانیا در بلوچستان ایران توجه و علاقه‌ی آن کشور را به بلوچستان غربی یکبار دیگر برانگیزد و به این سبب می‌کوشید شرکت‌های نفتی آمریکایی وارد بلوچستان شوند تا از نفوذ بریتانیا در آنجا جلوگیری کنند. علاوه بر این، مقامات ایرانی هم‌چنین امیدوار بودند که درگیر کردن آمریکاییان در بلوچستان به تسهیل عقب‌نشینی نیروهای انگلیسی از جنوب ایران، از جمله بلوچستان، پس از خاتمه‌ی جنگ کمک کند. با اینهمه، درخواست امتیاز نفت در بلوچستان از سوی انگلیس و آمریکا منجر به درخواست مشابه اتحاد شوروی در شمال ایران در ۱۹۴۴ شد و به این ترتیب سلسله حوادثی را به دنبال آورد که به ملی شدن شرکت نفت انگلیس و ایران توسط مصدق در ۱۹۵۱ انجامید.

روس‌ها نیز چون انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها در طول جنگ در بلوچستان ایران فعال بودند. در دوره‌ی ۴۶-۱۹۴۵، مقامات کنسولی روس در زابل با ایجاد روابطی با رهبران قبایل بلوچ، با مسافرت مکرر به نواحی عمده‌ی بلوچ در سراسر استان، با تبلیغات تفرقه‌انگیز روسی در منطقه، و باکوشش برای تأسیس شعبه‌ی حزب توده (حزب کمونیست ایران) در زابل نقش فعالی در امور

4. *Ibid*., p. 452.

بلوچستان غربی ایفا می‌کردند.[5] این فعالیت‌ها به نوبه‌ی خود آمریکا و بریتانیا را نسبت به نقشه‌های شوروی در بلوچستان نگران ساخت، بخصوص پس از آن که شوروی جمهوری‌های خودمختار مهاباد (درکردستان) و آذربایجان را در دوره‌ی ۴۶-۱۹۴۳ راه انداخت. عمدتاً همین هراس بود که بریتانیا را واداشت از جریان انضمام بلوچستان شرقی به پاکستان حمایت کند. به همان دلیل، خط مشی تقویت ایران و پاکستان به عنوان موانع عمده در برابر توسعه‌طلبی شوروی در سمت جنوب اساس سیاست مهار از سوی آمریکا در جنوب غرب آسیا در طول جنگ سرد بود.

پس از جنگ مسئله‌ی بلوچستان، نخست با حوادث دوران جنگ سرد و سپس با تنش زدایی، به ته صحنه‌ی رقابت ابرقدرتها در جنوب غرب آسیا رانده شد، تا آن که با مداخله‌ی نظامی شوروی در افغانستان در ۱۹۷۹ دوباره ظاهر شد. اما حتی در طول این دوران وقفه نیز از اثرات رقابت آمریکا و شوروی مصون نبود. مثلاً اتحاد سیاسی و نظامی آمریکا با ایران و پاکستان در سنتو و نیز تعهد وی در برابر هر دو کشور بر مبنای توافق‌های دوجانبه‌ای که با هر کدام در ۱۹۵۹ امضا شد،کوشش‌هایی بود که برای کمک به استراتژی جهانی آمریکا به منظور محدود کردن اتحاد شوروی طراحی شده بود. اما سیاست‌های آمریکا نیز به تقویت آن دو کشور درکوشش‌هاشان برای سرکوبی جنبش خود مختاری بلوچ‌ها انجامید، چنان که از استفاده‌ی آنان از سلاحهای تأمین شده توسط آمریکا بر ضد بلوچ‌ها به آن قصد آشکار است. از این نظر گویاترین نمونه، استقرار تسلیحات پیچیده‌ی ساخت آمریکا توسط شاه در بلوچستان ایران عمدتاً بر ضد شورشیان جبهه‌ی آزادیبخش بلوچستان در طول دوره‌ی ۷۵-۱۹۶۸ و بر ضد شورشیان بلوچ در پاکستان در دوره‌ی

5. Inayatullah Baluch, "Afghanistan-Pashtunistan-Baluchistan, pp. 2893-94.

۱۹۷۳ـ۷۷ بود.[۶]

علاوه بر این، آمریکا به قصد تقویت بیشتر اتحادش با ایران و پاکستان، موضع آشکارا بی‌تفاوتی در قبال مسئله‌ی اقلیت‌های ملی در آن دو کشور اتخاذ کرد. برای نمونه خبرنگاری از هنری کسینجر، استاد دانشگاه هاروارد در آن زمان، طی دیداررسمی‌اش از پاکستان از سوی پرزیدنت جان اف. کندی در ۱۹٦۲، درباره‌ی شورش دامنه‌دار بلوچ‌ها در بلوچستان سؤال کرد. پاسخ او این بود که «من چیزی به‌نام مسئله‌ی بلوچستان نمی‌شناسم.»[۷] ــ پاسخی تکبرآمیز که نشان دهنده‌ی نگرش کلی آمریکا به ملیت‌های کوچک و خواسته‌های آنان در مورد حکومت بر خود بود. آمریکا اما در بهره‌برداری از مسئله‌ی ملیت‌ها در خاورمیانه آنجا که منافعش اقتضا می‌کرد تردیدی نکرده است. مثلاً چنین بود حمایتش از قیام کردهای عراق به سرکردگی ملامصطفی بارزانی در برابر رژیم بعثی عراق در دوره‌ی ۱۹۷۴ـ۷۵. این اقدام آمریکا به انگیزه‌ی قصد وی برای تنبیه رژیم بعثی ضد غربی به‌خاطر معاهده‌ی دوستیِ ۱۹۷۲ این کشور با اتحاد شوروی، حمایتش از ناسیونالیست‌های بلوچ در ایران، و مجادله‌ی ارضی و عقیدتی شدیدش با رژیم شاه که متحد آمریکا بود صورت گرفت.

اتحاد شوروی، چون آمریکا، به مسئله‌ی ناسیونالیسم بلوچ در طول این مدت، لااقل به طور علنی، نه توجه مستقیم نشان داد و نه مستقیماً در آن دخالت کرد. این امر به رغم این نکته وجود داشت که چنان که پیشتر گفته شد، ایران و پاکستان همواره مظنون بودند که جنبش بلوچ از طریق دوستانش در

---

6. برای بحثی در مورد واکنش منفی بلوچ در برابر کمک نظامی آمریکا به ایران و پاکستان، مثلاً، ر. ک.:

Jonathan Kwitny, ***Endless Enemies; The Making Unfrienly World*** (New York, 1984), pp. 199-204, 317-18.

7. Marvin Kalb and Bernard Kalb, ***Kissinger*** (Boston, 1974), pp. 63-64.

کابل، بغداد و دهلی نو از مسکو کمک دریافت می‌کند. تردید شوروی در مداخله در جنبش بلوچ در طی سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از لحاظی به خاطر تطبیق دادن خود با سیاستِ اعلام شده‌ی همزیستی مسالمت‌آمیزش که عدم مداخله از اصول عمده‌ی آن محسوب می‌شد و از لحاظی به‌خاطر تنش‌زدایی‌اش با غرب و از لحاظی نیز به سبب میلش به داشتن روابط خوب با ایران و پاکستان بود به امید این که رویه‌ی هواداری از غرب را تغییر دهند. برعکس، اتحاد شوروی در مداخله در مسئله‌ی ملیت‌ها در کشورهای همجوار در طی دوران جنگ سرد از خود تردیدی نشان نداد، چنان که در حمایت علنی‌اش از جمهوری کردهای مهاباد و جمهوری ترکان آذربایجان در ایران در دوره‌ی ۴۶-۱۹۴۵ جلوه‌گر بود.

علاوه بر این، جنبش بلوچ به رغم درگیری شدیدش با ایران و پاکستان، در هر دو کشور تحت تسلط نیروهای غیر کمونیست بود که در حزب ملی عوامی و جبهه‌ی آزادیبخش بلوچ به ترتیب در بلوچستانِ پاکستان و ایران نمایان بود. اگر چه هر دو سازمانِ ناسیونالیستی در موضع‌گیری خارجی خود به مسکو نزدیک‌تر بودند تا به واشنگتن، اعتقاد غیرکمونیستی‌شان احتمالاً آنان را برای مسکو کم‌تر از آن چه در صورت دیگری می‌بود مطلوب و قابل اعتماد می‌ساخت.

اتحاد شوروی بر خلاف آمریکا همواره می‌کوشید "مدل ملیت "اش را چه با گنجاندن آن در بسته‌بندی مدرنیزاسیون به مقصد کشورهای در حال توسعه و چه از طریق احزاب کمونیست طرفدار مسکو در آن کشورها صادر کند. سیاست شوروی درباره‌ی ملیت‌ها بر مبنای تعالیم لنین و استالین در خصوص ملیت، خواهان «شناسایی رسمی حقوق اقلیت‌های ملی»، اعطای خودمختاری محلی و فرهنگی، و برخوردار ساختن آنان از مزایای صنعتی کردن سوسیالیستی بود. چین و عراق دو نمونه از کشورهای در حال توسعه

بودند که از مدل شوروی پیروی کردند. اولی آن مدل را بلافاصله پس از پیروزی کمونیست‌های چینی در ۱۹۴۹ اجرا کرد حال آن که دومی هر چند کشوری غیرکمونیست بود در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ مدل مشابهی را پذیرفت.[۸] همین‌طور، حزب توده‌ی طرفدار مسکو در ایران و همتایش در پاکستان، در کشورهای محل فعالیت خود با شناختن حق تعیین سرنوشت در این کشورها برای اقلیت‌های ملی و دعوت از آنان به پیوستن به دیگر نیروهای مترقی به منظور برانداختن رژیم‌های تحت نفوذ امپریالیسم در تهران و اسلام‌آباد، مدل شوروی را تبلیغ می‌کردند.[۹]

به موازات رقابت فزاینده‌ی استراتژیک بین دو ابرقدرت در اقیانوس هند و خلیج فارس در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، مسئله‌ی بلوچستان و ناسیونالیسم بلوچ ظاهراً نسبت به دو دهه قبل توجه بیشتری در محاسبات آنان به خود جلب کرده است. توجه فزاینده به این مسئله در آن زمان عمدتاً به خاطر اهمیت دم‌افزون استراتژیک بود که منطقه‌ی خلیج فارس به علت منابع نفتی‌اش و صدور آن از طریق تنگه‌ی هرمز یافته بود از یک سو و رقابت بر سر اقتدار دریایی بین آمریکا و شوروی در اقیانوس هند از سوی دیگر بود. موجب این رقابت تلاش برای تحصیل و به‌کارگیری پایگاه‌ها و تأسیسات دریایی توسط آمریکا ــ در جزیره‌ی دیه‌گوگارسیا، در عُمان، در بحرین ــ و توسط اتحاد جماهیر شوروی در عدن و شاخ آفریقا بود. این ملاحظات استراتژیک به نوبه‌ی خود موجب شد که اهمیت ژئواستراتژیکِ بلوچستان به واسطه‌ی اشرافش بر نزدیک به ۱۰۰۰ مایل خط ساحلی در دریای عرب، ار جمله ساحل شرقی

۸. ر. ک. مقدمه‌ی منبع زیر:

W. O. MacCagg, Jr. and B. D. Silver (eds.) ***Soveit Ethnic Frontier*** (New York, 1979), p. xvi.

9. Sepehr Zabih, ***The Communist Movement in Iran*** (Berkeley, 1966), pp. 180-183.

تنگه‌ی هرمز، که برای جریان نفت از خاورمیانه به سوی اقتصاد بازار چنان حیاتی انگاشته می‌شد، آشکار گردد. در نتیجه، تصادفی نبود که آمریکا در ساختنِ یکی از بزرگترین پایگاه‌های نظامی سه منظوره‌ی جهان در ساحل بلوچستان در چاه‌بهار که در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شد به ایران کمک کرد.

در واقع، اهمیت استراتژیک بلوچستان بود که باعث شد توجه آمریکا به مسئله‌ی ملی‌گرایی بلوچ‌ها و خطر مداخله‌ی اتحاد شوروی در آن در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ جلب شود. مقامات آمریکا در وزارت خارجه که نخست نگران تجزیه‌ی متحد خودشان پاکستان در ۱۹۷۱ و سپس حمایتی بودند که پس از آن عراق و افغانستان از ناسیونالیست‌های بلوچ می‌کردند که هر دو همچون هند مناسبات نزدیکی با اتحاد شوروی داشتند، همفکری خود را در مورد نگرانی ایران و پاکستان از خطر «جدایی‌طلبی» بلوچ‌ها به طور نهانی به آنان ابلاغ کردند.[۱۰] علاوه بر این، در طی اجلاس وزیران پیمان سنتو در ژوئن ۱۹۷۲ و نیز در ژوئن ۱۹۷۳، مسئله‌ی بلوچ‌ها در صدر دستور کار وزرای خارجه‌ی ایران و پاکستان قرار داشت که از «فعالیت‌های اخلالگرانه» در منطقه‌ی خلیج فارس سخن می‌گفتند.[۱۱]

با این حال، ابر قدرت‌ها متعاقب کودتای مارکسیستیِ ۱۹۷۸ در افغانستان و انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ در ایران و بی‌ثباتی سیاسی آتی که این حوادث در منطقه ایجاد کرد، وادار شدند که توجهی بیش از گذشته به مسائل جنبش ملی بلوچ‌ها نشان دهند. به نظر نمی‌رسد این امر از نظر طراحان استراتژی در آمریکا دور مانده باشد که این رویدادها فرصت مناسبی برای شوروی فراهم می‌آوردند که برای افزایش نفوذ خود در خاورمیانه در مسئله‌ی ملیت‌ها در کشورهای همجوار دخالت کند. شواهد فراوانی وجود داشت که نگرانی آمریکا را از این لحاظ بر می‌انگیخت، از جمله به کارگرفتن مدل ملیت شوروی

در افغانستان توسط رژیم مارکسیستی افغان، موافقت آن رژیم با پشتیبانی سنتی کابل از بلوچ‌ها، و مهم‌تر از همه احیای فکر خودمختاری در میان ملیت‌های ایرانی از جمله بلوچ‌ها بلافاصله پس از انقلاب. همین نگرانی بود که آمریکا را واداشت تعهد خود به حفظ تمامیت ارضی ایران را به رغم موضع ضدآمریکایی رژیم جدید اسلامی در تهران بارها اعلام دارد. همین طور، استراتژیست‌های شوروی به احتمال بسیار استفاده از مسئله‌ی ملیت‌ها در کشورهای همجوار را چون حربه‌ای بالقوه بر ضد موج بنیادگرایی اسلامی در مرزهای جنوبی خود در نظر آورده‌اند.

مسئله‌ی بلوچ‌ها واشغال افغانستان توسط شوروی در ۱۹۷۹

مداخله‌ی نظامی شوروی در افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹ مسئله‌ی بلوچستان و ناسیونالیسم بلوچ‌ها را مستقیماً وارد رقابت ابرقدرتها در منطقه کرد، چنان که در طی "بازی بزرگ" انگلیس و روس برای کنترل آسیای مرکزی در قرن نوزدهم چنین بود. اعم از این که این اقدامِ شوروی به قول برژنف به منظور حفظ یک رژیم مارکسیستیِ دوست بوده یا نبوده است، تغییر نمایانی در موازنه‌ی منطقه‌ای پس از جنگ دوم جهانی پدید آورد. به این معنی که موقعیت حائل افغانستان را از بین برد و آن کشور را به صورت پایگاه مقدم شوروی در خاورمیانه و جنوب غرب آسیا در آورد. این رویداد تا حدودی شبیه اشغال بلوچستان در قرن نوزدهم توسط بریتانیا بود که آن منطقه را چنان که گفتیم، به صورت پایگاه مقدم خود برای حفظ موقعیت حائلِ ایران و افغانستان درآورد. تنها تفاوت موجود این است که بلوچستان از آن پس استقلال خود را از دست داد، در حالی که افغانستان هنوز کشور مستقلی است. شوروی‌ها با ورود به افغانستان وارد بلوچستان هم شده بودند زیرا نواحی بلوچ‌نشین را نیز در

آن کشور کنترل می‌کردند.

حرکت شوروی مباحثه‌ی تندی در غرب بر سر نقشه‌ی شوروی در بلوچستان و پاسخ واشنگتن به آن ایجاد کرد. در یک طرف این مباحثه «بیشینه‌نگرها» بودند که اقدامات شوروی را بخشی از «نقشه‌ی اصلی» می‌دانستند که از پیش برای دست یافتن به آبهای گرم اقیانوس هند و کنترل خلیج فارس طراحی شده بود و بنابراین تصرف بلوچستان را حرکت منطقیِ بعدی شوروی در آن جهت پیش‌بینی می‌کردند. «بیشینه نگرها» با اشاره به اشتیاق تاریخی روس‌ها به بنادر واقع در آب‌های گرم استدلال می‌کردند که اتحاد شوروی با ورود به افغانستان نخستین قدم را در باز کردن راهرویی به سوی دریا برداشته است و بنابراین برداشتن قدم دوم یعنی ورود به بلوچستان را پیش‌بینی می‌کردند.[۱۲]

«کمینه نگرها» در طرف دیگر در قبال این نظر، حرکت شوروی را لزوما" به معنی توسعه‌طلبی بیشتر شوروی به سمت جنوب نمی‌دانستند. مدافعان این نظر، همچون جرج کِنان، اقدام شوروی را بیشتر حاصل نگرانی وی از بی‌ثباتی سیاسی ناشی از بنیادگرایی اسلامی در کشورهای همجوار در جنوب و خطرِ رخنه‌کردن آن به داخل خاک شوروی می‌دانستند.[۱۳] سلیگ هریسون نیز با رد کردن نظر «بیشینه نگر»، حرکت شوروی را ناشی از به قدرت رسیدن تصادفیِ

۱۲. برای نمونه ر. ک.:

Richard Pipes, "Soveit Global Strategy," ***Commentary***, April 1980, pp. 31-39.; Valenta, "The Soviet Invasion of Afghansitan, The Difficulty of Knowing Where ToKiri Stop," ***Orbis*** 24 (Summer 1980), 201-18; A. J. Noorani, "Soviet Ambitions in South Asia." ***International Security*** (Winter 1979), 31-39.

۱۳. ر. ک. شهادت کنان در برابر کمیته سنای آمریکا در مسائل روابط خارجی در ۲۷ فوریه ۱۹۸۰ در کتاب:

U.S. Security Interest and Politics in Southwest Asia (Washington, 1981), pp. 87-120.

یک رهبر کمونیست ملی، یعنی حفیظ‌الله امین دانسته است که مسکو او را تیتوی بالقوه‌ای می‌دید.[۱۴]

ارزش آکادمیک این دو مناظره‌ی سیاسی هر چه بود، هر دو بر نگرانی شدید غرب در مورد مسئله‌ی بلوچستان به عنوان یکی از محتمل‌ترین هدف‌های دست‌اندازی شوروی به خاورمیانه و آسیای جنوب غربی تأکید می‌کردند. این نه فقط به‌خاطر موقعیت استراتژیک آن بلکه به علت وجود یک جنبش ناسیونالیستی نیرومند بلوچ نیز می‌توانست برای کمک در پی‌گیری مطالبه‌ی خود مختاری‌اش به شوروی‌ها روی آورد. اسکات تامپسن، دانشیار حقوق بین‌الملل در مدرسه‌ی حقوق و دیپلماسی فلچر، در تحلیل رابطه‌ی نیروها در خلیج فارس اشاره می‌کند که «تصرف نظامی بلوچستان توسط شوروی، یعنی ناحیه‌ی استقلال‌طلب پاکستان واقع در بین افغانستان و اقیانوس هند» در مقایسه با پیشروی شوروی به سوی خلیج فارس از خاک ایران «چندان دشوار نبود.» به محاسبه‌ی او، حمله‌ی شوروی به ایران تهدید مستقیمی برای منافع حیاتی غرب تلقی می‌شد که واشنگتن آشکارا بدان اشاره کرده بود. در عین حال، با توجه به تمرکز بخش اعظم نیروهای مسلح پاکستان در مرز شرقی‌اش مؤلف نتیجه می‌گیرد که شوروی‌ها شاید این را کم خطرتر می‌دانستند که «از طریق بلوچستان به سمت جنوب بروند»، که اگر مسکو تصمیم گرفته بود برای مقابله با حمایت پاکستان از «رزمندگان آزادی» افغان از «آلترناتیو بلوچ» استفاده کند، گزینه‌ی امیدبخش‌تری می‌بود.[۱۵]

---

14. Harrison, "Dateline Afghanistan, Exit Through Finland," ***Foreign Policy*** 41 (1980-81), 163-67.

15. W. Scott Thompson, "The Pesrian Gulf and the Correlation of Forces" ***International Security*** 7 (Summer 1982), 176.

همچنین رجوع کنید به بحث او در مورد مفروضات مختلف «بیشینه‌نگرها» و «کمینه‌نگرها» در همان مقاله.

با توجه به این دلمشغولی غرب، زبیگنیو برژنسکی مشاور امنیت ملیِ پرزیدنت کارتر، بر قابلیت به کارگیریِ "دکترین کارتر"، که خلیج فارس را برای منافع غرب "حیاتی" می‌خواند، در بلوچستان در خصوص تعهد آمریکا به حفظ تمامیت ارضی پاکستان تأکید کرد.[۱۶] همین طور، دولت ریگان در تصویب یک کمک اقتصادی و نظامی ۳/۲ میلیارد دلاری برای پاکستان برای تقویت بنیه‌ی دفاعی‌اش می‌خواست نیمه‌ی اقتصادی این کمک را به مصرف در بلوچستان اختصاص دهد تا از سوءاستفاده‌ی مسکو از نارضایتی اقتصادی بلوچ‌ها در پاکستان جلوگیری کند. اما چنان که سلیگ هریسون اشاره می‌کند، بدون اصلاحات اساسی در تشکیلات حکومتی به منظور دادن نقش و جایگاه بیشتری به بلوچ‌ها در اتخاذ تصمیمات مرتبط با توسعه‌ی اقتصادی ایالت خود، «منافع سیاسی چنین کمکی برای اسلام آباد احتمالاً جزئی است» خصوصاً اگر عمدتاً صرف پروژه‌های مرتبط به ارتش مانند جاده و فرودگاه‌های کوچک شود.[۱۷]

---

16. "Issues and Answers," American Broadcasting Company, 30 Dec., 1979.

17. Harrison, "Dateline Afghanistan, Exit through Finland," ***Foreign Policy***, p. 201. See, also, Harrison, "The Baluch Nationalism and Superpower Rivalry," ***International Security*** (Winter 1980-81), 152-63.

این شاید بهترین مقاله‌ای باشد که تاکنون درباره‌ی این موضوع نوشته شده است.

فصل ۱۰

نتیجه

در این ملاحظات پایانی می‌کوشیم پدیده‌ی ملی‌گرایی قومی را در جهان سوم با شناخت و تعریف علت‌ها، نمودها، خصلت‌ها و اهداف آن بر مبنای یافته‌های کلی پژوهشِ موردی خود و نیز دیگر مواردی که در ارتباط با آن مطرح شد بررسی کنیم. غرض آن است که ببینیم چرا ناسیونالیسم بلوچ و تصمیم‌هایی که برای مشخص کردنش می‌کنیم مرتبط با پدیده‌ی کلی ناسیونالیسم قومی در جهان سوم است.

در وهله‌ی اول، موردپژوهی ما نشان داده است که ناسیونالیسم بلوچ نخستین بار با سلطه‌ی استعماری بریتانیا بر وطن آنان و تقسیم آن در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم جرقه زد و سپس با سلطه‌ی سیاسی و بهره‌کشیِ اقتصادیِ ناسیونالیسم فارس، پس از انضمام قهرآمیز بلوچستان غربی به ایران در ۱۹۲۸ شعله‌ور شد. هدف اصلی آن خودگردانی ملی بلوچ در وطن خودشان است، هدفی که خواهان حفظ هویت ملی و فرهنگی آنهاست و بنابراین بلوچ‌ها از هر طبقه و قشر اجتماعی علناً منادی و جویای آنند. از این رو نماینده‌ی جنبشی مردمی در برابر سلطه‌ی خارجی یا بیگانه و برای حق تعیین سرنوشت است،

چنان که در مورد ناسیونالیسم ضد استعماریِ قدیمِ مردم جهان سوم و نیز در مورد ناسیونالیسم دیگر ملیت‌های تابع در ایران و همین طور در کشورهای مجاورش چون پاکستان، عراق و ترکیه چنین بود.

همچنین موردپژوهی ما نشان داد که آنچه برانگیزنده‌ی ناسیونالیسم بلوچ و دیگر ملیت‌های تابع در ایران بوده است، تحمیل یک نظام دولتیِ واحد بر آنان توسط فارس‌هاست که نه تنها هویت ملی گروه‌های یاد شده را انکار و سرکوب کرده، بلکه آنها را تحت سلطه‌ی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی فارس‌ها قرار داده است. این نظام سیاسی واحدبین که توسط طبقات حاکم فارس کنترل و با تصور آن‌ها شکل داده می‌شود، به عمد تنوع و ناهمگونی قومی-زبانیِ کشور را در لفافه‌ی تجانس مذهبی نادیده می‌گیرد و با تظاهر به این که همه‌ی ایرانیان ملت واحدی را تشکیل می‌دهند، از ملت ایران دم می‌زند. اما هم در عمل و هم در نظر، چنان که در قانون اساسی پیشین و فعلی ایران متجلی است، مفهوم ملت ایران تظاهر آشکار ناسیونالیسم فارس است که به نوبه‌ی خود معادل ناسیونالیسم دولتی است و به همان عنوان نیز تبلیغ می‌شود. این را در این نکته به‌عیان می‌توان مشاهده کرد که هم قانون اساسی ۱۹۰۶ و هم قانون اساسی ۱۹۷۹، فارسی و تشیع، دو تظاهر عمده‌ی ناسیونالیسم فارس را به ترتیب، تنها زبان و مذهب شناخته شده‌ی کشور قرار دادند. و البته هیچ مکتب فکری در اسلام هرگز یک زبان یا فرهنگ را بر بقیه رجحان نداده یا برتر ندانسته است.

بدین سان، حکومت‌های فارس فرمان استراتژی کشورسازی را به صورت عملیات «فارس گردانی» درآورده‌اند تا ملیت‌های تابع را از لحاظ اجتماعی-فرهنگی در ساختار کشوری و فرهنگ و جامعه‌ی فارس فرمان جذب و هضم کنند. در نتیجه، ملیت‌های غیر فارس از شناسایی و حمایت قانون اساسی محروم مانده‌اند وبدین‌سان، حق نمایندگی متناسب در حکومت مرکزی

که سهل است، حق خودگردانی اداری و فرهنگی آنان نیز انکـار شـده است. همه‌ی تصمیمات مربوط به این ملیت‌ها در تهران اتخاذ می‌شد و می‌شود و از طریق بوروکراسی‌های استانی با کارمندان اکثرا" فارس به اجرا در می آمد. برای نــمونه، در مـورد بـلوچستان، هـیچ بـلوچی در دوره‌ی پـهلوی هـرگز پست تصمیم‌گیری در استان خود نداشته است در حالی که تعداد بلوچ‌ها در ادارات استان به زحمت به بیش از ۵ تا ۱۰ درصد کلیه‌ی کارمندان استان می‌رسید. این وضع چندان تغییری در رژیم فعلی نکرده است. همین طور، استفاده‌ی ادبی و اداری از زبان‌های غیرفارسی حتی در استان‌های ذیربط به شدت ممنوع بود و هنوز نیز هست، در حالی که هیچ نهاد یا فعالیت فرهنگی آنان نیز مجاز نیست. در عصر پهلوی بعضی سردمداران ناسیونالیسم فارس چون دکتر محمود افشار، تا جایی پیش رفتند که خواهان از بین بردن تنوع زبانی در ایران از طریق برکندن ملیت‌های غیرفارس‌زبان از خانه و آشیانه‌شان و پراکندن آنان در سـایر نـقاط کشور شدند.[۱] چنان که ریچارد کاتم اشاره کرده است، حتی «ایرانیان» (یـعنی فارس‌های) آزادمنش نیز خواستار ممنوعیت انتشار به زبـان‌های غـیر فـارسی شده‌اند.[۲]

بدیهی است که نظام سلطه‌ی مذکور در بالا نه فقط بر ملیت‌های تابع که اکثریت جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند، بلکه بر تحول و توسعه‌ی کل ساختار کشور نیز تأثیر جدی نهاده است. این نظام از نظرسیاسی با انکارِ حقِ خودگردانی برای این گروه‌های ملی، هـم‌چنین حـق نـمایندگی مـتناسب‌شان در حکـومت مرکزی، همه‌ی قدرت‌سیاسی را در دست طبقات حاکمِ یک ملیتِ مسلط، یا در واقع یک اقلیتِ مسلط متمرکز کـرده و بـدینگونه بـه‌ناگـزیر مـوجب ظـهور

۱. مــحمود افشــار، "مســئله مـلیت و وحـدت ایـران" آیـنده، دوره اول، شـماره ۱ (۱۳۰۶).

2. Cottam, ***Nationalism in Iran***, p. 32.

رژیم‌های غیردموکراتیک چون سلطنت سابق یا نظام اسلامی شده است. این انحصارِ قدرت‌سیاسی به نوبه‌ی خود به ملیت حاکم این امکان را داده است که از منابع عظیم کشور برای تحمیل سلطه‌ی زبانی-فرهنگی خود بر ملیت‌های تابع، و توسعه‌ی اقتصادی فلات مرکزیِ فارس‌نشین که دارای تعداد زیادی شهر و آبادی، مجتمع‌های صنعتی و موسسات آموزشی است، استفاده کند. و البته در غیاب مشارکت ملیت‌های غیر فارس در روند تصمیم‌گیری کشور، آنان نمی‌توانستند خواستار نوسازی اجتماعی-اقتصادی قابل مقایسه‌ای برای سرزمین‌های خود باشند. بدین سبب است که فاصله‌ی عظیمِ اقتصادی بین نواحی فارس و غیرفارس، ایران را به صورت نمونه‌ی شایانِ توسعه‌ی ناموزون در جهان سوم در آورده است.

الگوی سلطه‌ی ملیت مسلط بر ملیت‌های تابع در ایران آشکارا با چیزی مطابقت دارد که استعمار داخلی، متمایز از استعمار به شکل کلاسیک آن، نامیده می‌شود. رابرت بلونر پنج "جزء اساسی برای فرایند استعمار"، اعم از کلاسیک یا داخلی برشمرده است که بدین قرار است: (۱) ورود قهرآمیز استعمارگر به مستعمره (۲) سلطه‌ی اقتصادی آنان بر استعمار شوندگان چنان که در جدایی منزلت کار (بازار کار دوگانه) بین دوطرف جلوه‌گر می‌شود (۳) استعمارگران کنترل سیاسی-قانونی و حکومتی بر استعمارشوندگان دارند (۴) سرکوب فرهنگیِ استعمار شونده توسط استعمارگر (۵) شکلی از تفوق نژادی نیز توسط استعمارگران به کارگرفته می‌شود.[۳] به نظر بلونر و لیو مهم‌ترین تفاوت بین استعمار کلاسیک و داخلی آن است که در صورت اول، مستعمره از لحاظ جغرافیایی جدا از سرزمین مادر است، در حالی که در مورد دوم مستعمره در درون مرزهای سرزمین مادر قرار دارد. تفاوت دوم به تعداد جمعیت در دو مورد مربوط می‌شود، در مورد کلاسیک استعمارگران معمولاً" اقلیت کوچکی

3. Robert Blauner, ***Racial Oppresion in America***, (New York, 1972), pp. 83-84.

نسبت به استعمار شوندگان‌اند، در حالی کـه در مـورد اسـتعمار داخـلی آنـان احتمالاً در اقلیت‌اند. لیو یک تفاوت دیگر نیز اضافه می‌کند که عبارت است از این که «مدل استعمار کلاسیک استعمار شونده را از نظر قـانونی تـابع قـلمداد می‌کند، در حالی که در مدل استعمار داخلی آنان از نظر قانونی برابرند.»[۴]

در نتیجه، جای شگفتی نیست که ببینیم چـنان کـه اسـتعمار کـلاسیک موجب بروز ناسیونالیسم قدیم جهان سوم شد، استعمار داخلی نیز موجب ظهور ناسیونالیسم ملیت‌های تابع گشته است. به عبارت دیگر، جنبش‌های ناسیونالیستیِ ملیت‌های تابع آنتی‌تز ناسیونالیسم سرکوبگر ملیت‌های مسـلط در کشـورهای چند ملیتیِ در حال توسعه است، چنان که ناسیونالیسم قدیم در مسـتعمره‌های جهان سوم آنتی‌تز استعمار اروپایی بود که خـود آن نـیز تـظاهر نـاسیونالیسم توسعه‌طلب کشورهای غربی محسوب می‌شد. نه فقط این بلکه لطمه‌ی استعمار داخلی بر ملیت‌های تابع، اگر نه زیادتر، کمتر از لطمه‌ی استعمار کلاسیک بـر مستعمرات نبوده است. عـصمت شـریف وانـلی اسـتعمار داخـلی کشـورهای چندملیتی جهان سوم را "استعمار بیچارگان" می‌نامد و آثار آن بر ملیت‌های تابع همچون کردها را چنین وصف می‌کند:

در درون مرزهای ساختگیِ بازمانده از امپریالیسم، بسیاری از کشورهای جهان سوم نوعی "استعمار آدم‌های بیچاره" راه انداخته‌اند که غالباً متوجه اقلیت‌های بـزرگ است و هم وحشیانه‌تر و هم پر گـزندتر از نـوع کـلاسیک است. آنـچه لطـمه‌ی استعمار اقتصادی را وخیم‌تر می‌سازد تقریباً فقدان کامل توسعه‌ی محلی و سرکوب ملیِ ناشی از شوونیسم و بی توجهی به قید و بند سنت‌های دموکراتیک است که در

4. John Liu, "Towards an Understanding of the Internal Colonial Model." In ***Counterpoint; Perspectives on Asian Americans***. ed., by Emma Gee (Los Angeles, 1976), pp. 164-66.

سابق معمولا" اشکال بسیار شدیدتر بیعدالتی را در استعمار قدیم محدود می‌کرد.[۵]

علاوه بر این پژوهش ما نشان داد که ناسیونالیسم ملیت‌های تابع، هم از نظر تجلیات و هم در خصلت‌ها و هم چنین اهداف، به طور قابل توجهی همانند ناسیونالیسم ضداستعماری قدیم مردم جهان سوم است. این ناسیونالیسم نیز همچون ناسیونالیسم قدیم ناشی از مبارزه آن ملیت‌ها بر ضد سلطه‌ی خارجی و به خاطر خودگردانی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است. همانند آن، تجسم اشتیاق آن ملیت‌ها بر تقویت احساس همبستگی ملی در بین قوم خود، ترویج آگاهی نسبت به‌گذشته‌ی تاریخی، احیای غرور ملی و برانگیختن هشیاری ملی در بین مردم و نماینده‌ی شوق آزادی و کشف افتخارات و جایگاه ملی است.

بازده درگیری جاری بین ناسیونالیسم ملیت‌های تابع و ناسیونالیسم ملیت‌های حاکم برای مسئله حکومت بر خود در مورد کشورهای درحال‌توسعه چند ملیتی مانند ایران البته هنز روشن نیست، اما عموما مشاهده می‌شود که نظام حکومتی در برابر ملیت‌های خود هر چه سرکوبگرتر باشد، اشتیاق برای جدایی در بین آنان نیز بیشتر و شدیدتر خواهد بود و برعکس. برای نمونه نظام حکومتی سرکوبگر پاکستان عامل عمده‌ی تجزیه‌ی آن کشور و جدا شدن بنگلادش از آن بود، چنان که سبب چهار درگیری مسلحانه‌ی متوالی بین حکومت مرکزی پاکستان و بلوچ‌ها در پنجاه سال اخیر نیز بوده است. در مورد درگیری‌های مداوم بین حکومت ایران و بلوچ‌ها یا بین ایران، عراق و ترکیه و کردهای هر یک از این کشورها نیز باز به همین صورت است. برعکس، در کشورهای چندملیتی که در آنها حق حکومت بر خود در مورد ملیت‌های مختلف شناخته می‌شود، درگیری خشونتبار همانند آنچه در بالا ذکر شد، بسیار

5. Ismet Sheriff Vanly, "Kurdistans in Iraq," In ***Peoples witout a Country, The Kurds and Kurdistan***, ed., Gerard Chaliand. (London, 1980), pp. 204-5.

نادر است. این را در دموکراسی‌های غربی مانند کانادا می‌توان مشاهده کرد. در این گونه نمونه‌ها، دولت به ملیت‌های کشور حق حکومت بر خـود داده و در عین حال تفوق و نظارت خود را نیز حفظ کرده است. و این نشان می‌دهد که چگونه حق خـودگردانـی را مـی‌توان بـه مـلیت‌های مـختلف در یک کشـور چندملیتی اعطا کرد بی آن که لزوماً به تجزیه‌طلبی منجر شود.

در عرصه‌ی تاریخی وسیع‌تر، نـاسیونالیسم مـلیت‌های تـابع نـماینده‌ی آخرین جلوه‌های پدیده جهانی ناسیونالیسم در عـصر مـاست. ایـن جـنبش‌ها درخواست اساسی ناسیونالیسم را مجسم می‌کند که همانا خودگردانی هر ملتی در وطن خود است، آرمانی که اصلاً در مفهوم دولت ـ ملت نهفته بود و به معنی آن است که هر ملتی صاحب و حاکم دولت خویش است. از آن پس، حضور ناسیونالیسم در اروپای غربی متعاقب انقلاب فرانسه یک روند جاری تاریخی بوده که بر بسیاری از ملت‌ها، از کوچک و بزرگ، در زمان‌های مختلف اثـر نهاده است، چنان که گسترش آن در اروپای شرقی پس از جنگ جهانی اول و سپس استقلال یافتن مستعمره‌های آفریقایی ـ آسیایی پس از جنگ دوم جهانی و اشاعه‌ی آن در حال حاضر در بین بقیه ملیت‌هایی که آرمان خودگردانی هنوز برای آنها تحقق نیافته، مؤید آن است. از این لحاظ، خواسته‌های نـاسیونالیسم هنوز در دستور کار ملت‌هایی است که خودگردانی از آنان دریـغ شـده است. ناسیونالیسم به لحاظ آرمانی و نظری روند تاریخی خود را طی خواهد کرد تا آن که به نتیجه‌ی منطقی خود نایل آید و به این صورت به امپریالیسم و سلطه‌ی یک ملت بر ملت دیگر پایان دهد.

سرانجام این که، باید خاطرنشان کرد، تعمیم‌های ما در این فصل پایانی درباره‌ی پدیده‌ی ناسیونالیسم آنجا که مـربوط بـه مـلیت‌های قـومی مـی‌شود عمدتاً مبتنی بر مطالعات ما در نمونه‌های خاورمیانه است. اگرچه این فرمول‌ها به قدر کافی وسیع و فراگیر است تا بتوان در دیگر ملت‌های قومی در جاهای

دیگر نیز به کار گرفت، لازم است پیش از هر گونه نتیجه‌گیری قطعی در خصوص پدیده تحت‌بررسی، پژوهش و آزمون بیشتری درباره‌ی آنها صورت گیرد. بدین منظور، اشاره می‌کنیم که نمونه‌ی قومی بیشتری را باید در همه‌ی نواحی جغرافیایی جهان سوم بررسی کرد و سپس نتایج این پژوهش‌ها را با یافته‌های پژوهش در نمونه‌های قومی در کشورهای توسعه یافته‌ای چون کانادا مقایسه و مقابله کرد. فقط پس از این است که می‌توان به طور واقع‌بینانه به توفیق در تلاش‌های خود به منظور تدوین و تکوین یک تئوری توانا در توضیح و تشریح پدیده‌ی جهانی ناسیونالیسم امیدوار بود که جلوه‌های آن را در سراسر دنیا در بر داشته باشد. و بنا براین پژوهش را با نقل سخنان آلفرد کوبان پایان می‌دهیم که ما را در کوشش برای درک بهتر پدیده‌ی ناسیونالیسم راهنما باشد:

بنا براین، خواسته‌های ناسیونالیسم هنوز در دستور کار سیاست جهانی قرار دارد. شاید بخواهیم که دولت-ملت را به عنوان دستاورد عالی سیاسیِ تمدن غرب بستاییم یا شاید بر آن باشیم که ناسیونالیسم یک بیماری است و اگر بموقع درمان نشود، حیات متمدن را نابود خواهد کرد — و اعتقاد همزمان به این هر دو نظر عجیب نیست — اما نه تأئید و نه تکذیب در این خصوص چندان ارتباطی با چیزی ندارد که باید، دست‌کم در عصر ما، آن را نیرویی طبیعی و جریانی قدرتمند دانست که هم قادر است به مقاصد بشر کمک کند و هم او را از میان بردارد. وظیفه‌ی ما آن نیست که چشم بر آن بر بندیم و وانمود کنیم عواقب و نتایجی را که دارد اصلا ندارد. این عواقب عمدتا دو دسته‌اند، بسته به این است که درخواست حق تعیین سرنوشت ملی را از دیدگاه دولت‌های منفرد بنگریم یا مناسبات بین‌المللی. از نظر داخلی، ناسیونالیسم از مرحله‌ی کشورسازی به مرحله‌ی کشورشکنی رسیده است. دولت-ملت‌های جدیدترِ آسیا و آفریقا هنوز حتی فرصت بروز و ظهور نیافته‌اند، تا مگر آن وضعیت که خاص رژیم‌های پادشاهی انگاشته می‌شد پیش آید که دو یا چند ملت در آغوش یک کشور با هم بستیزند.[۶]

---

6. Cobban. ***op. cit***., p. 17.

کتابشناسی

منابع ردیف اول
مدارک عمومی

Great Britain. Admiralty, Naval Intelligence Division. ***Persia***. Geographical Handbook Series. Oxford. Oxford University Press for H. M. Stationery Office, 1945.

India. Foreign and Political Department. ***Baluchistan through the Ages***. (Selection from Government Documents.) Quetta, Nisa Traders, 2 vols. 1979.

India. Foreign and Political Department. ***A Collection of Treaties, Engagements, and the Sanads Relating to India and Neighboring Countries***. Compiled by C. W. Atchison. Delhi, Manager of Publications, 1933.

India. Foreign and Political Department. ***Correspondence on the Progress of Persia in Mekran and Western Baluchistan, from A.D. 1860 to 1869 Inclusive***. Bombay, Bombay Secretariat Records, 1869.

India. Foreign and Political Department. ***List of Leading Personages in Baluchistan***. Calcutta, Government of India Central Publication Branch, 1937.

India. Foreign and Political Department. ***Official History of Mekran Telegraph from Karachi to Jask***. By J. A. Saldanha. Calcutta, Supperintendent of Government Printing, 1895.

India. Foreign and Political Department. ***Precis of the Affairs of the Persian Coast and Islands, 1854-1905.*** By J. A. Saldanha. Simla, Government of India Central Publication, 1906.

India. Foreign and Political Department. ***Precis of International Rivalry and British Policy in the Persian Gulf, 1872-1905.*** By J. A. Saldanha. Calcutta, Supperintendent of Government Printing, 1906.

India. Foreign and Political Department. ***Precis of Mekran Affairs***. By J. A. Saldanha. Calcullta, Superintendent of Government Printing, 1905.

India. Foreign and Political Department. ***Precis on Salve Trade on the Gulf of Oman and the Persian Gulf, 1873-1905***. By J. A. Saldanha. Simla, Government of India Central Publication Branch, 1906.

India. Indian Army Intelligence Branch. ***Frontier and Overseas Expeditions from India***. Selection from Government Documents. Quetta, Nisa Traders, 1979.

India. Indian Army Intelligence Branch. ***Military Report on Persia***. Vol. 4. Part 1, ***Persian Balochistan***, Simla, Government Central Press, 1923.

India. Persian Gulf Political Residency. ***Administrative Report on the Persian Gulf Political Residency and Muscat Political Agency***. Calcutta, Superintendent of Government Printing, 1873.

Iran. ***Constitution of the Islamic Republic of Iran***. Translated by Hamid Algar. Berkeley, Mizan Press, 1980.

Iran. Geography Department of the Army Staff. ***Farhang-e-Jographiay-ie Iran, Ustan Kerman Va Makran*** (The Geographic Handbook of Iran, Province of Kerman and Baluchistan). Tehran, Chapkhana-ie Artesh, 1953.

Iran. Ministry of Islamic Guidance. ***The Dawn of the Islamic Revolution***. Tehran, Echo of Islam, 1982.

Iran. Province of Seistan and Baluchistan. Department of Agriculture. ***Joghrafhiay-e-Igtesadi Va Keshavarzi Seistan Va Baluchistan*** (Economic and Agricultural Geography of Sistan and Baluchistan). Zahidan, Provincial Department of Agriculture. 1351 A. H. (1972-73).

Iran. Province of Sistan and Baluchistan. Department of Agriculture. ***Joghrafhiay-e Igtesadi Va Keshavarzi Seistan Va Baluchistan*** [Economic and Agricultural Geography of Sistan and Baluchistan]. Zahidan,

Provincial Department of Agriculture, 1351 A. H. (1972-73).

Iran, Province of Sistan and Baluchistan. Department of Education. ***Natija-I Amargiri Edara-I Koll-e Amouzesh Va Parvaresh Ustan Seistan Va Baluchistan Dar Saale Tahsili 2536-2537*** [The Results of Statistics Done by the Department of Education, Province of Sistan and Baluchistan, in the Educational Year 1977-78]. Zahidan, Department of Education, 1978.

Iran. Province of Sistan and Baluchistan. Department of Finance. ***Gozaresh Egtesadi Sistan Va Baluchistan Dar Se Mahay-e Awale Saale 1358*** . [The Economic Report of Sistan and Baluchistan Province for the First Three Months of the Year 1358 A. H. (1979)]. Zahidan, Provincial Finance Department, 1979.

Iran. Province of Sistan and Baluchistan. Department of National Guidance. ***Az Nimrooz va Taftan*** [From Seistan and Baluchistan]. Zahidan, D. N. G., 1359 A. H. (1980-81).

Iran. Province of Sistan and Baluchistan. Department of National Guidance. ***Shonasaie-e Mokhtasar Ustan Seistan Va Baluchistan*** [A Brief Description of the Province of Sistan and Baluchistan]. Zahidan, D.N.G., 1974.

Iran. Province of Sistan and Baluchistan.Planning and Budget Organization, Center for Statistics. ***Amarnama-I Ustan Seistan Va Baluchistan*** [Statistics of the Province of Sistan and Baluchistan]. Tehran, Planning and Budget Organization, 1972.

Pakistan. Board of Economic Inquiry***, An Economic Analysis of the Annual Budgets of the Punjab, Sind, North- West Frontier and Baluchistan***. Lahore, Board of Economic Iquiry, 1972.

Pakistan. Directorate of Education. ***Baluchistan Educational Statistics Showing Enrolment in the Educational Institutions in Baluchistan and Staff Working Therein on 30th September 1975.*** Quetta, Directorate of Education, 1976.

Pakistan. Department of Finance. ***Baluchistan, White Paper on the Budget, 1973-74.*** Quetta, Department of Finance, 1976.

Pakistan. Directorate of Information. ***Baluchistan***. Quetta, Directorate of Information and Broadcasting, 1976.

Pakistan. Ministry of Information and Broadcasting. ***Achievements of the People's Government, 1972- 76, Baluchistan.*** Islamabad. Ministry of

Information and Broadcasting, 1976.

Pakistan. ***New Face of Baluchistan***. Islamabad, Pakistan Publication, 1979.

Pakistan. ***Report of the Committee on Constitutional and Administrative Reforms in Baluchistan***. Karachi, n.p., 1951.

Pakistan. ***Report of the Progress Achieved in Baluchistan, 1972 to 1975.*** Lahore, n.p. 1976.

Pakistan. ***White Paper on Baluchistan***. Islamabad, Government of Pakistan, 1974.

United States. Congress. Senate. Committee on Energy and Natural Resources. ***Access to Oil - The U.S. Relationship with Saudi Arabia and Iran***. 95th Cong., 1 st sess. Washington, D.C. Government Printing Office, 1977.

United States. Congress. Senate. Committee on Foreign Relations. ***U.S. Military Sales to Iran.*** 94th Cong. 2nd sess. Washington, D.C., 1976.

United States. Congress. Senate. Committee on Foreign Relations. ***U.S. Security Interest and Politics in Southwest Asia***. Washington, D.C. Government Printing Office, 1981.

United Sates. Department of State. ***Foreign Relations of the U.S., 1943.*** Diplomatic Papers, vol. 4. The Near East and Africa. Washington, D.C. Government Printing Office, 1965.

United States. Department of State. ***Foreign Relations of the U.S. 1944.*** Diplomatic Paper, vol. 5. The Near East, Southeast Asia, and Africa. Washington, D.C., Government Printing Office, 1965.

کتابها، سرگذشتها و خاطرات

Ahmad Yar Khan Baluch. ***Baluch Qaum ke Nam Khan-e Baluch Ka Paigham*** [Message from the Khan of the Baluch to the Baluch Nation]. Karachi Litho Art Press, 1972.

______.***Inside Baluchistan, A Political Autobiography of His Highness Baiglar Baigi Khan-e-Azam***. Karachi, Royal Book Co., 1975.

______.***Mukhtasar Tarikh-e Qaum Baluch Va Khawaneen-e Baluch*** [Short history of the Baluch Nation and the Baluch Rulers]. Quetta, Islamiyya Press, 1970.

AllahBakhsh, Malik, ***Baluch Qaum Ke Tarikh Ke Chand Parishan Dafter Auraq*** [A Few Pages from the Official Records of the History of the Baluch Nation]. Quetta, Islamiyya Press, 1970.

Echo of Iran. ***Iran Almanac and Book of Facts***. Tehran. Echo of Iran, 1977.

Goldsmid, Frederic J. ***Central Asia and Its Question***. London, Edward Standford, 1873.

_____. Ed. ***Eastern Persia, an Account of the Journeys of the Persian Boundary Commission.*** 2 vols. London, MacMillan & Co., 1876.

Italconsult. ***Reports on Baluchistan***. Rome, Italconsult, 1959.

Jahanbani, Amanullah. ***Amaliyyat-e Qushoon Par Baluchistan*** [The Campaign of the Armed Forces in Baluchistan]. Tehran, Chapkhaneh Majlis, 1957.

_____. Sargosasht-e Baluchistan Va Marz Hai-e Ann [The History of Baluchistan and Its Boundaries]. Tehran, n.p., 1959.

Kayhan Research Associates. ***Iran YearBook 1977***. Tehran, Kayhan, 1977.

RazmAra, HossienAli. ***Joghraphiay-e Nezami Shahrestanhaye Marzi*** [Military Geography of the Border Districts]. Tehran, Chapkhaneh Sherkat-e Matbooat, 1940.

Tornton, Thomas H. ***Colonel Sir Robert Sandeman***. Quetta, Nisa Traders, 1977.

Tucker, Alexander, L. P. ***Sir Robert G. Sandeman. K.C.S.L.. Peaceful Conquerer of Baluchistan.*** Lahore, Traiq Publishing House, 1979.

منابع ردیف دوم

الف)کتاب

Abdulla. ***The Historical Background of Pakistan and Its People***. Karachi, Tanzeem Publishers, 1973.

Adamiyyat, Feraidoon. ***AmirKabir va Iran***. Tehran, 1965.

Ahmad, Feroz. ***Focus on Baluchistan and Pushtoon Question***. Lahore, People's Publication House, 1975.

Al-Hakkami, Ma'n Shana al-Ajli. ***Baluchistan Diyar ill-Arab*** [Baluchistan Land of Arabs]. Bahrain, Privately Published, 1979.

Ali, Sheikh Sadiq Ali Sher. ***A Short Sketch, Historical and Traditional, of the Musalman Races Found in Sindh, Baluchistan and Afghanistan, Their***

Genealogical Subdivisions and Sents Together with an Ethnological and Ethnographical Account. Karachi, n. p., 1901.

Aga Khan, Muhammad Hasan Huseini Mahallati Hasan Ali Shah. ***Ebrat Afza.*** Edited by Husein Ghuli Kermani. Tehran, n. p., 1964.

Arfa, Hassan. ***Under Five Shahs***. London, John Murray, 1964.

Arrian. ***The Campaigns of Alexander***. Trans. by Aubrey de Selincourt. New York, Penguin Classics, 1971.

Askari, Naser. ***Moghdama Bar Shenakht Ustan Sistan va Baluchistan*** [Introduction to the Recognition of Sistan and Baluchistan Province]. Tehran, Entesharate-e Doniay-e Danesh, 1957.

Aziz, K. K. ***Party Politics in Pakistan, 1947-1958***. Islamabad, National Commission on Historical and Cultural Reseach, 1976.

Bahar, Malek-u-Shoara. ***Tarikh Seistan***. Tehran, Khavar, 1314 A.H.

Baloch, Mir Khua Bakhsh Bijarani Marri. ***Searchlights on Baloch and Balochistan***. Karachi, Royal Book Co., 1974.

_____. ***The Baluchis through the Centuries History versus Legend***. Quetta, n. p., 1964.

Baluch, Muhammad Husain Anga. ***Inqilabi Baluch Tarikh*** [The Ancient History of the Baluch Nation, 2600 B. C. to 1351 A. D.] Quetta, Gosha-e Adab, 1974.

Baluch, Akhardad, ***Siasat Par Baluchistan*** [Politics in Baluchistan]. privately publishes, 1361 A. H.

Baluch, Mohammad Akbar. ***Baluch Qaum Afni Tarikh ke Aineh Men*** [The Baluch Nation and Its History]. Quetta, Bolan Book Corp., 1975.

Baluch, Muhammad Sardar Khan. ***The Great Baluch, Life and Times of Ameer Chakar Rind, 1454-1551 A. D.***, Quetta, Baluchi Academy, 1965.

_____. ***History of the Baluch Race and Baluchistan***. Karachi, Process, 1958.

_____. ***The Literary history of Baluchs***. Quetta, Baluchi Academy, 1977.

_____. ***Pelang va Baluch*** [Tiger and Baluch]. Quetta, Baluchi Academy, 1970.

Barker, N. A. R., and Mengal, Agil Khan. ***A Course in Bluchi,*** . 2 vols. Montreal, Institute of Islamic Studies, McGill University, 1969.

Bellow, Henry Walter. ***From the Indus to the Tigris, A Narrative of a Journey through the Countries of Baluchistan, and Afghanistan***, Karachi, Royal

Book Co., 1976.

Billimoria, N. M. ***Bibliography of Publications Relating to Sind and Baluchistan***. Lahore, S. H. MubarakAli, 1977.

Blauner, Robert. ***Racial Oppresion in America***. New York, Harper & Row, 1972.

Borghaie, Mohammad. ***Nazari be Baluchistan*** [Baluchistan in a Glance]. Tehran, Entesharat-e Sapeed, 1973-74.

Bradsher, H. S. ***Afghanistan and the Soviet Union***. Durham, N.C. Duke University Press, 1983.

Bray, D. ***Ethnographic Survey of Baluchistan***. 2 vols. Bombay, n.p. 1913.

Bruce, Richard Issac. ***The Forward Policy and Its Results***. London, n.p., 1900.

Burki, Shahid Javed. ***Pakistan under Bhutto***. New York, St. Martin's Press, 1980.

Burrell, Robert Michael. ***Iran, Afghanistan and Pakistan, Tensions and Dilemmas***. Beverly Hills, Calif., Sage Publications, 1974.

Busch, B. C. ***Britain and the Persian Gulf***, Berkeley, University of California Press, 1967.

Cobban, Alfred. ***The Nation State and National Self-Determination***. New York, Thomas Y. Crowell Co., 1970.

Coffield, Conrad. ***The Princely India I Know, From Reading to Mountbatten.*** India, Indo-British Historical Society, 1975.

Cottam, Richard. ***Nationalism in Iran.*** Pittsburgh, University of Pittsburgh Press, 1979.

Claude, Inis L. ***National Minorities***. Cambridge, Harvard University Press, 1955.

Curzon. G. N. ***Persia and the Persian Question***. 2 vols. London, Frank Cass & Co., 1966.

Dames, M. L. ***The Baluch Race A Historical and Ethnological Sketch***, London, Royal Asiatic Society, 1904.

______. ***Popular Peotry of the Baloches***. 2 vols. London, Royal Asiatic Society, 1907.

Deutsch, Karl W. ***Nationalism and Social Communication***. Cambridge, M.I.T. Press, 1966.

De Windt, H. ***A Ride to India across Persia and Baluchistan***. London, n.p.,

1891.

Dickson, W. S. R. ***East Persia a Backwater of the Great War,*** 1924.

Dupree, Louis. ***Afghanistan***. Princeton, Princeton University Press, 1980.

Dyer, R. E. H. ***The Raiders of Sarhad***. London, Witherly, 1921.

Elfenbein, J. H. ***The Baluchi Language***. London, Royal Asiatic Society, 1966.

Embree, Ainslie T. ***Pakistan's Western Borderlands, the Transformation of a Political Order.*** Durham, N. C. Carolina Academic Press, 1977.

Emerson, Rupert, ***From Empire to Nation, The Rise to Self Assertion of Asian and African Peoples***, Cambridge, Harvard University Press, 1960.

English, Paul W. ***City and Village in Iran***. Madison, University of Wisconsin Press, 1966.

Faridi, Nur Ahmad Khan. ***Baluch Qoum or Oski Tarikh*** [History of the Baluch Nation]. Pakistan, Qasr Adab, 1968.

Farmanfarma, Firooz Mirza. ***Safarnameh-e Kerman va Baluchistan*** [Notes on a Journey to Kerman and Baluchistan]. Tehran, Sherkat-e Sahami Ketaabhaye Iran, 1963.

_____. Ed. ***Tarikh-e Kerman*** [History of Kerman]. Tehran, n.p., 1961.

Feldman, Herbert. ***Revolution in Pakistan***. London, Oxford University Press, 1967.

Ferrier, J. P. ***Caravan Journeys and Wandering in Persia, Afghanistan, Turkistan and Beloochistan, etc.*** London. n.p. 1857.

Firdausi. ***Shahnameh***. Translated by Arthur G. Wamer and Edmund Wamer. London, Kegan Paul, Trench Turner & Co., n.d.

Firooz, Ahmad. ***Focus on Baluchistan and the Pashtoon Question***. Lahore, People's Publication House, 1973.

Floyer, Ernest Aycoghe. ***Unexplored Baluchistan***. Quetta, Gosa-e Adab, 1977.

Fraser, James Baillie. ***Historical and Descriptive Accounts of Perisa Including a Description of Afghanistan and Baluchistan***. New York, Bradley Co., 1833.

Frye, Richard N., ed. ***The Cambridge History of Iran***. 5 vols. Cambridge University Press, 1968-1983.

Gankovsky, Yu, V. ***The Peoples of Pakistan, an Ethnic History***. Lahore, People's Publishing House, 1971.

Greaghcorn, Terence. ***The Indian Political Service, A Study in Indirect Rule***.

London, Chatto & W. Indus, 1971.

Greaves, Rose L. ***Persia and Defence of India, 1884-1892.*** London, Athlone Press, 1955.

Hayes, Carlton H. ***Nationalism, A Religion.*** New York, McMillan, 1960.

Harrison, Selig S. ***In Afghanistan's Shadow; Baluch Nationalism and Soviet Temptations***. New York, Carnegie Endowment for International Peace, 1981.

Hattu Rum. ***Tarikh-e Baluchistan*** [History of Baluchistan]. Quetta, Baluch Academy, 1973.

Holdich, Thomas Hungerford. ***The Gates of India***. Quetta, Gosha- eAdab, 1977.

Hughes, Albert Williams. ***The Country of Baluchistan***. Quetta, Gosh-eAdab, 1977.

Ingram, Edward. ***The Beginning of the Great Game in Asia, 1828-1834***, Oxford, Clarendon Press, 1979.

Jahanbani, Amanullah. ***Sargozasht-e Baluchistan va Marzhaye An*** [Baluchistan and Its Boundaries]. Tehran, n.p., 1959.

Kalb, Marvin, and Kalb, Bernard. ***Kissinger***. Boston, Little, Brown & Co., 1974.

Kazemyya, Islam. ***Jaie Paie Iskandar va Safar Dar Baluchistan*** [On the Footsteps of Alexander in a Journey in Baluchistan]. Tehran, Javidan Publications, 1977-78.

Kaihani, M. ***Joghrafia-i Muffasal-e Iran*** [A Comprehensive Geography of Iran]. 3 vols. Tehran, Ibn-e Sina Publication, 1931.

Keddie. Nikki R. ***Roots of Revolution.*** New Haven, Yale University Press, 1981. Khan, Delawar. ***Baluchistan.*** Islamabad, English Book House, 1977.

Kohn, Hans. ***Nationalism, Its Meaning and History***. Princeton, Van Nostrand, 1955.

Kwitny, Jonathan. ***Endless Enemies; The Making Unfrienly World*** . New York, Congdon & Weed, 1984.

Lambton, Ann K. S. ***The Persian Land Reform***. London, Oxford University Press, 1969.

Lenin, V. I. ***Three Articles on the National Question.*** Chicago, Liberator Press, n.d.

Le Strange, G. ***The Lands of Eastern Caliphate.*** Cambridge, The University Press, 1905.

Lorrimer, J. G. ***Gazeteer of the Persian Gulf, Oman and Central Arabia***. 2 vols. Calcutta, n.p. 1908.

McCagg, William O., Jr., and Silver, Briden D., eds. ***Soviet Asian Ethnic Frontiers***. New York, Pergamon, 1979.

Macartney, C. A. ***National States and National Minorities***. Oxford, Oxford University Press, 1934.

Macgregor, C. M. ***Wanderings in Baluchistan***. London, n.p., 1882.

Mahdavian, Iraj. ***Mughadama-ie Bar Jamea Shenasy Mardom Baluchistan*** [An Introduction to the Sociology of the People of Baluchistan]. Tehran, Intesharat-e Payvand, 1973-74.

Mahmud, Mahmud. ***Tarikh-e Ravabete Iran va Englis*** [History of Diplomatic Relations between Iran and England]. 8 vols. Tehran, n.p., 1966.

Masson, Charles. ***Narrative of Various Journeys in Baluchistan and Afghanistan***. Karachi, Oxford University Press, 1974-77.

Mathison. Sylvia a. ***The Tigers of Baluchistan***. London, Barbers, 1967.

Mokhber, Ali. ***Marzhai-e Iran*** [The Boundaries of Iran]. Tehran, Kayhan Newspaper Publications, 1945.

Nafisi, Said, ed. ***Tarikh Baihaqi*** [Baihaqui's History]. 3 vols. Tehran, n.p., 1874.

Napier. ***Collection of Journals and Reports on Special Duty in Persia***. London, n. p. 1874.

Naseh, Zabihullah. ***Baluchistan***. Tehran, Ibn Sina, 1965.

Nasir, Gul Khan. ***Tarikh-e Baluchistan*** [History of Baluchistan]. Quetta, Qallat Publishers, 1979.

Oliver, Edward Emerson. ***Across the Border or Pathan and Baloch***.

Lahore, Al-Biruni, 1977.

Panahiyan, Mahmud. ***Farhange Joghraphiyee Melli Baluchistan Iran*** [National Geography of Baluchistan of Iran]. Baghdad, n.p. 1971.

Pottinger, Henry. ***Travels in Beloochistan and Sinde***. Karachi, Indus Publications, 1976.

Ramazani, Rouhollah K. ***Iran's Foreign Policy, 1941-1973,*** Charlottesville, University of Virginia Press, 1975.

Raverty, Henry George. ***Notes on Afghanistan and Baluchistan***. Quetta, Gosh-e Adab, 1976.

Rawlinson, George. ***The Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World*** 3 vols. New York, Dodd, Mead & Co., 1862.

Razm-Ara, Ali. ***Joghraphiy-e-Nizami Baluchistan Englis*** [Military Geography of British Baluchistan]. Tehran. n.d. n.p.

______. ***Joghrphey-e-Nezami Iran*** [Military Georgraphy of Iran]. Tehran, n.p., 1940.

Riahi, Ali. ***Zaar va Bad va Baluch*** [Zaar, Wind and Baluch]. Tehran, Intesharate-e Tahoory, 1977.

Ross, E.C. ***Report on the Coast of Mekran from Cape Jask to Gwadur. 1876.***

Rubin, Barry. ***Paved with Good Intentions, The American Experience and Iran***. New York, Penguin Books, 1981.

Rubinstein, Alvin Z. ***Soviet Policy toward Turkey, Iran and Afghanistan***. New York, Praeger, 1982.

Sabir, AbdurRahim. ***Baluchistan ki Vadiyun men*** [In the Valleys of Baluchistan]. Karachi, Baluchi Adabi Board, 1982.

Said, Abdul, And Simons, Luis, eds. ***Ethnicity in an International Context***. New Brunswick, N.J., Transaction, 1976.

Sani-ul Daula. ***Merat-al-Buldan*** [the Mirror of Countries]. Tehran, n.p., 1294 A.H.

Sasani, Khan Malek. ***Dast Penhan-e Siasat-e Englis Dar Iran*** [The Invisible Hand of British Policy in Iran]. Tehran, Hedayat, 1973.

Satish, Kumar. ***The New Pakistan***. New Delhi, Vikar,

Sepehr, Mirza Muhammad Taqi Lisan al Mulk. ***Nasekh alTawarikh, Daureh-i Kamel Tarikh-i Qajarieh*** [A Complete History of the Qajar Dynasty]. Edited by Jahangir Qaem-Maqami. Tehran, AmirKabir, 1956-57.

Shams Uzzuha. ***Hamara Baluchistan*** [Our Baluchistan]. Quetta, Bolam Books, 1972.

Stalin, J. ***Marxism and the National Colonial Question***. San Francisco, Proletarian Publishers, 1975.

Sykes, Percy M. ***Ten Thousand Miles in Persia or Eight Years in Iran.*** London, Murray, 1902.

_____. ***A History of Persia***. 2 vols. 3rd ed., London, MacMillan & Co., 1930.

Swidler, Warren W. ***Technology and Social Changes in Baluchistan, West Pakistan.*** New York, n.p., 1968.

Tate, George Passman. ***The Frontiers of Baluchistan***. Lahore, East and West Publishing Col, 1976.

Toynbee, Arnold T. ***Between Oxus and Jumna***. London, Oxford University Press, 1961.

Valian, AbdulAzim. ***Pakistan.*** Tehran, Zawwar, 1960.

Weekes, R., and Pastner, S., ***Muslim Peoples, A World Ethnographic Survey.*** Westport, Conn., Greenwood Press, 1963.

Wilcoy, Ayress. ***Pakistan. The Consolidation of a Nation***. New York, Columbia University Press, 1963.

Wirsing, Robert G. ***The Baluchis and Pathans***, London, Minority Rights Group, 1981.

Yate, C. E. ***Baluchistan.*** London, Central Asian Society, 1906.

Zabih, Sepehr. ***The Communist Movement in Iran***. Berkeley, University of California Press, 1966.

Ziring, Lawrence. ***Iran, Turkey, and Afghanistan.*** New York, Praeger, 1981.

_____. ***The Subcontinent in World Politics***. New York, Praeger, 1978.

ب) مقاله

AbdunNabi, Hadji. "Notes Taken on a Tour through Parts of Baluchistan". ***Journal of Asiatic Studies*** 14, No. 2, (1844).

Abidi, A. H. H. "Irano-Afghan Dispute over the Helmand Waters." ***International Studies*** (July-September 1977), 370-75.

Afshar, Iraj. "Baluchha Va Jang Ba Iskandar " [The Baluch and the War with Alexander the Great]. ***Ittelaat Haftagy***, no. 855 (1956-57).

Afshar, Mahmoud. " The Problem of Nationalism and the Unity of Iran. "***Ayandeh*** (Spring 1927), 566-67.

Afzal Kermani, Skeikh Mahmood. "Joghraphia-e-Baluchistan" [Geography of Baluchistan]. ***Yadegar***, nos. 8-9, pp. 85-113.

Ahmad, Kazi Suad. "Baluchistan." ***Britannica Encyclopedia*** (1957 ed.).

Ames, M. L. "Baluchistan." ***Hastings Encyclopedia*** (1909 ed.) 2, 355-41.

AnjomRooz, Abbas. "Baluch va Baluchistan." ***Iran Novin*** (1971).

Arami, Sharif. "Iran, From the Shah's Dictatorship to Khomeini's Demagogic Theocracy." ***Dissent*** (Winter 1980).

Aref, M. (pseud.) "Baluchistan." ***Elm va Jame'a***, nos. 23, 24, 25 (Washington. D.C., 1983).

Auliaee, Ehtesham. "Auza-i Ijtemaei va Iqtesadi va Tarikhcha Baluchistan." ***Gomrok***, no. 33, serie 2 (1956), 4-9.

_______. "Auza-i Ijtemaei va Iqtesadi Baluchistan" [Socio-economic Contitions of Baluchistan]. ***Tehran Economist***, no. 221 (1956), 12-25.

Baluch, Inayatullah. "The Emergence of Baluchi Nationalism, 1931-47," ***Pakistan Progressive***. December 1980.

______. "Afghanistan-Pashtunistan-Baluchistan." Auscn Politik, no. 3 (1980).

_______. "Tribal System in Baluchistan, Its Origin and Transformation into a Cruel and Reactionary System," ***Politics of Pakistan*** 4 (April 1980).

Baluch, Karim, "The Democratic Struggle in Baluchistan." ***Siyasat.*** no. 3 (1975).

Baluchi (pseud.). "The Mekran Expedition," ***United Service Magazine*** (1902).

Barth, F. "Competition and Symbiosis in Baluchistan." ***Folk*** 6 (1969), 15-22.

______. "Ethnic Processes on Pathan Baluch Boundary." ***In Indo-Iranica*** Edited by G. Recard. Wreshaden, Harrassowitz, 1964.

Bennigsen, A. "The Baluch of U.S.S.R" ***Encyclopedia of Islam*** (1960 ed.) I, 1005.

Blokhbashi, Ali Akbar. "Chah Bahar va Baluch Haye Ann" (Chah Bahar and Its Baluchis]. ***Majalla-i Daneshkada-i Adabyyat va Uloom Ensani*** (1969).

Cottam, Richard W. "Human Rights in Iran under the Shah, Case Western Reserve," ***Journal of International Law*** 12 (1980), 122-23.

Dastarac, Alexander, and Dersen, Robert. "Baluchistan The Forgotten War." ***Le Monde Diplomatique***, August 1976.

Dil, Shaheen F. "The Cabal in Kabul, Great Power Interaction in Afghanistan." In ***American Political Science Review*** (June 1977).

Dupree, Louis. "Toward Representative Government in Afghanistan, Part I, The First Five Steps." ***AUFS Reports*** (Asia) (1978), 7-9.

Ehteshami, Abdul-Hasan. "Baluchistan." ***Ittilaat Mahaneh*** 3, pp. 35-37.

Elfenbein. J. H. "Baluchi." ***Encyclopedia of Islam*** (1960 ed.) I, 1006.

Entessar, Nader. "Baluch Nationalism." ***Asian Affairs, An American Rewiew*** (November-December 1979).

Floyer, E. A. "Journal of a Route from Jask to Bampur," ***Journal of the Royal Geographic Society*** 45 (1977).

Foot, Rosemary. "The Changing Patterns of Afghanistan's Relations with Its Neighbours." ***Asian Affairs*** (February 1980).

Frye, R. N. "Baluchistan, A Geography and History." ***Encycopaedia of Islam*** (1960 ed.) I, 1005.

_______. "Notes on a Trip to Biyabanan, Sistan, and Baluchistan in the Winter 1951-52," ***Indo-Iranica*** (1954).

________. "Remarks on Baluchi History." ***Central Asiatic Journal*** 6 (1961), 44-50.

Gabriel, A. "The Southern Lut and Iranian Baluchistan." ***Geographic Journal***, 42 (1938), 193-210.

Gershvitch, I. "Travels in Bashkardia." ***R.C.A.S.*** 384 (1959), 213-25.

Goldsmid, F. J. "Diary of Proceedings of the Mission into Mekran, etc." ***Journal of the Royal Geographic Society*** 33 (1863).

________. "Notes on Eastern Persia and Western Baluchistan." ***Journal of the Royal Geographic Society*** 37 (1867), 269-98.

Grant. N.P. "Journal of a Route Through the Western Farts of Makran," ***J.R.A.S*** (1839).

Hamadani, N. "Baluchistan." ***Majalla-Iran e Abad*** (1960).

Hamilton, Angus. "The Anglo-Russian Agreement, the Question of Persia." ***Fortnightly Review***, November 1907.

Harrison, J. V. "Coastal Makran." ***Geographic Journal*** 47 (1941), 1-18.

_______. "The Jazmurian Depression." ***Geographic Journal*** (1943), 206-25.

Harrison, Selig S. "The Baluch Nationalism and Superpower Rivalry." ***International Security*** 5 (Winter 1980-81), 152-83.

________. "Dateline Afghanistan, Exit through Finland." ***Foreign Policy*** 41 (1976), 136-60.

_______. "Nightmare in Baluchistan." ***Foreign Policy 42*** (fall 1978), 136-60.

Holdich, T. H. "The Arabs of Our Inidan Frontiers." ***Journal of the***

Anthropological Institute 29 (1899).

_______."The Perso-Baluch Boundary." ***Geographic Journal*** 9 (April 1897), 416-22.

Holland, Henry T. "A Meeting with Post Mohammed." ***Asiatic Review*** (1936), 594 ff.

Holland, N. "35 Years in Baluchistan." ***Asiatic Review*** (1936): 689.

Hottinger, A. "Iran and Its Neighbors." ***Swiss Review of World Affairs***. November 1973.

Houtun-schindler. A. "Notes on Persian Baluchistan." J.R.A.S., New Series (1876-7).

Jafari, Ali Akbar. "Baluch va Baluchi." ***Majalla-I Sokhan*** vol. 14, no. 8 (1945).

Javaherkalam, Ali. "Dadshah Ra Chegoona Donbal Mikonand vaou Chegoona Migorizad" [How Is DadShah Pursued and How Is He Escaping]. ***Ittelaat Haftagy***, no. 839 (1956).

_______. "Dar Mokran Che Migozard" [what Is Happening in Mokran]. ***Ittellaat Haftagy*** no. 742 (1949-50).

_______"Sarnevesht-e Baluchistan" [The Baluchistan Question]. ***Ittelaat Haftagy,*** no. 647 (1952-3).

_______"Shooreshha- (I) Baluchistan" [Rebellions of Baluchistan]. ***Ittelaat Haftagy***. no. 110 (1956).

Keddie, Nikki R. "The Minorities Question in Iran." In ***The Iran-Iraq War.*** Edited by S. Tahir-Kheli and Shaheen Ayyubi. New York. Praeger Publishers, 1983.

Liu, John. "Towards an Understanding of the Internal Colonial Model." In ***Counterpoint; Perspectives on Asian Americans***. Edited by Emma Gee. Los Angeles, University of California Press, 1970.

Mockler, E. "On the Identification of Places on the Makran Coast, "***J.R.A.S***. New Series (1897).

_______. "On Ruins of Makran." ***J.R.A.S.*** 9 (1877).

_______. "The Origins of the Baluch." ***Journal of the Asiatic Society of Bengal*** (1895).

Modi, J. J. "The Country of Mekran- Its Past History." ***East and West*** (1940).

Mogenstiern, G. "Baluch Lnguage," ***Encyclopedia Britannica*** (1974 ed.)
Mokhber, Mohammad Ali. "Baluchistan." ***Yadegar*** vol. 3, no. 4 (1945), 22-33.
Naby, Eden. "The Ethnic Factor in Soviet-Afghan Relations." ***Asian Survey***, 20 (March 1980).
________"The Iranian Frontier Nationalities, the Kurds, the Assyrains, the Baluchis, and the Turkmen." ***In Soviet Asian Ethnic Frontiers.*** Edited by W.O. McCagg and B. D Silver. New York, Pergamon Press, 1979.
Noorani, A. J. "Soviet Ambitions in South Asia." ***International Security*** (Winter 1979-80).
Pastner, Stephen I., "Lords of the Desert Border, Frontier Feudalism in Southern Baluchistan and Eastern Ethiopia." ***International Journal of Middle East Studies*** 10 (1979).
Pesaran, M.H. "Income Distribution and its Major Determinants in Iran." Paper presented at Aspen-Persepolis Symposium, 15-19 September 1975, Persepolis.
Pipes, Richard. "Soviet Global Strategy." ***Commentary,*** April 1980, pp. 31-39.
PishvaZadeh, "Hakemihyyat Iran bar Baluchistan" [Iran's Sovereignty over Baluchistan]. ***Ittelaat Haftagy,*** no. 644 (1953).
________"Inast DadShah Baluchistan" [This is Baluchistan's DadShah] ***Ittelaat Haftagy.*** no. 843 (1957-58), 9.
_______"Jang Sard bar Sar Kharid Naft Qom va Baluchistan" [The Cold War over the Oil of Qom and Baluchistan]. ***Ittelaat Haftagy***. no. 644 (1953).
Qureshi, S. M. M. "Pashtunistan, The Frontier Dispute between Afghanistan and Pakistan." ***Pacific Affairs*** (Summer, Spring 1982), 478-506.
Raikes, R.L. "The Ancient Cabarbands of Baluchistan." ***East and West*** 15 (1965), 26-35.
Richardson, Michael. "Breaking the Territorial Ice." ***Far Eastern Economic Review*** (July 1976), 11.
Rose, E. C. "Memorandum of Notes on Mekran, Together with Reports on a Visit to Kej and Routes through Mekran from Gwadur to Kurraohea.' ***Trans Bombahy Geographical Society*** 18 (1865-6).
RIPEH. " Baluchistan, Its Political Economy and History." ***RIPEH*** 4. (Spring 1980), 68-93.

Sasani, Khan Malek. "Baluchistan" ***Ittelatt-I Mahanah*** 1, 2 pp. 12-16.

________"Safari Dar Baluchistan" [A Journey in Baluchistan]. ***Majalla Elm va Zindagy***. no. 7, 8, 9 (1952).

Salzman, Philip C. "Adaptation and Political Organization in Iranian Baluchistan." ***Ethnology*** 10 (1971).

________. "Continuty and Change in Baluchi Tribal Leadership." ***International Journal of Middle East Studies*** 4 (1973).

________ "Islam and Authority in Tribal Iran, A Comparative Comment." ***Muslim World***. no. 3 (1979), 186-92.

________. "The Proto-State in Iranian Baluchistan." ***Origins of the State. The Anthropology of Political Evolution***. Edited by R. Cohen and E. Service. Philadelphia, ISHI, 1978.

________. "Why Tribes Have Chiefs, A Case from Baluchistan." In ***The Conflict of Tribes and State in Iran and Afghanistan***. Edited by Richard Tapper. New York, St. Martin's Press, 1983.

Skrine, C. F "The Highlands of Persian Baluchistan." ***Geographic Journal*** 78 (1931), 321-40.

Spooner, Brian. "Kuch u Baluch and Ichthyophad." ***Iran*** 2 (1964).

________. "Politics, Kinship, and Ecology in Southeast Persia," ***Ethnology 8*** (1969).

________. "Religion and Society Today, An Anthropological Perspective." In ***Iran Faces the Seventies***. Edited by Ehsan Yarshater. New York, Fraeger, 1971.

Steuffer, Thomas. "The Economics of Nomadism," in ***Middle East Journal*** 19 (1965), 284-302.

Stein, A. "The Indo- Iranian Borderlands", ***Journal of the Royal Anthropology Institute*** 64 (1934), 179-202.

________ "On Alexander's Route into Gedrosia,"

Sulzberger, C. Belief in Crude Reality," ***New York Times*** 22, April 1973.

Sykes, H. R "Historical Notes on South East Persia." ***J.R.A.S.*** (1902), 939-49.

________ "Our Recent Progress in Southern Persia and its Possibilities." ***Proceedings of Central Asian Society*** (March 1905).

________ "Some Notes On Journeys in Southern and Southeastern Persia." ***Journal of Manchester Geographical Society*** 21 (1905), 1-12.

Sykes, P. M. "A Fifth Journey in Persia." ***Geographic Journal*** 28 (1906), 424-54, 560-92.

_______. "A Fourth Journey in Persia, 1897-1901," ***Geographic Journal*** 19 (1902), 121-72.

______. "Recent Journeys in Persia," ***Geographic Journal*** 10 (1897).

Tahir-Kheli, Shirin. "The Foreign Policy of New Pakistan." ***Orbis*** (Fall, 1978).

Thompson, W. Scott. "The Pesrian Gulf and the Correlation of Forces," ***International Security*** 7 (Summer 1982).

Towghi, Malik M. ***The Emergence of Modern Baluch Political Movement 1920-1948***, Unpublished Ms. dissertation, Michigan, 1979.

Valenta, Kiri. "The Soviet Invasion of Afghansitan, The Difficulty of Knowing where to Stop." ***Orbis*** (summer 1980), 201-18.

Vanly, Ismet Sheriff. "Kurdistans in Iraq," In ***People without a Country, The Kurds and Kuristan***. Edited by Gerard Chaliand. London, Zed Press,1980.

Viennot, Jean. "Baluchistan, A New Bangladesh." ***Le Monde Diplomatique***, November 1973.

Wirsing, Robert. "South Asia. The Baluch Frontier Tribes of Pakistan." In ***Protection of Ethnic Minorities; Comparative Perspective***. Edited by Robert Wirsing. New York, Pergamon, 1981.

Yate, C. E. "Baluchistan." ***Proceedings of the Central Asian Society***, 14 February, 1906.

پایان نامه‌ها

Mozaffar, Shaheen. ***The Politics of Cabinet Formation in Pakistan A Study of Recruitment to the Central Cabinets, 1947-1977***. Ph.D dissertation, Miami University of (Ohio) 1980.

Salzman, Philip C. ***Adaptations and Change among the Yarahmadzai Baluch***, Ph.D. dissertation. University of Chicago, 1972.

Swidler, Nina Bailey. ***The Political Structure of a Tribal Federation, The Brahui of Baluchistan***. Ph.D. dissertation, Columbia University of Chicago, 1972.


Persian books